

GOVERNMENT OF INDIA  
ARCHÆOLOGICAL SURVEY OF INDIA  
CENTRAL  
ARCHÆOLOGICAL  
LIBRARY

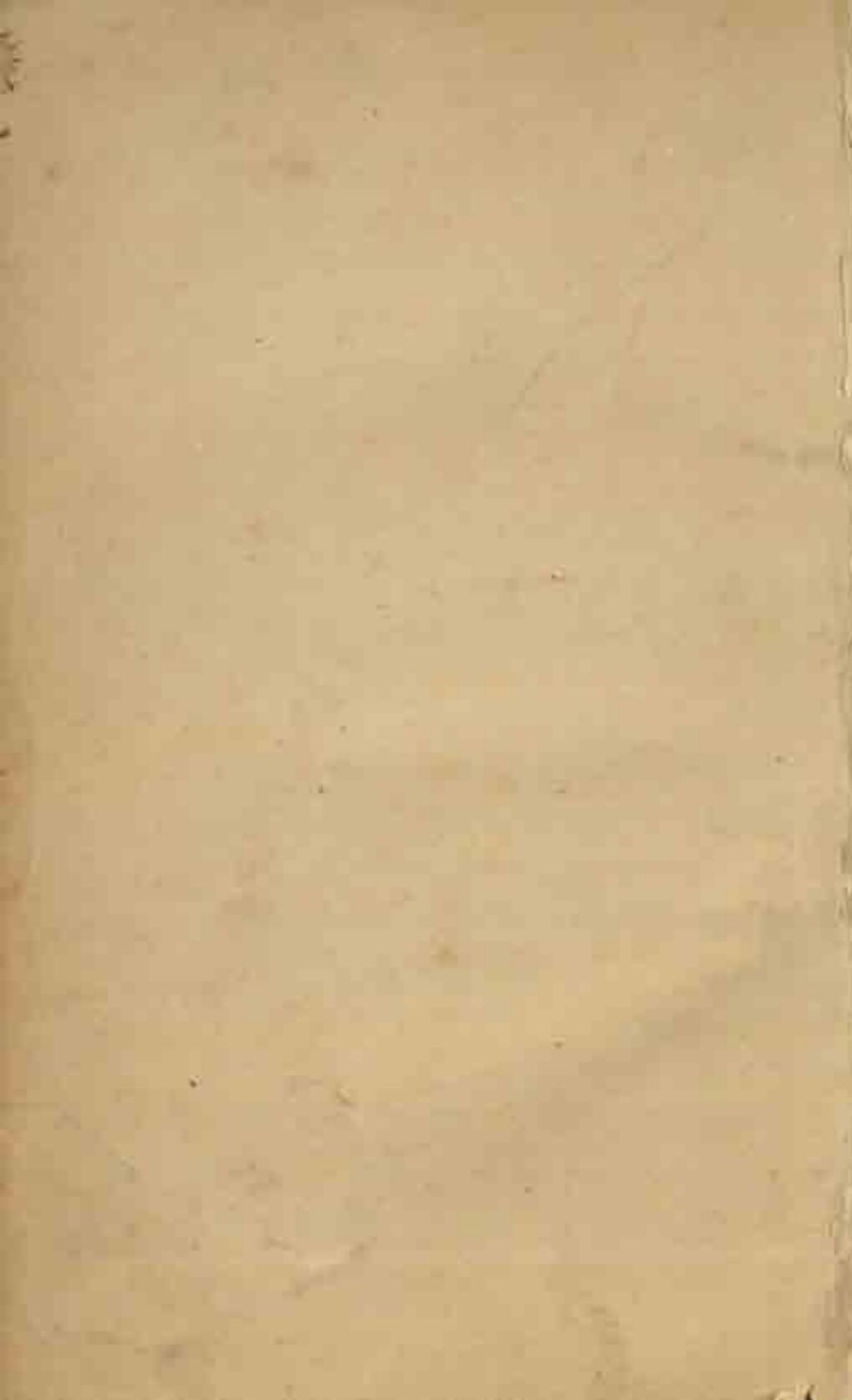
ACCESSION NO. 37214

CALL No. 954.022/Alb/Atom

D.G.A. 79







*A-3 PL*  
V-13-

BIBLIOTHECA INDICA :  
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE  
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES Nos, 131, 135, 136, 139, and 140.

—  
*37444* THE  
MUNTAKHAB AL-TAWÁRÍKH  
OR  
ABD AL-QÁDIR BIN-I-MALÚK SHÁH  
AL-BADÁONÍ.

EDITED BY  
MAULÁNÍ AHMAD 'ALI

VOL. I.

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS.

CALCUTTA :

DIRECTOR GENERAL OF ASIATICS  
1858.

OFFICE OF  
Library Reg. No

\* INDIA \*



954.022  
A26/Akm

DR. BAI KRISHNA MEHAR  
LIBRARY, NEW DELHI.

Acc. No. 37214 .....

Date 30-6-63 .....

Call No. 954.022 / A.B. / A.bm

جلد اول

# منتخب التواريف

تصنيف

عبد القادر بن ملوك شاد بدأوى

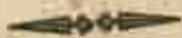
بنصيحة

مولوى احمد على ملخص

ياهتمام

كثير الدين احمد

در كالج برويس طبع شد



كلكتة سنة ١٨٦٨ ع



## فهرست جزو اول منتخب التواریخ بداولی

二〇

٨	ظیفه اول غربیه .. .
٩	سلطان ناصرالدین سلطنتگردن .. .
١٠	یمین الدوّله سلطان محمود بن ناصرالدین خزنوی .. .
١١	سلطان محمد بن سلطان محمود عزنوی .. .
١٢	شہاب الدوّله سلطان مسعود بن محمد .. .
١٣	قصیده خدای قارمی در مدح بیلغو - یکی برداشت گردیدن
١٤	دیکی برداشت خلندیدن .. .
١٥	ملوچه‌بری .. .
١٦	سلطان مودود بن مسعود بن محمد .. .
١٧	سلطان محمود بن مودود بن مسعود بن محمد .. .
١٨	سلطان علی بن محمود بن محمد .. .
١٩	سلطان جبد البرشید بن محمد .. .
٢٠	سلطان قریخ زاد بن مسعود بن محمد .. .
٢١	سید السلاطین اهشم بن محمد .. .

وَلِلْأَنْجَانِ

وَالْمُكَبَّلِ

## مُفَيَّه

امير رهانى شاعر ..	٤٥
حکایت غریب ..	٦٨
سلطان رکن فیروز شاه بن شمس الدين ..	٩٩
استاذ الشعراء شهاب مہمہہ بداؤنی و قصائد او قصیدۃ او بالتزام لفظ - موسی - مول ..	٧٠
قصیدۃ او بالتزام چهار چینز - کرگ و گرگ و فیل و شیر ..	٨٠
سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدين ..	٨٣
سلطان معز الدين بهرامشاه بن شمس الدين ..	٨٥
سلطان علاء الدين مصعود شاه بن رکن الدين فیروز شاه ..	٨٧
سلطان ناصر الدين محمود بن شمس الدين ایلتمش ..	٨٩
وفات مخدوم گنج شکر رح ..	٩٣
وفات شیخ بهاء الدين زکریا ملتانی رح ..	٩٤
شمس الدين دیبر ..	٩٦
قصیدۃ خضر رح ..	٩٧
قصیدۃ عبد لویکی بردیف تاخن ..	٩٩
وله فی الحمد ..	١٠١
وله فی اللعنة ..	١٠٢
ایضاً فی التوحید ..	١٠٥
ایضاً در صبح بردیف بند ..	١٠٩
ایضاً بردیف کشتی ..	١١٣
ایضاً بردیف آهو ..	١١٩



二〇

- |     |   |    |    |    |    |      |
|-----|---|----|----|----|----|------|
| ۲۵۵ | در کلام معتقدین                                     | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۵۷ | سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروز             | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۵۸ | ابوپیرشاه بن ظفرخان بن فتح خان بن فیروز شاه         | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۶۲ | سلطان محمد شاه پن فیروز شاه                         | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۶۳ | سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۶۴ | سلطان محمد شاه بن محمد شاه                          | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۶۹ | آمدن امیر تهمور صاحبقران                            | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۷۷ | قاضی ظهیر دهلوی و قصاید او                          | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۸۴ | مصدق عالی خضرخان بن سلطان الشرق بن سلطان سلیمان     | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۲۸۹ | سلطان مبارک شاه بن خضرخان بن سلطان سلیمان           | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۰۰ | سلطان محمد شاه بن فردید خان                         | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۰۵ | سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارکشاه            | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۱۶ | سلطان بیهول بن خلا لودی                             | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۱۳ | سلطان سکندر بن سلطان بیهول ابن خلا                  | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۱۹ | وقوع زلزله عظیم                                     | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۲۳ | ذکر برهمن شاعر                                      | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۲۴ | ذکر علمای کبار زمان سلطان سکندر لودی                | .. | .. | .. | .. | ایضا |
| ۳۲۵ | ذکر حمالی کنمی دهلوی                                | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۲۶ | سلطان ابراهیم بن سکندر لودی                         | .. | .. | .. | .. | ..   |
| ۳۲۱ | سدب عزیزمت با پسر پادشاه نیز تسب هند                | .. | .. | .. | .. | ..   |

## منفیه

- ایضا بردیف ورده ..... ۱۱۹  
 ایضا بردیف کرده آم ..... ۱۲۳  
 سلطان غیاث الدین پلبن خورد ..... ۱۲۷  
 سرتیله «بیر حسن رح در واقعه سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین  
 پلبن خورد ..... ۱۳۱  
 گرفتاری امیر خسرو رح بادعت مغولان ذ سرتیله گفتی او در  
 احوال قیدیان ..... ۱۳۲  
 سلطان معز الدین کیقبلاج بن سلطان ناصر الدین ابن  
 سلطان غیاث الدین پلبن ..... ۱۵۷  
 سلطان شمس الدین کیکارش ..... ۱۶۰  
 شهادت سیدنی موله ..... ۱۷۰  
 سلطان علاء الدین خلجی و کدخدائی خضرخان با دزیرالی ..... ۱۷۲  
 ذکر امیر خسرو و میرحسن رحمة الله عليهما ..... ۲۰۰  
 سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی ..... ۲۰۲  
 سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی ..... ۲۰۳  
 حکایت قریاق شاعر ..... ۲۱۳  
 غیاث الدین تغلقشاه ..... ۲۲۱  
 سلطان محمد عادل بن تغلق شاه مددوح بدر چچ ..... ۲۲۵  
 ذکر راجه ادن تنگه معن بیجانی تنگه نقوز ..... ۲۲۸  
 ذکر بدر چچ و شاهزاده او ..... ۲۳۱  
 سلطان هیورز شاه بن ملک رجب ..... ۲۳۴

## صفعه

۴۷۲	..	..	..	..	..	مولانا نادری مهرقندی
۴۷۵	..	..	..	..	شیخ ابوالواجد شیرازی فارغی تخلص	
۴۷۷	..	..	..	..	..	جاهیں یتمان بخاری
۴۸۰	..	..	..	..	..	حیدری تونی
۴۸۳	..	..	..	..	..	شاہ طاہر خواندی
۴۸۷	..	..	..	..	..	خواجه ایوب مادر المھری

---

## صفحة

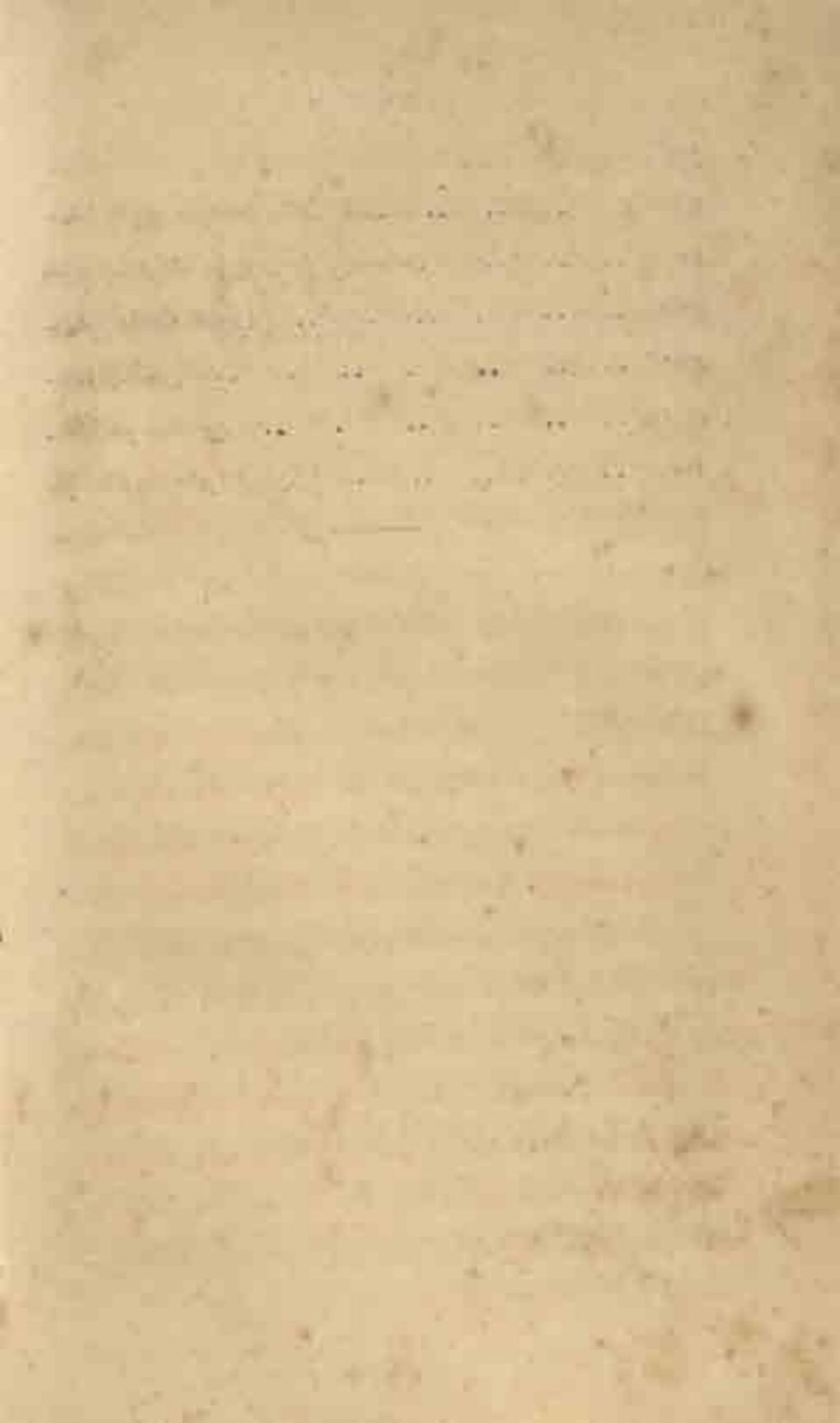
٣٢٧	..	..	..	ظهير الدين محمد باير پادشاه غازى
٣٤١	..	..	..	ذکر شیخ زین خان خوانی
٣٦٢	..	..	..	مولانا بقائی
ایضا	..	..	..	مولانا شبب الدین معمانی
ایضا	..	..	..	میر جمال الدیدین محدث
٣٦٣	..	..	..	اختراع خط پابری
٤٠٣	..	..	..	نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
٣٥٩	..	..	..	شیرخان بن حمن خان سور
٣٧١	..	..	..	حکایت عمره لیث
٣٧٤	..	..	..	اسلیم شاه بن شیر شاه سور
٣٩١	..	..	..	قصہ شاه محمد دھلوی
٣٩٦	..	..	..	واعظ شیخ علائی
٤١٦	..	..	..	قیروز شاه بن اسلیم شاه
٤١٧	..	..	..	سلطان محمد عادل عرف عدالی
٤٢٨	..	..	..	ذکر رفع قحط عال
٤٣٦	..	..	..	نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
٤٤١	..	..	..	ولادت حلال الدین محمد اکبر پادشاه
٤٤٣	..	..	..	متقات همایون پادشاه یا شاه طهماسب دارای ایران
٤٤٥	..	..	..	تجرا نمودن پادشاه بر صحابہ کرام و مرخص شدن از شاه ایران
٤٤٩	..	..	..	ذکر مولانا جنوبي بدخشی
٤٦١	..	..	..	شیخ زین الدین ربانی تخلص

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای یافقه نامها ردام تو رواج • شاهان بدرت چو ما مددشان محتاج  
حالی که رسید صدمت خیرتاتو • فی پایی بکفشه مانده فی غرق ب تعالیج  
جهان پادشاهها را این دل بی تناضل که منزل دیو و دد شده سپاس  
توجه سان اندیشم - و با این زبان غرسوده بیهوده کو که طعمه  
گرید و سگ لشته ستایش توجیکونه سرام • شعر \*

چه زعوه خات مسیئن را که توحید خدا گوید  
بدین آلوهگی ذات مقدس را ثنا گوید  
با علره آنکه هدیشه اندیشه و سوشه یادشه را درین راه نا آگاه پای  
جست و جو لنگ است و بیوسته زبان سست بیان را درین بیان  
بی پایان فضیل گفتگو تنگ • شعر \*

آن په دل داند حدیث است اپه لب گویند حرف  
من بدل چون داشت پا پا زمان چون خواست  
همان پهتر که قدم قلم ارطی این وادی گوتاه داشته و سر تختیر



لطف چه سرمایه عبرت از اباب خبرت و معموق تجربه اهل  
دانش و بیانش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو  
زمان که ما در قریم درین فن خوالیف معقدره ساخته و مجلدات  
مبوسطه پرداخته اند و فضیلت آنرا بدائل و برآهیں ایجاد نموده  
و بدرین تبایند نگردست که قراءت و مطالعه این علم نسبت به معمی  
از است دیدن و از اباب شک و شبیه که کوتاه بینان اند باشد  
انصراف از جاده قویم شریعت غرایی مسندی ملی اللہ علیہ و آله  
و سلم و دلیل و ورود در منافل مختلف و مشارب معتقد اهل هوا و  
بدعت و خذلان گشته و می گردد چه جمعی را که در میدان نظرت  
از دین بی مذاشب واقع شده اند خواندن کلام از ای که مقناح  
سعادات مبعین و شفاؤ و رحمه الل تعالیّین سنت سبب شفاقت و  
خسروں چارید گشته و اذ لم یَهْتَدُوا بِهِ فَقَوْلُونَ هَذَا أَنْكَ تَقْدِيم  
تا بقدار بیمه چه رسد \*

چو حسن سمع از ما خویلها شایع شود کس را  
نیابند بپرس از موزمار داؤدی و اخانش  
و ماسنیش بآن جماعت داریم که بصفت سالمت طبع و جردت ذهن  
و شیوه انصاف متصرف باشند نه گردهی که نا مقید بشرع و منکر  
اصل و فرع اند که ایستان قابل این خطاب نیستند و داخل زمرة  
اصل اعتبار و اولی البصار و ارباب الالباب نه و چگونه منکر علمی

( ۲ ) از خذلان ایدی ( ۳ ) در همه نسخه خواندنگان

( ۴ ) الباب

پگریدن تغیر انفسی و آفاتی غرور کشیده دیده عبرت بمعزقت منع  
پرکمال و ملک بی نزال تو پیکتایم و از تغیر در احوال کاینات بی  
یوحدت ذات رفعیم الدرجات تو پرده سری عالم توحید و تقویه  
برآزم تا یعنی الینم به بینم بلکه بشناسم که \* شعر \*

درویی رانیدست راه سضرت تو \* همه عالم تویی و قدرت تو  
وزبان را بزلال درود بران سوره مسد نام عقیبت مسند صاحب  
حوض مسوعه و درود موروث صلی الله علیه و آله و سلم تردادرم  
که خلعت تشریف پادشاهی ازی و ابدی بر قامت هست  
او چست و خطبه و سکه مسلکت ایزالی ذوالجلالی بقدم عالی او  
درست است \* زبانی \*

شاه عربی که شد جهان مظیر او \* سوگند سرش خورد جهان داور او  
همسایه حق بود ازان ملائمه نداشت \* تا با نفید کسی بجهی سراو  
هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او یاد  
خصوصا خلفای راشدین رضوان الله علیهم لجمعیم که برای اعلای  
اعلام دین و اعلان کلته حق میین جانها باخته و سرها فدا ساخته  
ساخت ملک شرع را از خار کفر و خشاس بدعنت پاک  
گردانیدند \*

بعد الحمد الهی و نعمت حضرت رسولت پنهانی هلی الله  
علیه و آله و صحبه علوة مصونة عن التذاہی نموده می آید  
که علم تاریخ در حد ذات علی است شریف و غنی است

جمعی از افراد انسانی که زمام حل و عقد امور بدهست ایشان  
با رسمت بود مسطور و مقرر است ۰ \* لموالله ۰

ز احوال شهان گفتی بود شهنشاه کهنه  
تو دایم از سر عیارت درو می بین و مخوانش  
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آن ای  
کفسوسامی است و ارسدا دماغ آمد پریشانش  
دایی بیدار هم می سازد آن کس را که از نیوت  
خواب غفلت اتفاق است و بازی داده شیطانش

و چون داعی کافه اقام عبد القادر بن ملوك شاه بدارانی مسی الله اسنه  
عن جراید الانام در شهر سنه تسع و تسعین و تسعدهای ۱۹۹۹ بر حسب  
فرمان قضا جربان فدر نشان حضرت خلیفة الزمان ظل الهی  
اکبر شاهی از انتساب تاریخ کشیر که سکم دلیلی بر آن شاهنشاه  
جهان گیر گردیون سر بر یکی از فضایی می نظری هند از زبان هندی  
معارضی ترجمه کرده بود فراغ یافت بوجب الفتنی که از صغرین  
تا کعبه باین علم داشت و کم زمان بود که مخوانند و نوشتن آن بطعم  
ورغبت یا بحسب امر مستغل نبود بارها در خاطر خطوط و عبور می  
کرد که مجلی از احوال پادشاهان دارالملک دهلي نیز که ۰ ع ۰  
جمله عالم روستایند آن سواه اعظم است

از رسان ایندادی استم تا زمان تحریر بطریق اختصار تو بدد تا سفينة  
پاش مشتمل بر نندی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره  
بود برای احباب و تصریف بهشت ارباب الباب و هر چند کتابی  
پداشید معلل علیه و تصدیقی مسار الیه امّا بمحب آنکه گفته شد ۰

توان شد علی الاطلاق که يك سبع اربعين العذابي است که بعدن  
 القان ايمان و ايقان بر است . وَ كُلُّ تَقْسُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرَّسُولِ  
 مَا فَتَحْتُ بِهِ تُوَادِكَ . الک خبر میدهد و جمی غیر اعلانی حدیث  
 و تفسیر مثل امّم بشاری و قاضی بیضاری الی یومنا هذا انتقال  
 پسریر این علم دلبدیر نوده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا  
 سند طوابیف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تغارت در جاتهم  
 اخلاف شرده مقلیله مبتدعه مستترعه که بشومی تعصب نفس امارة  
 و هواي متبع و کوتاه بینی ظاهر و باطن قدم در وادی جرات نهاد  
 تشلیط و تشیط در اخبار صحیحه ماتوره نموده اند و محامل و  
 توجیهات و تاریخات وجیهه را ترک داده مخاریات و مشاجرات صحیحه  
 کرام و تابعین عظام را قیام در حال خود کرده بر تذاقش و تداش  
 و تذاقش و تکابر در اموال و اولاد محصول داشتند و داعی ساده  
 لوحان هیروانی اعتقاد گشته باشان و تضليل راهبر بدار البوار  
 جهتم شدند .

\* شعر \*

اذا كان الغراب دليل قوم \* سيد لهم سيد الالكينا  
 و اگر دیده کسی بکسل توفیق مکسل و بتوز یقین متوز باشد  
 از هرسالمه که در عالم کون و فساد مینگذرد یی بوجودت صالح قدیم  
 در الجلال میرا از وصمت حدوث و منزه از دفع تغیر و انتقال می برد  
 و چون نیکو نظر میکنم عالم خود نسنه ایست که نه سرداره  
 نه من - اوراق این دفتر اینست - و در هر روزی فهرست احوال

مجدد و آن داعیه مروک گشت و بقریب آنکه همچو سخنی نداست  
 که برای حقی چیزی نگذاشته باشد • شعر •  
 اگر دهقال نه خرسن کند پاک • گذاره حصه گفتشک در خاک  
 شنه از احوال بعضی سلطین صاحب استقلال هنده از تاریخ  
 مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که در حکم صدایه است  
 از قیار و حبلی از دریابی رخار انتخاب نموده بدارتوسی کرد و  
 چیزی از خود هم اضافه ساخت و خایت اختصار را مرعی  
 داشت و از تکلفات در عمارت و استعارات احتزار لازم شرد و نام این  
 افسوسچ متناسب التواریخ نباشد آمد امید که این جمع و تالیف  
 تا تمام که غرض ازان ابقای نام غریب خواهد فرجام یادشاهان اهل اسلام  
 است و گذاشتن یادگاری درین سوابی مستعار تاسرانیام سبب  
 معقرت مؤلف بشود نه باعث مزید علت • بیت •

توایی بیلبل چو بسرامی درین باع

بهر لسمی نگیری نکنده بر زاغ

چون وجه خدمت بوراست نویسی است اگری قصد سهوی و  
 لغوي بزرگان قلم و قلم زیان گذرد امید که حق سیستانه تعالی آنرا  
 بکرم عظیم قدیم خود در گذارد و به بخشند • بیت •

به بد گفتی زیان من مگردان • زیان من زیان من مگردان  
 و چون اول سلطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از  
 مسند قاسم عمرزاده و داماد حیاتی من یوسف ثقیلی که در سنّه ثلات  
 و تسعین (۹۳) فتح بلاد سند و ملقار و گجرات کرده و بفرمان ولید  
 بن عبد الله مروانی که بتقریبی از دمشق بوجی نوشته طلبیده بود

## \* شعر \*

این کمان او زاق گردن کش زانیم زیو است  
کهنه تاریخ بسی شاهان ائمہ لشکر است  
شاید که بر دل مقبل از مطالعه آن واردی از عالم مملوک و سر  
ضیب بر توی اندازد که باعث ترقی و تبریز شده دل از محبت  
این سرای فانی بردارد و جمیع این او زاق را نیز در سر کاری  
کنند و آزادی عیت فی داشد - دچون هر روز غصی روی می نمود  
تازه و کلقتی دست می داد بی اندازه و بواعرض کم و مواعظ بسیار  
و از حدود میم و عرف نمن قرار بینکنی دشوار بود \* ع \*

هر لاز بمنزلی و هر شب جانی

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلق و خاطر از  
جهت فراق اقربا و الحجا پویشان مطلق بود آن مدعای حیرت  
تعویق و تسویق می افتد تا آنکه یکی از دولتشدنان موقع  
مراقب و سعادتمندان روشن مستر شد که او را با فقر محبی تمام و مارا  
نیز با او الفتی ما لا کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ  
نظمی که مجلدیست بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر میشود  
پیداخته رخت حیات بپاب خردوس اعلی کشید \* شعر \*

او رفت و ردم هزار دنبال \* آخر همه را همین بود حال  
درین زمان که نوزگار برخلاف عادت خود مسامحه فرمود گزنه  
نموده پاره از سمات معوجه عمرو از دست او در دیده آمد و آن یادته

زده در سرحد و آیت کو جسد با جیدال که فرمادنواری هند بود  
 جنگی عظیم کرد، باو صلح نسود و بعد از نقض شهد جیدال باز  
 دیگر بالشکر آراسته مقدار یک لک سوار و قیلاً کو، پیکر بیشمار  
 قصد مسارت او داشته در تواخی لمعات "زاریه قوی" کرد و نسیم ظفر  
 بربرهم امیر ناصر الدین وزیر شکست بر لشکر جیدال رسید او  
 گرفته بهند وقت تا لمعات بتصرف امیر ناصر الدین آمده خطبه  
 و سکه بنام او راچح یافت و بکومنک امیر نوح بن منصور سامانی رفت  
 در خراسان و معاوی القهر مصدر فتوحات عظیم گشت - و در شعبان  
 سنه سیع و نهادین و تلتایه ( ۳۸۷ ) داعی حق را لبیک اجابت  
 فرمود - مدت حکومت او بیست سال بود \*

### **بیهیں الدوّله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی**

چون سپتامبر ۵ در شهر شعبان سنه سیع و نهادین و تلتایه ( ۳۸۷ )  
 در راه غزین داعی حق را لبیک اجابت گفت پسر خوارد اسماعیل  
 را ولی عهد گردانید چون این خبر به محمود که پسر برگ سپتامبر  
 بود رسید به برادر عزا نامه نوشت و طلب علم کرد باین وجهه که  
 غزین را اسماعیل بهمود بدهد و در عوض آن وایت بلخ بگیرد -  
 اسماعیل قبول نکرد و میان برادران کاریه مسارت انجامید و محمود  
 غالب آمد و اسماعیل را بعد از شکست شش ماه در غزین  
 محاصره داشت بعد ازان نیک خواهان در میان آمد و میان

از بلده او دی بور اریلاد هند روان شده خود را در خام (۱) پیشیده در  
راه جان بحق سپرد و بعد از وسیم راه اسلام روان دیار انتظام نیافت  
ناصر الدین سیکنگین و ولدش سلطان محمود غزنی بود که هر سال  
به تخت غزا و جهاد در هند می آمد و شهر لاغور در عهد اولاد او بای  
تخت شد دیگر اسلام انقطاع از این بلاد نیافت مناسیب چنان توود  
که ایندادی این تاریخ از این سلطان عاقبت محمود نباید قیو مسعود  
النادر و محمود النادر والله خیر الظاهرين والمعین .

### طبقه اول غرفه

ا) سلطان ناصر الدین سیکنگین تا خسرو ملک که پیش از آنکه  
دخلی فتح شود در هند اسلام آشکارا گرد الرسلة سبع و سنتی و  
تلنگانه (۳۹۷) تا سنه اتفین و تیانی و خسرویه (۵۸۲) و مدت  
درست و بالمردمه سال حکومت ایشان بود بدست بالمردمه نظر .

### سلطان ناصر الدین سیکنگین

ترک نژادست مملوک الب تکین که خلام امیر منصور بن  
نوح سامانی بود در سنه سبع و سنتی و تلنگانه (۳۹۷) بعد از وفات  
ابو اسحاق ابن الب تکین با تفاق سیاهی در عیت درست  
بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملک سذاری بر افراشت  
و بغزا و جهاد کمرجده و اجهاد بسته بطرف هندوستان تاخت

( ۱ ) در همه نسخه همچنین نوشته است لیکن ( در چرم خام )  
صحیع باشد .

و در شوال سنّه الحمدی و تسعین و ثلثاه ( ۳۹۱ ) از غزنه باز بهندوستان  
با ۵ هزار سوار آمد و پیاوور را فتح کرد - و درلن حدود بازیا جیبال  
که با سوار و بیاده بسیار سیصد زنجیر فیل در سوار آمده بود معرکه  
کازار بیدار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیبال عاپاترده  
نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنجم هزار کفار دران  
معرکه علف تبع آیدار گشتند - و غایم بیدار بدست غازیان افتاد و  
از آنچه دزگرد جیبال حدایل هزار بیدی بود که بیک لک و  
هشتاد هزار دیگر قدمت آن رسیده و حدایل دیگر نیز برین قیام -  
و این فتح در روز شنبه هشتم ماه صفر سنّه التمن و تسعین و  
ثلثاه ( ۳۹۲ ) روزی نسود و آرانیا بقلعه تبریزه که مقر جیبال بود  
رفته آن ولایت را مستخر کرد \*

و در صفر سنّه ثالث و تسعین و ثلثاه ( ۳۹۳ ) از غزنه  
بسیغان رفته عزیمت هند خود و قصد بهائید که در نواحی  
ملتان است که و بیچی لای راجه آنها خود را از قرس سیاست  
سلطانی به حنجر هلاک ساخت و سرش نز سلطان آوردند  
و هنود بیدار از شمار افزون به تبع بیدریغ براء عدم آیاد شتاقتند و  
دویست و هفتاد فیل بعذیمت گرفت - و داؤه بن نصر ملکه حاکم  
ملتان از قیست سلطان علجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار  
درم قبیل نمود - و در وقت قوجه سلطان انجدیال بن جیبال در سر  
راه سلطان بیشافت برخاست و بعد از حکم فرار نموده به کوشستان  
کشید رفت و سلطان براء هند بملتان رسیده و این واقعه در سنّه  
سنت و تسعین و ثلثاه ( ۳۹۶ ) بود \*

ایشان صلح دادند و اسعیل آمد، محمود را دید و حکومت به  
ییمن الدوک محمود قرار گرفت. و میان محمود و منصور بن فوج  
سامانی و برادرش عبد الملک بن فوج ممتازت روی داد. آخر  
مُحَمَّد عالِبْ آمد و امیر ای عبد الملک فائق و بکتووزن بیز مسازه  
نموده از پیش محمود متهم شدند و سلطنت تمام خراسان و  
غزنیان و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش  
دختر رئیس زابل [یعنی قندھار] بود او را بعد از سبب محمود  
زابای میگویند چنانچه فردوسی میگوید \*      \*      \*      \*  
\*      \*      \*      \*

خجسته در که محمود زابای دریاست  
چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست  
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در  
گذاه نیست من است این گذاه دریاست

و او را با خلیفه بغداد القادر بالله عباسی اول حل مراسلات عنده  
واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخر با صادر غافل و ذخائر روانه  
داشته لقب امین الله ییمن الدوک برای او فرستاد و از غزنیان به  
باخ و هرات رفته درسته سبع و نهاده و تلخایه (۳۸۷) در خیط آورد  
به غزلین از برگشته آمد و از آنجا به هندوستان بکرات و مرات غزوات کرد  
و حصاری چند گرفت و محاجی گزی سفر گفت این قصیده را \*

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد  
گردان خوش را علم معجزات کرد

پسر جیوال سابق پنجاه فیصل با امول و نغایض پنهان کشش قبول کرد  
سلطان از سردار و آن شد و پیشکش او بعرض فیصل تیفناه و تهائی سر را  
حالی دید و غارت کرد و بستانها را ویران ساخت و بتی را که  
مشهور پیکر سوم بود و هندوان از بری او خراب بودند بغزینیں  
برداشتند بود و بر درگاه نهاده بی پسر خلائق ساخت \*

و در سنه نهم و اربعدهایه ( ۴۰۳ ) غرجستان را فتح نمود -  
د همدرین سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او  
باطلی منصب است او را تشهیر کرد، اخراج مردود \*

و در سنه اربع و اربعدهایه ( ۴۰۴ ) لشکر بر شهر تندنیه که  
در کوه بیان ذاته است کشید و جیوال ثانی جمعی را به حاضر  
آن قلعه گماشته خود بدره کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه  
را بامان گرفته و ساریع کوتول را بهشت حرامت آن گذاشت  
تعاقب جیوال نمود و عنایم بسیار آن کرهستان بدرست آورد و نثار  
بسیار به تبعیج جهاد گذرازیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی  
را با سیروی گرفته بغزینیں رفت \*

و در سنه سی و اربعدهایه ( ۴۰۶ ) بتسبیح کشمیر روی نهاده  
حصار لوجه روت را [ که قلعه بود بسیار زیب ] محاصره کرد و از جهت  
شدت برق و بیزان و کومک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزینیں  
بالا گشت و درین سال همشیره خود را بنیوال العبدیس این مامون  
خوارزمشاه عقد بمنه بخوارزم فرستاد \*

و در سنه سبع و تسعين و ثالثاه ( ۳۹۷ ) میان او و ایلخان  
پادشاه ملکه زهر در بیان جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر  
یافت د ایلخان در سنه ثلت و اربعاه ( ۴۰۳ ) درگذشت .  
و در سنه ثمان و تسعين و ثالثاه ( ۳۹۸ ) در ترکستان رفت و از  
مهم قرکان غراغ یافته سوکپال نبسا راجه سعدراکه بعد از اسلام از قبیله  
ابو علی سیمچوزی خاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود  
تعاقب نموده بدست آزاده محبوس ساخت و هم در حبس  
درگذشت \*

و در سنه تسع و تسعين و ثالثاه ( ۳۹۹ ) دیگر باز پهندوستان  
آمد و با اندیشی مذکور جنگ کرد او را شنست داد و یاغیمهت  
بسیار در قلعه بهم نکر - که الحال به تهائه بهم مشهور است .  
رفته و اهل داده مقتول ساخته خزانی و دفنی را که از زمان بهم  
در این امدهون و مشردن بود متصرف شد - و در اوایل سنه اربعاه  
( ۴۰۰ ) چند نخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرموده و آن  
اموال بیشتر و قیاس در پایی نخت خوبیش ریختن امر کرد تا خلائق  
آن را بیگرند \*

و در سنه احدی و اربعاه ( ۴۰۱ ) از غزنهن باز قصد ملکان کرد  
یقده ولیتی را که مانده بود بتصرف در آورد و اکثری را از قرامده و  
ملحدا آجا بقتل رسانید و بقیه السیف را در قلعه قرستاد تا هدایا  
مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملکان را بغزنهن برد و در قلعه غوبی  
محبوس داشت تا همانچنان داد \*

و در سنه اثخن و اربعاه ( ۴۰۲ ) مقتوجه تهاجم سر شد و جیپل

که هندران لورا خدالی می پرسند و بتخانها بسند و شار دران است  
و کان کفر است آمده آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت  
دیامد ساخت - و اموال و خدمت و افر بدت اهل اسلام آمد  
آن جمهه یک بست ترین را بفرموده سلطان شستند که وزن  
او تردد و هشت هزار و سیصد منقال بر بخته بود - او یک پاره  
پاقوت کلی که وزن آن چهار عدد و پنجاه منقال بود - و فیلی عظیم  
که پیکر مشهور از راجه گویند گند نام از راجه‌بی هندرستان که  
سلطان آنرا با آزو می‌خواست که بسره و میسر نمی‌شد از قضا شیعی  
در وقت سراجعت بسرا برده سلطان بی فیلدان سرزده در آمد و  
سلطان از گرفتن آن خوشحال بسیار اظهار نمود و آن را خداداد  
نام کرد چون بعزم رسید شار آن غذایم بیست و آند بار هزار هزار  
و پنجاه و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و آند قتل بود \*

در سنّت شصود اربعینه ( ۱۶ ) باز متوجه هندرستان  
شد و بآندازام راجه کالنیر ( که سی و شش هزار سوار و مدد  
و چهل و پنج هزار پدانه و شش مدد و چهل زنگیر قتل داشت  
و راجه قنوج را بقرب اطاعت سلطان بقتل رسانیده بود  
و رسیده جیبال نیز که چند مرتبه از بیش سلطان گرفته ( رسیده بود )  
در قتل آب چون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی بتاخت  
رفته بودند شهر را خالی بافقند و غارت کردند و خرمی عظیم  
از خاطر فدا راه یافتد تمام اسباب و آلت را بمالی گذاشته

و در سه شنبه و اربعینه ( ۷۰۷ ) جمعی از اولین خوازمشاه را  
 گشتند و سلطان از غریبین به پایخ و از آنجا بخوارزم زیب نهاد و چنانی  
 عظیم در میان لشکروان او و خسروان سپهالر خوارزم افتاد و سپاه  
 سلطان ظفر پادشاه و سلطان سبود الفون قاتش را سکومت آن ولایت  
 نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی با از افانی داشته و قاتل  
 خوارزمشاه را ب شخص رسانیده و انظام آن مهمام داده بارگشت و  
 و در سه تبع و اربعینه ( ۷۰۹ ) بعزم تصریح ولایت قنوج  
 روانه شد و از هفت آب هولناک هند گذشت چون ب مرحد  
 قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و اهل خواسته  
 پیشکش داد و از آنجا بقلعه برنه رسید و حاکم آنجا بروت  
 دام قلعه را بخوشان سپرد خود را بگوشش کشید و اهل قلعه  
 تاب مقاومت نیاورده بک تک و پنجه هزار روپیده و سی  
 زنجیر قیل پیشکش گذاشته اهلی یافتند و از آنجا بقلعه مهان  
 بر کناره آب چون رفته و کل چند رنام حاکم آنجا قیل سوار  
 خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اتفاق لشکریان سلطان  
 رسیدند و او خود را بزخم خنجرهای ساخته \*  
 رفت بدرزخ هم ازان راه آب

## \* شعرو \*

رسان چون بکام خصم بود \* هردن از ازیستان بسی بتر  
 و قلعه قنوج مفترج گشته عشنا و پنج قیل و غنیمت بی نهایت  
 بدست غاریان افتاد \*

و از آنجا بشهر منوره که معبد کفار و مولد گشتن بن دادی بواسطه

و در سنه خمس عشره اربعينه ( ۱۵ ) بعده رفت و از جهیز  
کدشت و سرداران معاورالنهر باستقبال او شناختند و یوسف قادرخان  
پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمد؛ سلطان را دید و جسته آراسته بکدیگر  
را سوتاها دادند و علی تکین که مردم معاورالنهر از دست او تظلم نموده  
بودند خبردار شد؛ گریخت سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده  
در قلعه ارقلاغ هندوستان فرستاد و بازگشته زمستان بعزمیں گذرانید\*  
و باز لشکر بیانی سومیات کشید که شهریست بزرگ  
برساحل دریای محيط و معبد برآهمه و بتی بزرگ معجوب  
ایشان است و بتان ذریعن دران بسیار - و این بت را اگرچه بعضی  
مورخین مذات نامیدند؛ جیگویند که همان است که در زمان حضرت  
رسالت ملی اللہ علیہ وسلم مشرکان از عرب بساحل هند آورده  
اند اما این سخن اهلی ندارد چه اختقاد برآهمه هند آنست که  
این بت از زمان کش که چهار هزار سال و کسری میشود  
در انجاست و تیز نام آن بزیان هندی اهل سوی ناتیه است بمعنی  
صلحب آرایش نه میات و این غلط را همان ( + ) متفاسیت اسمی  
تواند بود نه غیر - و درین یورش شهر پتن که به نیرواله اشتهاز دارد از  
ولادت گجرات مفتوح ساخته و آزوچه بسیار از اینجا برداشته بسومیات  
رسید و اهل قلعه در برود سلطان کشیدند و بغارت و تاراج تقدیه  
یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاوه پاره ساخته بعزمیں فرستاد

( + ) همین است در هر نصیحته اما اگر لفظ وجه قبول یابد همانا باشد  
معنی نقره مستقیم میشود \*

با مخصوصان راه قرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر غیل در وقت تعاقب از میدان جنگی بدست شاهزادن سلطان افتد و بعنین بارگشت - و دیار سیدار از کفار در حوزه نصرف اهل اسلام درآمد و اهل آن دیار بطوع یا بکرو اظهار اسلام کردند •  
و در سنّه اثني عشر و اربعيناه ( ۱۴۱۲ ) تصد کشمیر نموده تا  
یکماده قلعه لوهرکوت را محاصره کرد و بجهت استحکام قلعه نشد  
و از ایجاد برآمده بسیاب اهور روانه گشت و در اول بهار بعنین  
مراجعةت نمود •

و در سنّه ثلاث عشر و اربعيناه ( ۱۴۱۳ ) باز قصد ولایت نند  
کرد چون اقلعه گوالدار و سید آفراد صلح فتح گردید و پیشکش از حاکم  
آن گرفته امو منقر داشت و سی و پانچ زنجیر غیل از جمله  
آن پیشکش بود از ایجاد اقلعه کالنگر رفت و نندا حاکم آن قلعه  
پیصد غیل پیشکش گردید زیارت گشت •

شعری بزرگ هندی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان  
آن شعر را بر تصحیح هند و دیگر شعری دیار خوبش خواند همه  
تحمیل نمودند و سلطان مذاهات سیدار بآن گردید منشور حکومت  
پانزده قلعه در وجه صلة شعر او نوشته داد نندا نیز اموال و جواهر  
و اسباب و اشیاء بی نیزه خدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و  
منصور بعنین مراجعت نمود •

و در سنّه اربع عشر و اربعيناه ( ۱۴۱۴ ) سلطان عرض لشکر خود  
دید و رای لشکری که در اطراف بوده پنجاه و چهار هزار سوار و هزار  
و سیصد زنجیر غیل بقلم در آمد •

مستاصل گردانیده ری و امیران را با امیر مسعود پسر بزرگ خودش را  
داده بغازنی مراجعت کرد و در آن دک زمانی بعلت دق مبتلا  
گشته وزیر اور فرعون در روی متزايد بود با وجود این حال  
خود را به تکلف قوی و تندیست ظاهر می‌ساخت و بهمان هیأت  
به بلخ رفت و در پهار بغازنی آمد و بهمان هر روز روز پنجشنبه بیست  
و سوم از ربیع الاول در سنّه احادی و عشرين و اربعائیه (۴۲۱) در  
گذشت و بغازنی مدققون گشت و مدت عرش شصت سال د  
سلطنت او سی و دیک سال بود - میگویند که وقت نزوح فرمود  
که خزانیں و اموال و سائر نفایس او را بمنظور در آورند و هزار  
بیشم حسرت می‌نگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی این  
یکسی نداده دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود اینا حسنه عند  
زمه و قصه از با فردوسی شاعر مشهور و عارف جامی می‌فرماید \*

## \* شعر \*

خوش است قدر شناسی که چون خمیله سپهر  
سهام حادثه را کرد عاقبت قوی  
گذشت شوکت مسعود و در زمانه نشاند  
جز این فسانه که نشناخت قادر فردوسی  
و در تذکره مسجد عوفی این قطعه بسلطان محمود منصرف داشته  
\* قطعه \*

تو بهم تبع جهانگیر و گز قلعه کشانی  
جهان مسخر من شد چو من مسخر زلی  
کهی بفتر و بدراز هی نیستم شاه

تا بر در مسجد جامع گذاشته پارسل شد و در وقت مراجعت  
به لحظه آنکه با بدرم دیو راجه بزرگ از راجه‌لی هند که بر سر راه  
سلطان بود چنگ یا و مناسب وقت نبود بنا بر برله سند متوسطه  
ملقان شد و از امیر کم آنی دکم علی محدث عظیم بیش لشکریان  
آمد و مشقت و محدث در سنّه میع عشود اربعایه (۷۱۴) بعزمین  
رسید - و درین سال خلیفه القادر اللہ ذامۃ نیابت نوشته لوای  
حکومت خراسان و هندوستان و نیوزن و خوارزم برای سلطان قرستاد  
و القاب بربرادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الدوله والاسلام  
و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال اللہ و امیر  
مسد برادر خورد او را جلال الدوله و امیر یوسف را حضد الدوله  
خطاب نوشتم علی هذا اللیاس - و درین سال سلطان برای تنبیه  
دادن جتان نواحی ملقان که انواع بی ادبیا بظهور آورده بودند  
سلطان لشکر آورده و چهار هزار و بیستی هشت هزار کشته جتان که  
از عیال و اموال پر بود بنقراص غلبه کشته های سلطانی که دران  
بوجه حکمتی تعبیده قرموده بودند در آب ملقان غرق شد و جتلن  
در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه عاف تبع کشند و عیال ایشان  
اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بعزمین مراجعت نمود و در سنّه ثمان  
میع اربعایه (۷۱۸) بجانب باور رفته استیصال قراکش آن دیار  
نمود و از ایضا بربی شناخته خواهی و دخاین آن ولایت را که از سالهای  
بسیار مانده بود بدست آورده باطن مذهبان و قرامطة آنها را

گرانیده و بهرات رفته اورا دیدند و مدت حکومت امیر سعد  
مکرر پنج ماه بود و بقول قاضی بنضاوی چهارده سال و مدت  
حس او نه سال والله اعلم - و ماحب اب التواریخ مینویسد که  
محمد این محبوب در عهد پدر در اوایل حال چار سال در خانه  
پادشاهی گردید بعد از این به حکم برادرش مسعود نه سال مسیوس بوده  
و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند  
و در گذشت

\* شعر \*

امیری را که به قصر هزاری پاسبان یافنی  
کنوں بر قبه گوش کلانان پاسبان یافنی  
سرالی ارسلان دیدنی زرفعت رفته برگردون  
سرو آنباخ اندرونی ارسلان یافنی

### شهاب الدله سلطان مسعود بن محمد

باتفاق امیری و وزیری مسعودی بر تخت سلطنت جلوس  
فرمود و از هری به بلخ آمد، زمستان گرانیده و احمد این حسن  
میندی را که سلطان محمود در قلعه کانپیر مسیوس داشت  
طلبیده وزارت داد و از بلخ بعزمین آمد و از اینجا بقصد سپنهان و زی  
عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست و فتح  
ناکرده بلکه شکست را فته باز گشت و به سبب ضعف حال او  
ترکمان روز بوز قوت میگرفتند تا کار آنچه ارسید که رسید - و در سنیانیت و

گهی ر حرص همی رفقی ز جای بحای  
 بسمی تفاخر کردم که من کسی هستم  
 که نون بر اسری بیلم همی امیر و گدای  
 هزار قلعه کشادم بینک اشارت دست  
 بسی مصاف شکستم بیک افسرون بانی  
 چو مرگ تاختن آوره علیع سود نداشت  
 بقابلی خدایست و مملک مملک خدای

## سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوّله لقب داشته در سنّة مذکور بحکم وصیت  
 و باستصحاب این ارسلان خوبیش سلطان محمود در غزنه در تخت  
 سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر  
 ایاز با غلامان اتفاق کرده و ایز ایان طویله خاصه سوار شده بقصد  
 ملامت شهاب الدوّله مسعود که در سپاهان بود راه بست پیش  
 گرفتند و امیر محمد سوندھی رای هندو را بالشتر بسیار بتعاقب ایشان  
 فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندھی رای هندو را  
 با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهانی ایشان را امیر ایاز  
 نمود امیر محمد فرستاد و در غیشاپور را امیر مسعود ملیق شد و بعد  
 از چهار ماه امیر محمد سرانده جاتب بست کشید و بیمیعت  
 تمام از غزنه بقصد جنگ برادر برآمد و چون به تکینیاد رسید  
 تمامی امرا ایو برگشته اورا در قلعه بیم که از میجرستان است  
 میل کشیدند و با تمام لشکر و چراهن سری امیر مسعود

رفت و از آنجا بدرگاه رام توجه نمود و رام بیشکش بسیار فرستاد و  
حدراو آمدن خوش نوشت و امیر مسعود حدراو را پذیرفته امیر  
ابوالسجادین مسعود را طبل و علم داده بالهور فرستاد و غزین مراجعت  
نمود - و در سنّه نهان و عشرين و اربعين ( ۴۲۸ ) سجهت تسکن  
غتنه ترکمان از غزین بدلخ رفت و تراکمه بلخ را گذاشت  
با اطراف رفته و سلطان از آب جهنون گشته تمام مازرالنهر را  
متصرف شد و دارد ترکان که تغدی بیگ و امیر حسن را قتل  
ارین شکست داده بره بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود  
از مازرالنهر ببلخ آمد و دارد ترکان بمرو رفت و درین اثنا تغدی  
بیگ دست تغدی بخواهی گورگان دراز کرد امیر مسعود چون  
آثار ترد از دید او را بردار فرمود امیر مسعود از بیتو ترکان که  
سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب احتلال ناشایسته  
تقدیلند و حد فرا خور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اندی  
راه جمعی از ترکمان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل  
رسانیدند و اسدات بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر  
ایشان شدند همه آنچه را علقم تبع ساختند و اهل و عیال ایشان  
را با سرها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود آن سرها را بر خزان  
باز کرده قزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و همانا این بیغو  
هماست که خیابی فارسی در مدح اوصیه ها دارد ازان جمله  
است این ایدات \*

عشرين و اربعين (۴۲۳) احمد ابن حسن ميدندي دزگشت - و در سنه  
 اربع و عشرين و اربعين (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسيير هندوستان  
 داشته بسر قلعه سريسي که در راه کشيرو واقع است رفته ماصور کرد  
 و بکشاد و با خذایم بسیار بغرقمن رفت - و در خمس و عشرين و اربعين  
 (۴۲۵) سلطان مسعود تسيير اهل و ساری کرد و تا كالنجار و طبرستان  
 رسول فرستاده خطبه و سکه خود درست نمود تهدی بیگ حسین  
 ابن علی ابن میکال را با لشکر انبیه از نیشاپور بسر قرگنان فرستاد  
 و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد و تهدی بیگ فرار نموده نزد  
 امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال نگین خان سلطان مسعود  
 که سلطان مسعود اورا مصادره کرد بهند فرستاده بود بهندوستان  
 رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان تاهر نامی را برسراو  
 ناصره کرد و احمد در جنگ گرفته به ناصره سنه رفت و در آب غرق  
 شد و سرور را بغرقمن فرستادند - و در سنه سبع و عشرين و اربعين  
 (۴۲۷) کوشک نوباتام رسید و تختی مرصع بجواهر آراستند و  
 و تاجي مرصع بالاي آن تخت آوريختند و سلطان برآن تخت نشسته  
 و تاج بر سر زبانه باز عام داد - و همدردن سال امیر مسعود ابن مسعود  
 را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود برس هندوستان لشکر کشید  
 و رفته قلعه هانسي را کشاده و ازانجا بقلعه سون پت آمد و دیگال  
 تمام حاكم آن قلعه در پيشه فرار نموده بنهان شد و قلعه مفتوح گشته  
 خذایم بسیار گرفتند لشکر دیگال ائمری بقتل رسیدند خود تها بدر

از رشک بارگاه وی از اوج افتاب  
 شد بر سپهر پوشه جوزا گریستن  
 ای شغل سیر باش کف دُر فشان تو  
 هم چون سهاب از همه اعضا گریستن  
 بر مرده عدوی تو هرگز کجا بود  
 از هیبت تو نهره و بارا گریستن  
 تبع ترا ز خایت یاکیزه گوهریست  
 خون در صفت نبود ابر اعدا گریستن  
 خصم ترا بهر در جهان چوست غائبه  
 آیا عناب دوزج و اینجا گریستن  
 اینک کسی که در سرسرهای گلین تست  
 آماده گوشة و مهدما گریستن  
 دارد فهان و پیدا مدخواه تو بسی  
 لیکن فهان جراحت و پیدا گریستن  
 بر حاطر عزیز تو دامن گذر کند  
 کاخر چه بکار مدح هرا با گریستن  
 چون شعر در فرا جناب تو گفته شد  
 آمد ز سوز مقطع و مبددا گریستن  
 تا آید از نهایت رنج اهل عشق را  
 برداشتی چو رامق د عذر گریستن  
 خندیدن قرباد پس از عدها حیات  
 گو باش کار خصم بعدا گریستن

کار او فتاده بی تو مرا با گریستن  
 عیب است عیب دارم تو را گریستن  
 شب تا بیروز کارهای خود را بشب  
 نالیدن است از شم تو با گریستن  
 گفتی ز عشق من فکرستی و بزرگی  
 فرقیست از فشایش خون تو گریستن  
 مارا دولت غم عشق تو هر زمان  
 مدد گوید میخواست ته تنها گریستن  
 نے حیله را مهر تو الا کداختن  
 نے چاره را درد تو الا گریستن  
 از روکار و ده مرا در فراق تو  
 امروز غصه خوردن و غردا گریستن  
 از عهد تسبت فتفه و گیره چه ایق است  
 از من بعدا خسرو دنیا گریستن  
 بیخو ملک شد آنکه پدید آورد ز تبع  
 از پردهان سوقت هیبا گریستن  
 خسرو نظام دین که بوقت نبرد او  
 آید ر خاک رستم و دارا گریستن  
 ببر گوهر از خجالت نطقش فرض شد  
 در قعر سر و در دل خدا گریستن  
 افتاده از تزلزل سهم میاسفتش  
 ببر سلطان عالم بالا گریستن

بُرگ داره هده از خشت و فر خندیدن  
 قامع شرک نظام الدین کاحبایش را  
 کار پیروسته نشاط است و دگر خندیدن  
 نطفه را گز قبول در او موده رسد  
 کند آغاز هم از هلب پدر خندیدن  
 پدری را که پسر لازمه خدمت ارست  
 آید از شادی کرهاز پسر خندیدن  
 بس سچب نیست که از غایبت لطفش گیرد  
 ابر گربان شده با دیده تو خندیدن  
 ای مطیعان تو آمده چون زیبا گل  
 با هوای تو درین یاغ دو در خندیدن  
 شاید از لطف تو بر حال شکر بششودن  
 زیبد از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن  
 رسم آورده خدائیت بدھان سرفار  
 در صفت معزکه بر خود و سپر خندیدن  
 از بی فتح چوششیر تو سرمحت شود  
 آیدش از فلک صونه گر خندیدن  
 دشمن جاه توشک نیست که خوش می خنده  
 گر بود ریختن خون چکر خندیدن  
 تاکه آره به یقین از اثر خامیت  
 زعفران از اب انواع پسر خندیدن  
 زعفران باد اب خصم تو کاند اب او

وله ایضا

ای شکرپیش لبست از در هر خندیدن  
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن  
 دل ریاید سر زلف تو بهر جنیدن  
 چان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن  
 پیشه سفیل جعد تو عیبر افشاریدن  
 عادت پسته ننگ تو شکر خندیدن  
 تانه بینی روح زرهیج فخندی آری  
 هست گل را همه ارشادی فر خندیدن  
 چون بخندی سوی تو خلق ازان می خندند  
 که ندیدست کس از شس و قمر خندیدن  
 گریه دارم و ناری و فراوان غم و درد  
 همه دارم و فراق تو مگر خندیدن  
 صدم از شکل دهانت بچه بودی آگه  
 گر ندادی فر دهان تو خیر خندیدن  
 با جفای تو لخدم که بوقت ماتم  
 نه بسند خرد از اهل هنر خندیدن  
 از غم تست همه بی تسر و تزیجی من  
 پس چرا بر من بی زیر و ذیر خندیدن  
 شاید از تاج و زچتر ملک آموخته اند  
 زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن  
 خمرد شرق ملک شاه که اندر بزمش

عبدالحمد را و پیر او ساخته با نصوب ردام کرد و امیر مسند را  
 با دو هزار کس بیانب ملکان ذا مرد گردانید و امیر این دیار را  
 بکوه پایه غزنیین فرستاد تا افغانستان آفیا را که عاصی شده بودند بارز  
 دارد و تمام خواهیں مسعودی را که در غزنیین و قلاع آن دیار بود بر  
 شتران بار کرده جاتب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا  
 برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعه بیزند مسیوس بود نزد  
 او بداراند سلطان مسعود چون بریاط ماریکله آمد غلامان او جبله شتران  
 خزانه را بغارت بودند درین اتفاق امیر محمد با آنها رسید و غلامان  
 دانستند که این تعدی او پیش نمیروه مگر آنکه حاکم دیگر باشد  
 بضرورت نزد امیر محمد رفته اورا پلاشاھی برداشتند و هیجوم نموده  
 بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رویاط حصانی شد روز  
 دیگر تمام لشکر نور آورده امیر مسعود را از اندرون رویاط ماریکله آورد  
 درین کردن و در قلعه کیمری نگاهداشتند تا بقاریع جماهی اول  
 سنه اثنتی و ثلتیں و اربعدها ( ۳۳۲ ) از زبان امیر محمد بدروع  
 پیغام بکوتوال کیمری رسانیدند که امیر مسعود را کشته سر اورا نزد  
 ما فرستد کوتوال بمحض پیغام سراو را جدا کرده نزد امیر محمد  
 فرستاد \*

ر حادثات زمان همین پسند آمد  
 که خوب نشست و بد و نیلک در گردیدم  
 کسیکه تاج مرصع بسر نهاد صلاح

هرگز از بیم تو نا کرد و اثر خندهیدن  
و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و از آنجا بطرس آمد و  
جمعی از تراکه جنگ کرد و بقتل رسیدند و اهل بازدید آن شهر را  
بترکانان دادند و سلطان دست برآن قلمع یافته و همه را بقتل آورد  
زمستان به نیشاپور گذراند .

و در سنه ثلثین و اربعایة [ ۱۳۴ ] بقصد طغی ترکان که  
در بازدید سرکشیده بون رفته و او غفار نمود و امیر مسعود بر گشته و از  
واله مهله بصرخس آمد و بوزیرانی حصار مهله حکم فرمود و از  
رعایایی مهله بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا  
بطرف زیرقان برفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آرلسته جنگی  
عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپاه از این غزنه  
بر گشته بدمش در آمدند و سلطان با تن نیا در میدان مانده  
چندی را از سرداران تراکه بشمشیرو نیزه و گز انداخت و عاقبت  
از آن محركه به سلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه  
احدى و ثلثین و اربعایة [ ۱۳۵ ] روی نمود و امیر مسعود  
از آنجا بدو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده باری  
ملحق شدند و از راه شور بغزنه رفت و سردارانی که حرب  
ناکرده پشت داده بودند مصادرات قموده چندی را مثل علی  
دایه و حاجب بزرگ و بیگ تقدی بهند قرستاد و در قلعه بند کرد  
و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته  
قوتی بهم زساند و لشکر بسیار از آنجا آورد و بر سر ترکانان برد و سرای  
ایشان دهد بعابران امیر مسعود را امارت بلخ داد خواجه محمد این

روز دیگر سلطان مودود امیر سید مقصور را که از امرای معنبر امیر  
 محمد بود از خود ساخت و چنگ انداخته امیر محمد را با  
 پسرش احمد دستکبیر کرد همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا  
 شهر بنا نهاده بقلمح آباد موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی  
 و تلثین و بیست و چهارمین و اربعین (۶۳۶) روزی نمود - و در سنه  
 تلثین و بیست و چهارمین و اربعین (۶۳۷) از خواجه احمد بن عبد الصمد  
 رئیسده او را در غزنی محبوس ساخت و او دران حبس بوده و  
 همدمین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد  
 اجائب هند فرستاد و نامی دران حرب کشته شد - و در سنه اربع و  
 تلثین و اربعین (۶۳۸) از تکیه بفرموده سلطان بسطران لشکر  
 بر سر دارد ترکان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ببلغ آمد  
 و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند کاه  
 ترکانان بر سر او زور آورد لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده باخ  
 را گذاشت و بغرنی آمد - و در سنه خمس و تلثین و اربعین (۶۳۹)  
 امیر مودود امیر علی کوتول غزنی را چند کاه محبوس گردانید و  
 آخر اروا دیوان مملکت و کوتول غزنی ساخت و بیسوزی بین  
 ایمپور دیوان را حبس فرموده تا درآینجا برسد و از تکیه را بسیاست  
 سانید - و در سنه سی و تلثین و اربعین (۶۴۰) خواجه ظاهر که  
 که بعد از خواجه احمد وزارت رفاقت بود درگذشت و خواجه احمد  
 اسرا فتح عبد الرزاق بسیاری او نفست و همدمین سی طعل  
 حاجب را بسوی بست قرستاد او زنگی ابو منصور برادر ابو الفضل  
 را اسیر ساخته بغرنی آورد تا سیستان رفت و با ترکانان قتل

تمار شام ورا خشت تر بر سر دیدم

این نقل موجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاری آورده که در سنّة اثني و ثلثین واربعه (٤٣٢) مسعود از پیش سلاجقه متوفی شده بگزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقال یا توشه بود اورا بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از بیش او بقلعه رفته اورا هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمد یازده سال بود -  
مخفي نمایند که وقت مسعود را قاضی بیضاری علیه الوحمة در در سنّة ثلت و ثلثین واربعه (٤٣٣) آورد و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد یک سال بعد از وقت پدر و نه سال در زمان جواد و چهار سال بعد از برادر چهارپه اشعاعی رفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سه و قلم ناسخ است - و از جمله شعرها که در زمان سلطان مسعود نشووند نیافرته اند منوچهری است که در قصيدة برای ویرا او گفته «بیست همی ناید بعد لکش شاه مسعوده \* چو بیغمیر به تو شیوان عادل

### سلطان مودود بن مسعود بن محمد

بعد از قتل پدر در با میان باتفاق وزرا و امرا بر سر بر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که اجنبی خارج کله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او با این شریدت مانع آمدنیه غزنه آورد و از آنجا بیمیعت تمام بقصد عم خود امیر محمد مکحبل برآمد چون بدیبور رسید با امیر محمد چدک نظیم کرد و آن روز بحسب رسانیده هر کدام بمنازل یا زگشند

بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعادی (۱۴۶۱) از  
مال رخت بوبست و مدت حکومت او قریب بنه سال بود و  
در این التواریخ می آورد که سلطان مودود دختر چهر بیگ  
ساقوقی را خواست و از روی پسری آمد مسعود نام نهاد و مدت  
هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و  
اربعادی (۱۴۶۱) بدیدن چهربیگ عزیمت کرد که بخراسان رود  
و در راه بر حکومت قولنج در گذشت \*

**سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمد**  
در سه سالی سیی علی این ریبع بر تخت نشست و مهم  
او انتظام زیارت و دعم اورا پادشاهی بود اشتفند و مدت حکومت  
او پنج سال بود \*

### **سلطان علی بن مسعود بن محمد**

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق این احمد مددگاری  
که او را امیر مودود بجانب میستان نما مرد فرموده بود بقلعه که  
میان بست و استقرار واقع است رسید و معلوم کرد که عبد الرشید  
این مسحود بفرموده امیر مودود درین قلعه محبوس است عبد الرشید  
واپر آورد پادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب  
نه ماه است و این واقعه در سنه ثالث و اربعین و اربعادی  
(۱۴۶۲) بود \*

در ریاض اسیو گرده اکثر اینها را مقتل یستایید و بعد ازین فتح  
پکرمیسر رفته ترکان آنولایت را که سرخ کله گفتگوی داشت و  
بساری را اسیر ساخته بغزین آورد و امیر مودود در سنّه ثان و  
تلثین و اربعادی ( ۴۳۸ ) طغیل را به تکنیاباد فرستاد و ازانجا  
عصبان نسود و علی بن زیب با تجانب نامزد شد و طغیل با مددودی  
چند گریخت و علی لشکر اورا غارت کرد و چندی برا گرفته بغزین  
آورد و در سنّه اربعادی و تلثین و اربعادی ( ۴۳۹ ) امیر قصد از عی ورزید و  
پیش حاجب بزرگ پارتکیم در جنگ شکست یافت و بعد از  
چند کله اطاعت قبول نشد و در سنّه اربعادی و اربعادی ( ۴۴۰ )  
امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را در برگزاری  
خاتمه و طبل و علم داده بکی را بجانب لاهور و دیگری را بجانب  
پرشور و ابو علی حسن کوتول غزین را بهندوستان فرستاد تا  
سرکشان آنها را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجایی  
آورد بغزین آمد او را بمدراٹ بن حسن سپرد حبس فرمود تا  
همانجا در گذشت و متعاقب این حل مدراٹ بن حسن وکیل که  
ایو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود  
پادشاه را تحریص بر سفر کامل نمود تا آن فعل او مستقر بماند  
چون امیر مودود بقلعه سیدالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا شد ناجا  
بغزین مراجعت نسوده میرک را با استخلاص ابو علی کوتول امر  
کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق  
نیکوئی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب ناز  
گذاری - در سنّه خمسین و اربعاده (۴۵۰) بزحمت قولنج  
در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود \*

### سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمد

بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هرسال  
مصحفی بخط خود نوشته بحکم معظمه فرستادی و همچو خانه  
برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسهٔ برای خدا چون کار  
ملک برو قرار گرفت با سلاجقهٔ هامع نمودهٔ حاطر جمع ساخته  
بیندرستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بکشاد و از یک شهری  
که اهل آن از قتل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (۱)  
و در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنهٔ بود  
و غذایم دیگر بین قیاس و چند تصدیه بنا فرمود ازان جملهٔ خمرآباد  
و این آباد و غیر ذلك و اورا سید السلاطین نوشته اند و از ولایت  
نصبی داشت و در عهد او در غزنی داروی چشم و دیگر اشریه و  
ادوه و اغذیه تمامی بیداران از خزانه او برندی و وفات او در سنّه

(۱) همین درسهٔ نسبه است اما اینیکه در طبقات اکبر شاهی  
نوشته ای است - از جملهٔ شهری بود در همایت آبادانی متوطنان  
آن از قتل خراسانیان بودند که افرادی ایشان را از خراسان  
اخراج کرده بود \*

## سلطان عبد الرشید بن محمد

سلطنت نشست و باتفاق عبد الرزاق ره بغزینی آورده و علی بن مسعود چنگ نا کرده گرفت و طغل حاجب که از برکشید کان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته و ازانجا فصد غزینی کرد و امیر عبد الرشید متخصص گشت و طغل دست یافته در سنّة خمس واربعین واربعماهیة (۴۶۵) امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکوه در حجاله خود آورد روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پر دل از روی غیرت او را پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید پیهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او پهفت سال نوشت و در اب التواریخ وفات او را در سنّة خمس و اربعین و اربعماهیة (۴۶۵) آورده و الله اعلم \*

## سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمد

از حیث برآمده باتفاق امرا سلطنت پیوست و جمعی از سایحونیان بقصد غزینی آمدند و فرخزاد اکبری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزینی برد و الس ارسلان شاه سایحونی از عزل و خراسان لشکر موسر غزینی کشیده د. چنگ غالب آمد و سیداری را از سرداران غزینی شراسان برد آخر کار بصلح قوار یافته اسیران از جانبی خاصی یافتند

چند انت بود فتح که در عرصهٔ عالم  
 هر روز بگویند بهر جا خبر فتح  
 رفع تو د تیر تو و شمشیر تو باشد  
 گر نقش کند و حم مصوّر صور فتح  
 چون گفت زم زخم سبک تیغ گرانست  
 سوگند گرانش نبود جز بصر فتح

اسناد ابو الفرج روثنی هم مداج سلطان ابراهیم بود و هم مداج  
 سلطان مسعود و فضائل بحیار بنام ایشان در دیوان اوست و درین  
 قام دیری است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است که  
 اتری از دی یاتی نمانده است و اسناد ابو الفرج راست این تقطعه  
 در مداج سلطان ابراهیم

زهی بذاری شمشیر کامگار ترا  
 شبیه نفس عیز و نظری عقل عدیم  
 اسیر کرده آن بی نفس چو حلق گلو  
 یتیم کرده این بی عقب چو در یتیم  
 و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعر را لازمهٔ ذاتی است

( ۲ ) هیین است در هر قسم اما در لغت زن تو شنیده‌چنانکه صاحب  
 رشیدی گوید ( لز ) بالضم در غرفه‌نگ نام قصبهٔ ایست در هند که  
 هولد ابو الفرج است و مشهور آنست که از ولایت طوس است  
 و در آتشکده آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج تو شنیده که اهل دی  
 از قصبهٔ رونه من محل دشت خاوران است ( ۳ ) نقش \*

الذی و سمعن و اربعاده ( ۱۴۷۲ ) بود و مدت حکومت او می  
سال بود - و قاضی بیضاری مینگرد که ایام دولت او از سن خصم  
تا انتی و تسعین و اربعاده ( ۱۴۹۲ ) تمامی وقت و معمود سعد  
سلمان در زمان او بود و این بیت القصیده است که بنام او نگفته :

- ابو القاسم ملک مسعود ابراهیم بن مسعود
  - که نازد چار چیز ازی کند هر یک بد مرغ
  - یکی افروخته چتر دوم افراخته رایت
  - سوم دیدار گردن کلک و چهارم آب گور خیر
  - و این قصیده را سراسر باین طرز تعلم کرد و جای دیگر مینگرد
  - سلطان علاء دنیا کز یمن دولتش
  - د شبیط دین و دنیا عالیست کار تبع
  - مسعود کز سعادت فرش غلوج ملک
  - بگذشته زانچه آید اندر شمار تبع
- قصیده

- آب عزم سفر کرد و بسته کسر فتح
- بکشاد چوب و راست فلک برتو در فتح
- مسعود چهانگیر که از دهر سعادت
- هر لحظه بسوی تو فرستد نفر فتح
- مانند هنان سر بسوی رزم نهادی
- چون تیر میدان تو به بنده کسر فتح
- حد فتح کنی بیشک و مصال ازین پس
- در هند بهر خطه به بیند اثر فتح

مکر بهرام شاه را که گزینته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او  
بود هرچند سلطان سنجر در باب شفاقت بهرام شاه خطبهایوشت  
ارسان شاه تقبل نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سو او لشکر  
کشید و او با سی هزار سوار مصاف داد و هزیست یافته  
هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزینیں توقف  
نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلانشاه  
جمعیت آلبوره از هندوستان بهم رسانیده عازم غزینیں شد و بهرامشاه  
تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان تحصن جمعت و بعد  
سلطان سنجر بار غزینی را گرفته ارسلان شاه را بیدست آورد و در سنه  
عشر و خمساهی ( ۵۱۰ ) هلاک ساخت و مدت سلطنت  
ارسان شاه هفت سال بود \*

### سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنگی مدادج او بود و کلیله دمنه و کتب  
بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزینی  
قصیده گفت که مطلعش اینست \*

ندانی بر آمد ز هفت آسمان  
که بهرام شاه است شاه جهان  
و این قصیده از مکان معظمه بنام او گفته فرستاد \*  
هرگز بود که باز بیدنم لفای شاه  
شکرانه در دودیده کشم خات پای شاه  
بهرامشه که جان سلطنه قداش باد

باستان بد بوده است و استاد باعث حبس ۵۵ ساله مسعود شده  
د این ریاعی در زندان گفته

\* ریاعی \*

زندان ترا منک شبی می باید  
تا یند بپای حدار (۱) می شاید  
انکس که زبشت سعد سلمان زاید  
گر مار شود منک ترا نگزاید  
و این بیت فیض از وست \*

چو شانه شد جرم شاخ شاخ از حضرت  
که موی دیدم شاخ سفید در شانه  
و او دیوانی عربی و فارسی و هلندی دارد \*

### علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنّة تسع و خمساه (۵۰۸)  
رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود \*

### سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه  
بر خروج نمود و اورا در سنّة تسع و خمساه (۵۰۹) بکشت \*

### سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نخست و جمیع برادران را گرفتار ناخت

(۱) این ریاعی همین در دریک نسخه است - (۲) غالباً

تلجداری - بوده باشد \*

معدوم شود و حق سلطانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام  
 شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمد  
 شاه را از جور و ظلم فناهدازد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا  
 بقضایت و مایه شناخت دل این بندۀ تویستند و بعبارت پرند  
 نتوانند و درختی که مالک‌الملک آن را نشاند بود <sup>دار مشاهده</sup>  
 اسرار غیوب جبریل و میکائیل که از تصرف کردن دران معزول بودند  
 یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بد  
 قریب‌الله‌ی آنست که جماعتی اندک‌چیزی بتوانند و فهم نکنند و  
 دران غافر شوند و زبان طعن در حق عالیان نهند از اینجاست  
 که پیغمبر ما علی الله علیه وسلم فرمود - ارجوا ثنا  
 غنی‌التفکر عزیز قوم دل و خالما بین الیهال - کتابی که زبان اهل  
 معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه پایزید و شبی که  
 دران کتاب تصرف کنند و بدانند که دران چهنوشته اما داشتمد ای  
 که بوسی معرفت تدارک از سر حقد و زدایی بود که دران  
 کتاب‌علمی نند و دلیل برو کور دلیل ایشان آنست که میگویند  
 آن سروانرا تکوهیده است و خاندان مصطفی را علی الله  
 علیه وسلم متاثر از حد بوده و تفضیل امیر المؤمنین علی  
 کرم الله وجهه بر دیگر عصای رفی‌الله علیهم فیهاده است و آن  
 نبی یقیند که او را قمود هدیق و غارق و ذی التوزین مرتقبه فیهاده

( ۲ ) این است در دو نسخه اما در یکی - و در مشاهده - بر اینو شنید  
 بهر حال معنی فقره مستقیم نیست \*

باشد که حمل ایستان باشد سزا شاه  
سیدارگان چرخ در افتدن چو، شهاب  
پانی از بورن نهند تر حد و فای شاد

## آخری

بهرامش که از هوس لفظ شکونیش  
عطوطی بورن دهد پس ازین نونهال منک

وحدیقة الحقيقة شیخ سنایی بنام اوست که در ایام حبس گفتہ و  
جهت حبس شیخ تعصب غزوه بود در وادی تسفن و چون  
این کتاب دردار الشلاقه بغداد رفته بامضای صدر و اکابر رسید  
تصدیق حقیقت اعتقاد او کردند که نوشته اند که باعث خلاصی  
او گشته بعد از بازدک فرمود از عالم در گذشت میگویند که چون  
شیخ مجدد سنایی را بعد از تصنیف حدیقه بر نفس متهم داشتند  
این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت \*

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على خير خلقه محمد و آله و اصحابه  
اجمعين - اما بعد در بعضی آثار است که در چیز ۵۰ عمر افزاید  
و سبب باریدن بالان و رست درختان بود یکی نصرت مظلومان -  
و دیگر قهر ظالمان و حیاتی که بورن گفتند اند آنست که بیغمیر  
علی الله علیه وسلم فرمود که بالعدل قامت السوات عدل بر مثال  
مرغیست که هر کجا سایه ایکند آنجاتوسعه دولت شود و آنجا که  
خانه سازد قبله استدامست شود و باران از آسان بایستد - و ظلم و جوز  
مرغیست که هر کجا که بود قحط سال شود و حیات وحیا از میدان خلق

و پیش از رسیدن او بهرام شاه بنا ک آخوند رسیده بود و پسر  
بیانی او نشسته و علاالدین با تقام برادر خاک غریبین را باز کرد  
پغور بود و جویهای خوب روان ساخت چنانچه بیانی خود را مذکور  
است و بهرامشاه در سنّه سبع و انبعین و خمسادیة (۱۴۷) از عالم  
رفت و عدت حکومت او سی و دو سال بود مسعود سعد سلطان

گردید در مدح بهرام شاه که مقدس است \*

بهرام شاه خسرو گنبدی کشانی گشت

خوشیده دهرو سایه فرخدای گفت

چترش که شد همایون فرهنگی گشت

او را خدای عز و جل رهنمای گشت

آن خنجر ز دودش دولت فرزانی گشت

روی مداوی او شده چون چتراد سیده

قادر زمانه شاه جهان نخم عدل گاشت

هر مجرمی کیا قاتل مجرم درگذاشت

گرمدح او سپهر بر آب روان گذاشت

چون نهش سنج موزتش آب روان نداشت

قا لوح چرخ دین حق و داد سرفراشت

آن شاه داد گستر و حق وزد و دین پنهان

### خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بر آشت سلطنت جلوس نمود و علاالدین حسن

با حسین خوری متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در قیهور آمد

است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کالذات مسد  
مصطفی علی الله علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در  
منابع آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی علی الله علیه  
وسلم اگر دروغ است و کافه ناس براین اند عقل داند کنچنین است  
وکلمه حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را  
یعالیانی که از توبیت رسند یا الرحمان شرم دارند و ما را مبتلی  
بیگانگان کوی مهر خود مگردان بفضلک وجودک و کرمک یا ارحم  
الرحمین و این بیت از حدیث است \*

عرش گر بازکه را زیدد \* شاه بهرامشاه را زیدد  
و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید و جایه ای راکه اساف  
او منفتح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امراء عظیم الشان  
خود را بهند گذاشت بعترین بار گشت و آن امیر طغیان و زیده در  
نواحی ملکان با سلطان جنگ معمب کرد و محاربه عظیم واقع  
شد و عاقیبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبه  
دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علام الدین حسن بن  
حسین سوری که از ملوک غور است بروی خروج کرده بعتره رفت  
و بهرامشاه گریخت و علام الدین برادر خود سیف الدین سوری را در  
عترین گذاشت و بهرامشاه آمد و بار عترین را گرفت و سیف الدین  
را بر کلو نشانیده و تشهیر کرده باقیم وحجه یکشت و علام الدین  
ازین خبر بعایت کوفته شد و با اشکرانیو عزیست عزیز است

خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او  
گردید و الله اعلم \*

### خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر مو تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بعده  
بعیش و صقرت اشتغال داشت در زمان او خلل‌الهایی کلی در  
ملک راه یافت و دولت غزنویه کنده شده بود و کار غوریه بلا  
گرفته بنا بر آن سلطان معزالدین محمد سام کام مشهور بسلطان شاه‌الدین  
خوردست غلبه باشند و غزنه را تخته ساخته لشکر هجایب هند  
کشید و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متخصص شد  
و پیروزت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدین محمد سام اورا  
بغزنه برد و از آنجا فرد سلطان غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین اورا  
بغیر کوه حبس نمود و فرمان فرستاد بعد از حبس ۵۰ ساله  
شرست فتا چشائید \*

دل معتقد دزین دهر که بی عقد است  
نوع عروسی است که در عقد بسی داماد است  
و این واقعه در سه نلات و نهانین و خمساهه ( ۵۸۳ ) روی  
نمود - مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آوان دولت  
غزنویان بسر آمد و سلطنت از خاندان ایشان بسلطانین غوریه انتقال  
نمود - **توتیَ الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءَهُ** \* مصرع \*  
بقا یقلى خدا بست و ملک ملک خدابی  
و قاضی بقضای علیه الرحمه مدت ملکت غزنویه را از سلطان

و بسلطنت هندوستان اشتعال داشت و چون علاءالدین چنانچه  
گشت کامیاب از غزینین مراجعت کرد او باز بقید آنولایت را  
متصرف گشت و بعد ازان که غزلان سلطان سنیر را گرفتند متوجه  
غزینین شد و خسرو شاه طافت مقاومت نمیلوده بار دیگر بالهوز  
آمد - و در سنّه خمس و خمین و خمسایة ( ۵۵۵ ) در گشت -  
و مدبت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاهزاد بزرگ  
بسیار بوده اند و در مدح او فصاید گفته این بیت از ترجیع بنده است  
که بقام او پرداخته اند \*

### شاعرنش معظم خسرو شه آنکه آسان

باتبع و کرز گیرد از هند تا خراسان

مشقی نماند که در تاریخ عالمی بوضاری و غیر آن نوشته اند که  
چون علاءالدین غزنه را غارت کرده خلقي بسیار بقتل آورده خدات الدین  
ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالظفر را که برادرزاده ای او بودند  
آنها گذاشت و ایشان باتواع حیدل خسرو شاه را از خود ایین  
گردانیده در شهر وی اقامت ساختند و خسرو شاه در سنّه  
خمس و خمین و خمسایة ( ۵۵۵ ) محبوس شده و در سنّه  
خمس و خمین و خمسایة ( ۵۵۵ ) وقت یافت و امنداد  
لوزکار غزنویان متقطع شد و بعد از مدتی خدات الدین در گشت  
و نسامی مملک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون  
خواجه نظام الدین احمد مرجوم در تاریخ نظامی از روپه الصفا

( ۵۷۱ ) آچه و ملتان را گرفت و طایفه قرامطة را از آن دیار بیرون اورد و جماعت پیغمبر را که در حصار آچه متخصص شده بودند مستحمل ساخت و آن ولایت را حواله علی گرماج نموده بعزمین بارگشت \*

و در سنّه اربع و سبعین و خمسادیة ( ۵۷۲ ) از راه سلطان ( ۵ ) لشکر بگیرات کشید و ایش رای بعدم دیور حاکم آن ولایت متهم شد و بمحمدت بسیار خود را بعزمین رسانید و اسود در در سنّه خمس و ساعین و خمسادیة ( ۵۷۵ ) پرشور را گرفت و در سنّه تمانین و خمسادیة ( ۵۸۰ ) بر سرّ لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملک شتریه بود در قلعه لاهور متخصص گشت چنانچه گذشت و بعد از رسول و رسایل پسر خود را بانک زنجیر قبیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین علم نمود و قصبه سیدالکوت را بنا فرمود و نایب خود را در انتجا گذاشته بعزمین رفت - و در سنّه احدی و تمانین و خمسادیة ( ۵۸۱ ) بیتاب دیبل که عبارت از نه است لشکر کشید و با آن ساحل پسر شور را در اضطراب آورده اموال خواalon گرفت و بارگشت \*

و در سنّه اثنی و تمانین و خمسادیة ( ۵۸۲ ) بار دیگر لاهور آمد و نولحی لاهور را غارت کرد و حسین را استعاده قلعه داری

( ۱ ) در طبقات اکبر شاهی نوشته که - در سنّه اربع و سبعین و خمسادیه بار دیگر آچه و ملتان آمده از راه رسکان بانب گیرات عزیمت کرد \*

محسنه تا خسرو شاه عدد وشصت و یک سال داشته بدهست در اردیه  
نفوذ عاضی نصی فرزینی علیه الرحمة صدو پنجاد و پنج سال بدهست  
چهارده نفوذ صاحب تاریخ نظامی چهارده بلا کدشت دریست  
و پانزده سال بدهست پانزه نفوذ الله اعلم بحقیقت الحال \*

### طبقه دوم خوریه

که در دهلي پادشاهي کرده اند و ابتدائي ایشان ارسلان  
شهاب الدین خوریست که بمعز الدین محمد بن سام مشهور است \*

### سلطان معز الدین محمد بن سام خوری

از جانب برادر بزرگ خوش که سلطان غیاث الدین پادشاه  
خور و عراق و خراسان باشد در سنّه تسع و سنتين و خمساده  
( ۶۶۹ ) در غزین به نیاست نشسته خطبه و سنّه بقام خود  
ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهند کشیده الوی غزا و جهاد  
برافراشته و دهلي در زمان او فتوح کشت مجمل آنکه سلطان  
غیاث الدین چون تکینا باد از توابع گوسمیر را گرفته حکومت  
انجرا بر سلطان شهاب الدین داد او دائم لشکر بر سر غزینین میدشید  
تا در سنّه مذکورة سلطان غیاث الدین آن ولات را در حیر تصرف  
آورده و طائفه غزان را که بعد از اسirی سلطان سپیر منصرف  
شد بودند از غزینین برآورده و سلطان معز الدین محمد را تقب  
سلطان شهاب الدین داد سلطان شهاب الدین بعد از یک سال از  
استقرار سلطنت بطريق نیاست برادر در سنّه سبعین و خمساده  
( ۷۷۰ ) کردیز را فتح کرد و در سنّه احدی و سیدهن و خمساده

بیان اگر بهره مندی را نقل کند نادان به بیهوده زحمت کشد  
 چه آنکس که درین شادی و عیش می راحت از جام عشرط کشد  
 چه آنکس که دریابی دیوار غم خمار غم و زنجع محنث کشد  
 سرانجام دست اجل هر دو را روان برسر کوبی رحلت کشد  
 خوشایش تیر مردمی که پلی وغا شرف وش بدامان عزالت کشد  
 و درین سال سلطان معز الدین در لاهور علی گرماج را که حاکم  
 ملکان بود به نیابت گذاشت و در سنّه سبع و نهانین و خمساده  
 ( ۵۸۷ ) از تزئین آمده قلعه تبرهنه را که تختگاه راجه‌ای بزرگ  
 هندوستان بود مسخر کرده ملک فیض الدین توکلی را با یک هزار  
 و دویست سوار چلنگ و برگزیده دران قلعه گذاشته عنم مراجعت  
 داشت درین اثنا رانی پنهانا حاکم احمدرو کهندی را بولاد او  
 که از قبل پنهانا حاکم دهلي بود با جمعیت اندوه در موقعیت تراپی  
 درگذار آب سرستی که بعفوت کرهنگ تپانیسر است والحال ترازی  
 مشهور است و ازدهلی چهل کروه است رسید و نا سلطان مقائله عظیم  
 رانی داد شکست بر لشکر اسلام افقاد و سلطان دران معركه جلا دها نموده  
 و دران جنگ هم کهندی رانی که قبیل سواره مقدمه لشکر بود  
 از دست سلطان نیزه بردهن خورد و هم سلطان را از دست  
 او نیزه پسر رسید و بازی سلطان نیزه مسروح شد و هردو بعلامت  
 مانند و سلطان از اسپ بر زمین آمد و خلیجی پسر او را بر اسپ  
 خود برداشته و ردیف او گستته از معزی بیرون برد و سلطان بغزدن

سیالکوت داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامی که اهل این  
 منطقه است مفهوم میشود که بنای سیالکوت درین سال واقع  
 شده بخلاف مبارکشاھی که ازانجا بنای این شهر بدو سال  
 مقدم معالم میشود و الله اعلم و چون خانه تاریخ مانند خانه خواب  
 و دیگر چیزها خراب است عذرخواهی اختلافات معلوم است و  
 درین سال خسرو ملک را تفاق بیوکفران و دیگر قبائل حصار سیالکوت  
 را مدّتی محاصره نمود و بی نیل مراد بازگشت و دین سال  
 معزالدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرد و او بعد از تائش  
 چند روزه از روی عیز آمد سلطان را دید و سلطان او را  
 با خود بعنی بود پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بغیر وزیر کوه  
 فرستاد تا غیاث الدین درینکی از قلعه ترکستان محبوس کرد و  
 دران جس درگذشت و عومه سلطنت بی خارسپی و عدبایی  
 به یک هلم غور یادرا محلم شد چنانچه سابق ذکر یاد است • قطعه •  
 اکر ایلک دهر در زین کشی • و اکر خنگ چرختاجنیت کشد  
 مشو شره کیم دور دون ناکهت • رقم بر سر حرف دولت کشند  
 و گر روغن عیشت از خرمی • خط نسخه بر داگر جذت کشند  
 زمانه چوباد است و باد از نیست • نقاب از ربع گل؛ معزت کشند  
 بس از هفته در میان چمن • نفس را بخاک مذلت کشند  
 جهان باره عز و بکران فل • درین تک گهدان بنویس کشند  
 دهد سرخ را دانه صید جلد • پصن درخم دام حیله کشند  
 کسی یادت هر کسی گیست امید • رجا پیشه نلچار ذات کشند  
 هر آنکس که در سایه فقر رفت • عجیب گوز خوشید مفت کشند

شباب الدین در حدود چند روز و آنرا، با ری جیپند حاکم قموج  
 جنگ کرده اورا بکشت و بعوین رفت و قلعه کول بتصرف نطب  
 الدین اینک در آمد و دهای را دارانگ ساخت و اطراف  
 و تواحی آنرا پصیط در آورده ازین تاریخ بازدهی تختکا سلطان  
 شد و تعمیر منازه و دیگر عمارت از مسجد و امثال آن در عهد سلطان  
 شس الدین القمش در سنّه ست و سنتیه ( ۴۰۶ ) بات  
 چنانچه بجای خرد انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احمدی  
 و سعین و خمساه ( ۵۹۱ ) قلعه پیکر و بادوی را گرفت - و در سال  
 ثلت و سعین و خمساه ( ۵۹۳ ) گیرات را فتح کرده لشکر  
 به نبیله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهم رای  
 دیو کشیده غذای فراوان بدست آورده بازگشت و درین سال سلطان  
 خدات الدین از عالم فانی بخت بسرای جاودائی کشید و سلطان  
 محز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه  
 با دعیس شده شرایط عزایتقدیم رسانید و ممالک برادر را برخوبشان تقسیم  
 نموده به غزین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان  
 مدد خوارزم شاه شکست بادت و سلطان تعاقب او نموده بر سر  
 خلیجی که از طرف شرقی جیشون کشیده اند با اغل خوارزم جنگ  
 کرده و چندی از امرای معنیر غوری بشهادت رسیدند و فتح خوارزم  
 میسر نشد و بالشکر خطای ملوك ترکستان که بینده سلطان مدد  
 بکدار آب جیشون آمده بودند چنگ عظیم کرده و داد مردانگی داده  
 عاقبت شکست بادت و با امد هزار سوار ماند، در قلعه اند خود  
 درآمد، متضی کشت و اهان خواسته بعوین مراجعت نمود و دین

رفت و رای پتیهورا قلعه تبرهنده را بصلح از فرماندهین توکلی بعد از محاصره یک سال و یک ماه گرفت و در سنّه شان و نهانین و خمسایة ( ۵۸۸ ) سلطان بازبا چهل هزار سوار جزار نامدار بعفندوستان آمده لشتر خود را چهارموج قرار داد و در نواحی موضع مذکور بدعفات چنگ کرد و ظفر راست و پتیهورا گرفتار شد و کهندی رای در چنگ مغلوب کشته شده بقر سقر شناخت و قلعه سرستی و هانسی را مقتول کرد سلطان با حمیر که دارالملک پتیهورا بود رفته بکشاد و آن نواحی را قتل و اسیر ( + ) و شارت کرد و ارجمندی هائی دیگر چنان مفهوم میشود که حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز که سر چشمہ اویانی کبار و مشایخ عظام دیارهند است و مزار مبارک او در اجیر واقع است درین نیوت با سلطان هدرا بود و این فتح بسیج راندن نفس مبارک رحمانی آن قطب یانی ری نسود و درین سال سلطان ملک قطب الدین ایدک را که بنده و قرآن خوانده و جانشمن او بود در قصبه کهرام که هفتاد کوههی دهلي است گذاشته که سوانح را که شمايی هندوستان است نسب و تاریخ داده بعنین رفت وهم در سنّه مذکور قطب الدین دهلي را مسخر ساخته از تصرف خوبشان پتیهورا و کهندی رای برآورد \*  
و در سنّه تسع و نهانین و خمسایة ( ۵۸۹ ) سلطان

( + ) در هر سه نسخه اسیر بدلی تختای مرقوم است و مقام اسر است بدون تختای \*

امام فخر الدین رازی رحمة الله عليه که لطایف عیاتی و کتب  
دیگر بدام بود او سلطان عیاث الدین ابو القاسم تصنیف کرد در  
لشیر سلطان معز الدین محمد سام اقامست داشته هر هفته بر عظ  
قیام می نمود و سلطان در پایی وعظ او رفته رفت بسیار میکرد و امام  
را چون آرین تردد و دوام ملازمت دلتنمی حاصل شده بود روزی  
بر سر منبر با سلطان خطاب کرد گفت که ای سلطان معز الدین  
بعد از چندگاه این عظمت و شوکت تو می ماند که تسلی و نفاق  
رازی و این قطعه از وست

اگر دشمن نسازد باتو ای دوست • ترا باید که بادشیں بشاری  
و گر نه چند اوزی صبر فرما • نه او ماند نه تو نه فخر رازی  
و بعد از حادثه سلطان بعضی از متفقنان از روزی حمد امام را بشرکت  
قد ایوان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و  
قصد امام کردند و او النجا بموید اللک سنجری که از امری  
عظم الشان سلطان بود آورده تا بسلامت بمامنش رسانید و شاعری  
قصیده در مدح او گفته که این در بیعت از انت است • بیت \*

سلطان معز دین شه غائب که در جهان

تیغش چو ذوالقاراعلی مرتضی شد است

سلطان حق محمد سام آنکه خلق را

مهرش چو مهر و دوستی مصطفی شد است

\* بیت و دیگری میگوید

شاه زمانه خسرو غائب معز دین

کن روی فرود زینت ناج و نکره لا

و لطایفه کوهکران نواحی لاهور افشار خسیان کروند سلطان بر سر ایشان  
 است مرکشید و قطب الدین ایک را نیز از دهلی طلبیده کوهکران  
 را تنبیه خوب داده بعزمین معاشرت فرمود و هنگام مراجعت در  
 دمیک که قام دیهی است از توابع غزنی از دست قدائی کوهکران  
 شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند \* قطعه \*

شهادت ملک بسر د بر شهاب الدین

که اندای جهان هم چو او نیامد بلک

سوم ر غرا شعبان بسال شصده و دو

قناهه در رو غزنیں بدل دمیک

ایام حلطت او از ابتدای حکومت غزنیں تا آخر عمر سی و  
 دو سال و چند ماه بود و بعد ازو جزایک دختر و ارث نماد و  
 خزانی بسیار از زر و نقره و جواهر ازو بازار ماند ازان جمله بالصد من  
 العاس بود که از جواهر نعمیه است و دیگر نقوش و اموال و اجفاس  
 ازین قیاس باید گرفت او نه مرقد سفر ہند کرده و در مرقد  
 شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته \* نظم \*

معزالدین محمد سام را دیدی که در گلبا

قوی تر بود بازی و دل از سام و فرمانتش

و سر گشت چون «محبود از قیان هندوستان

سیاست های سان و ولایت های سامانتش

گذشت از عالم و گویند و بر زاری بود عهدنا

که بالصد من فرزون العاس ماند از گنج پنهانش

و علماء و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافته ازان جمله

و اورا قطب الدین لک بخش دیز میگویند بااتفاق امرای هندوستان  
 سخراست ملک دهلي قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین  
 درادرزاده او سلطان عیاد الدین محمود خلف عده سلطان  
 عیاد الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند \* بیت \*  
 سلطان مشرقین جهاندار مغربین \* محمود بن محمد بن سام بن حسین  
 از فیروزه کوه سیاهت ملک قطب الدین چنر و امارات پادشاهی  
 فرستاده مخاطب خطاب سلطان ساخت و در سنّة الٰنْبَیِ و سنّة  
 ( ۴۰۲ ) از دهلي بهادر آمده در روز شنبه هیدر هم ماه ذي قعده  
 سنّه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم  
 فرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و  
 رسم لک بخشی او بیدا کرد و یکی از قضایی عصر بهاء الدین  
 ارشی نام در مدح او گفته \* زیاعی \*  
 ای بخشش لک تو در جهان آورد \* کان را کف تو کار بیان آورد \*  
 از رشک کف تو خون گرفته دل کان \* وزر لعل بهانه در میان آورد \*  
 و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان  
 معزی بود و خطبه در غزنیین بنام خود خوانده بر سر لاهور  
 مستاهمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال  
 یافته تاج الدین شکست خورد و بکرمان که مقر معهود او بود  
 رفت سلطان قطب الدین رفته قلعه غزنی را متصرف گشت و نا  
 حدت چهل روز آنجا اقامست نموده اوقات صرف لهو و لعب و  
 و غفلت میگردید چنانکه مردم غزنی از وقوع او دلکیر شده بخفیه  
 تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکاک بررسید و سلطان قطب الدین

اعمل ظفر مسند بن سالم بن حمدين  
 آن حضرتیں نشانه شده قریش را  
 و ذارکی مراقبه نیز در مدح او مینگوید

شه معز الدین کنز دولت ارسست  
 هم چو گلستانه فلک بسته میان  
 رفت بر تخت چو گل در وقتی  
 که نلک برد خور اندر میزان  
 آزمه در آتش قهوش بد خواه  
 جان شیرین بدهد شکر سان  
 شکر دین و گل دولت را  
 با هم آمشخت سپهر گردان  
 یارب این گلشکر دولت و دین  
 سبب صحت عالم گردان

و ذارکی حمید بلخی مینگوید

خسرو غازی معز الدین والدین که هست  
 لوز خلیجا با همایون رایتش همسر ظفر  
 بو الظفر شهریار شرق کاندر معرویه  
 گنو نیا دارد همای چتریش اندر بر ظفر

### سلطان نطب الدین ایک

کہ از خلامان برگزیداً خاص سلطان معز الدین بو ش بتقریب  
 گرفت ماد انگشت خنصر شکسته داشت و باس لقب مشہور شد

ملکان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین هر خوبیه  
 کشاده و آثار جنات بظهور آورده شرایستان را دفع گردانیده و عاقبت  
 بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان شمس الدین  
 گرفتار شده راه آخرت پیموده - و دیگر ملک بهاء الدین طغیل است  
 که چون معز الدین محمد سام قلعه بپنگر را فتح کرد آنرا بملک  
 بهاء الدین طغیل سپرد - و از درولادت بهسیانه حصار بنا کرد آنجا  
 سکوت اخیر نموده همیشه نواحی گوایبار را می تاخت و سلطان  
 معز الدین وقت مراجعت از گوایبار آن قلعه را بملک بهاء الدین و مدد  
 کرده بود او بدو کروهی گوایبار حصاری مستحکم ساخته کاربر  
 اهل قلعه تنگ آورده و بعد از بیست سال اهل قلعه رسول و تسخیفها  
 فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان ملک  
 قطب الدین و بهاء الدین برسر آن عدالتی روی نمود ملک  
 بهاء الدین در اندک مدت در گذشت - و دیگر ملک مسجد بخیار  
 غوری است او از اکابر بلاد غور و گرمیه است و بجمع معقات  
 آراسه بود در عهد سلطان معز الدین بعزمیں و ازانجا بهندستان آمد  
 و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و بملک  
 حمام الدین او غلیبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنك  
 پیوست و کنیله و پیچالی در وجه جلدی او منظر گشت و باوره  
 رفته و آن ولایت را گشته بهار و منیر را تسبیح نمود و انواع غذایم بدهست  
 آورده سلطان قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای  
 سلطنت فرستاد و او هدایاتی بسیار بدرگاه سلطان آورد - انواع اکرام  
 و انعام یافت و امرایی بارگاه از بوی فاتوان بینی بروی حسد بود

\* بیت \*

تاب نیاورده از زاد سلیمان شاه پلاهو آمد

چو سلطان عزاندال راشد بدمی \* نند بی خیر از سوش تاج لبی  
 و بعد از مدتی که حکومت راند در سنّه سیع و سنتیّة (۴۰۷) پلاهو  
 در میدان چوگان بازی اراصب بر زمین درآمد و قالب تهی ساخت  
 و دران بلده مدقون گشت و قبر او حلا ریارت گاه مردم است و  
 مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از آنجهله ایام  
 سلطنت او چهار سال بود \* بیت \*

کردن گردان شکست این کهنه چرخ چنبری

تا توانی دل منه پرمهر و مهاد مشتری

وهفت نفر دیگر از امرا و خلامان سلطان معز الدین در هند و غزنه  
 و بیگاله و غیر آن بسلطنت رسیده الله و احوال ایشان بیجای خود  
 مذکور است از آنجهله تاج الدین یلدوز در حدود تراپی عرف ترازوی  
 با سلطان شمس الدین ایلتش جنگ کرده گرفتار شد. دیگر سلطان  
 ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معز الدین است ویک  
 دختر تاج الدین یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حمله سلطان  
 قطب الدین بود و سلطان معز الدین در زمان حیات خود حکومت  
 آچه و ملنگ را باو العام کرده بود بعد از رفات سلطان قطب الدین  
 از آچه تا سرستی و کهرم بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف  
 گشت و با لشکر منك تاج الدین که از غزنه می آمد و خواجه  
 صویدالملک سلیمانی سردار آن لشکر بود صاریه کرده منتهی شده  
 بسندۀ رفت و در آن ولایت استیلای تمام یافت \*

و در سنّه احدی عشرو سنتیّة (۴۱۱) لشکر مغول آمد و

می نبود و بحیراتی رسید که دران قلعه بود در فهایت استحکام و  
متاثر اهل آن قلعه که از نسل گشتاسپ بودند و آن قلعه نیز  
از بنا های گشتنی سپ بود بینگ پیش آمدند و تا شب آنچنان  
محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار غایع شدند  
و همانجا دیرگز کردند فربود آمد و خبر شنیدند که پیشتر ازین شهر به پنج  
قرسگی شهری دیگر است که بنجه هزار تر که همه جنگی و  
مستعد کارزاراند بمند این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد  
بختیار بوه در این مصلحت ندیده و تاب مقاومت زیاده باز  
گشته بر سر آن پل رسیده پیش از آنکه او بیاند امیران راه با یک  
دیگر چنگ کردند بودند و دو طاق را از آن پل کفار شکسته لشکر محمد  
بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می  
کردند دران فردیکی بخانه مستحکم بود شعبی بیله در آنجا  
گدرانیدند و صبح پایانی پیدا شده و باز مردم که گذشتند ریگ  
در راه حکم ریگ روان پیدا کردند آب در راه رفته روند عینق شده اکثر  
لشکریان محمد بختیار غریق سر فدا گشتدند و بقیه که مادرانه لقمه  
آن شیخ نفع کفار شدند و بدیگر شهادت پیوستند محمد بختیار از  
چندین هزار مردم با سیصد چهار هزار کس در دیوبوکوت رسید و از  
عصره مریض شد و بحرثت دق منیر گشت و همین میله است که  
مگرساطلن محمد معزالدین سام را حاذنه رسید که دولت از ما برگشته  
و چون غصه بدو استیمه یافته علی مردان امیری بزرگ از امرای  
محمد بختیار از اقطاع نازلی بدبوبوکوت رسیده و اورا ماحب دریش  
یافته و چادر از بوسی او برد اشته بی «سایا بیک خنیزکل» او تمام ساخت

سلطان را بزین آوردند تا روزی اورا با غایبی مسٹ جنگ انداخته  
لو گر زیب کرل چنان در خرطوم قبول ند که قبول باز پس گرفت سلطان  
را از مشاهده این حال تعجب تمام دست داد و فرماد حکومت  
 تمام ولایت لکھلوقان بمقلاه بنام او نوشته رخصت داد و در سال  
 دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از پهار بسانسکھنوتی کشیده  
 باندک جناعتنی شهر فودیا رسید که حلا خراب است و رامی لکمیه  
(لکمینه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استادی  
 او شنیده بود از اینجا گرفته بکامرو رفت اسباب و غذای بیشمار  
 بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بناهای کفار  
 را ویوان ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک  
 پنجم خوش تعبیر فرمود که حلا گور نام دارد \* بیت \*

آنجا که بود نعرا و غوشای عشر کان

اکنون خروش و غلغله الله اکبر است

و بعد از انکه خطبه و سکه بهام خود خواند و جمعیت بسیار بهم  
 رسالیده پوشوانی امیر علی مسیح (مسیح) قصد نصیر ولایت تبدیل  
 و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل شهری رسید که آن  
 را برهمن گویند و بیش راه ایشان دریاگی آمد برهمن پتر نام که آن را  
 بجهتکنی نیز گویند و سه چهار برابر گنج است و شاه گرشاسب  
 چون بهندوستان آمد پلی بر اوی آن دریا بسته و بکامرو  
 گذشته رفته بود محمد بختیار ازان بل دار گذشت و امیری چند  
 محظیر خود را برای مساقیت پل و حراس است راه گذاشته بر زمین  
 تیز در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه های معبد قطع

سلطان خوانده چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى \*  
و در سنّة اربع وعشرين وستمائة ( ۲۶۴ ) ملک ناصر الدین محمد  
سلطان شمس الدین از اردوه باغلوی بعضی از امور بلطفتی  
رفت و غیاث الدین که دران وقت لشکر از المحتوتی بکاموره بود \*  
بود بازگشته و ملک ناصر الدین مساریا عظیم کردہ باکثر امری  
خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود  
ذکر این چند ملوك دیار هند در خلال احوال سلطانی عالیشان  
دهلی تقریبی بود و فرمودی و احوال باتی ملوك معزی که  
بسلطنت ملنان و اقامدم رسانده اند بجهالی دیگر مذکور نشد \*

### سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایمک

بعد از پدر جانشین او شد \* بیت \*

جهان را نمانند بی کد خدای \* یکی گر رود دیگر آید بجای  
هیمن است رسم سرای غریب \* پدر رفت ویلی پسر در رکب  
و باتفاق امرا از لاہور بجانب دهلی تھشت نمود درین اثنا  
ملک شمس الدین ایلمش که بنده و فرزند خوانده و داماد  
سلطان قطب الدین بود باملک ناصر الدین قباچه قسمت بلطفتی  
داشت بلطفتی سپسالار علی اسغیل از هردوار و بدآون بدھلی  
آمدہ شہرو والیت آن را متصرف شد بود چون ارام شاه بتوابع  
دهلی رسید ملک شمس الدین برآمدہ جنگ حف کرد و آرام  
شاه شکست را داشت و مدت سلطنت او بسالی نکشید \* بیت \*

عده مرگ را لیم پدر د جوان \* بگلیقی نناند کسی جاودان

و این واقعه در سنّة النبي و سنّة (۴۰۲) که سلطان معز الدين از عالم گفته بود یعنی نبود و بعد از وفات سلطان قطب الدين این علی مردان عاقبت امر بحیله بسیار چتر بگزینت و خطبه و سکه لکهنوی بنام خرد کرد، سلطان علاء الدين مخطب گشته و از بس که سفاهت و نیزوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوی نشسته ولایت ایران و توران را بهمود قصمت میدارد و هنپکس را بارابی آن نبود که بگویند که این ممالک از تصرف سلطان بخوبی است چه تقسیم میدنی - می گویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدين فرمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا با اصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد سوه اگر آن مثال قبل نکرد وزرا این معنی از ترس توانستند بعرض مساتید و چنین تقویر کردند که حاکم اصفهان بشرط راه و گرد آوردن حتم بجهت خبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغ خطیر که از اده از موقع او بود باردادند و چون جور و تعدی او از حد گذشت امری خلیخ اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و مملک حسام الدين خاجی را که از امری خلیخ و گرمهیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود دیگری مملکت حسام الدين مذکور بود که ولایت ترهت و بنکاه و جاجنگر و کامروند را بقیام مستصرف گشت و سلطان عیادت الدين خطاب و نیت قادر شهور سنّة النبي و عشرين و سنّة (۴۲۶) سلطان شمس الدين ایلتمش سی و هشت زنجیر غیل و هفتماد هزار تنگه نقد پیشنهش کرد، خطبه و سکه بنام

آنار چادت ازو بیشتر ظاهر شدن گرفت و لایت بداؤن را بدرو تقویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین با کوکهولن چنانچه سبق گذشت ایالتش چیزیت انبوہ اریداؤن و دامن کوه به رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معز الدین پیوست و مسلم اسپ در آب زده با غنیم چنگهای مردانه کرد سلطان معز الدین او را بتصربات لایق و اعدامات خسروانه منصرف گردانیده بملک قطب الدین سخاوش بسیار فرموده و مبالغه عظیم در تربیت او کرد و همان روز ملک قطب الدین خط آزادی او نوشته و بتدبریع برتریه امیر الامرائی رسانید تا کار او بجاگی رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضی از امراء معزی و قطبی ازو عاصی شدند و مالش یافتند و علف تیغ بیدربیع گشتند و ملک تاج الدین بلدوز بعد از آنکه از بیش لشکر خوارزم مذهبم شده تهر را متصرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی یاستقبال او آمده در شهر سنه اتفی عقر و سنتایه ( ۶۱۴ ) در حدود تراین که مشهور به سرای تلوبی است جنگ عف تووه بعد از مباریه عظیم سلطان تاج الدین بلدوز شکست یافته بحسب شمس الدین اسیر شد و لو را بددون قرسناد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته به آشیانه آخرت پرواز نمود و قیر او دران شهر است ۰

و در سنه اربع عشره سنتایه ( ۶۱۵ ) سلطان شمس الدین را با سلطان فامر الدین قباچه که در دختر سلطان قطب الدین پیوست در حالله او در آمده بود و اچه و ملکان داشت مباریه افتاد و فتح بجالتب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان

چندین است که در ایران بودند و بدستی کلاه و بدستی گشته

## سلطان شمش الدین التمش المخاطب به یعنی امیر المؤمنین

در سنّه سبع و متمیة ( ۴۰۷ ) بر تخت سلطنت دهلي  
جلوس فرمود وجه تسمیه بالتش آن است که توله وی در شب  
گرفت ماه واقع شده بود و ترکان این چندین مولود را التمش  
میگویند و پدر او در ترکستان هر خیلی از قبایل حکومت داشت  
خوبشان او القش را به بهانه سیر دریافی برد او را بدمست  
تاجری یوسف دار فروختند و ازانجا به بخارا و آزانجا در زمان  
سلطان محمد سام بقزین اوقتاد و دران هنکام سلطان قطب الدین  
بعد از فتح نهرالله و تسخیر گجرات بقزین رفته بود و چون شکم  
سلطان محمد سام هیچکس التمش را فسی توائمه خرد از  
سلطان این بیع او القاس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون  
ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلي  
بپرند و بفرشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزین  
ایبلک قام غلامی هم نام خود را و ابلقمش را بدهلي بیک لک  
تنکه ابتیاع نموده اول نام او را امیر ظمیح لیحانه یامیری تبرهند  
نامزد گردانید و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین پادرز  
جنگ کرد ایبلک غلام شریت ندا چشید اتکه التمش را بتقرب خود  
مخصوص ساخت و بعد از فتح گواهیار اعزام انبیا را بیوی داد  
بعد از حکومت بیرون و نواحی آن را ازالی فرمود و چون

غاییت بعیدار بدهست او فتد که بهر کدام اعیان دهلي جدا جدا  
 نرسنلا مشهود است که ناصری نام شاعری از ولایت بدهلي در  
 ملائمه حضرت خواجه قطب الدین اوشی قدس الله سره رسید  
 گفت که قصيدة در مدح سلطان شمس الدین گفته ام فاتحه سورانید  
 که هله معقد به بررسی فاتحه خوانند و او در مجلس سلطان در آمد  
 این مطلع برخواند \* بیت \*

او فتنه از تهدب تو زیبار خواسته  
 تبع تو میل و قبیل ز کفار خواسته

سلطان بمحیر خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خواند و بعد از  
 تمام پرسید که این قصيدة مشتمل برچند بیت است عرض نمود  
 که پنیاه و سه قمرد پنجاه و سه هزار تکه منقاد باو دادند و سلطان  
 شمس الدین در ثلت و عشرين و سنتاينه ( ۶۲۳ ) عزیمت رفته بمور  
 نمود و لشکر یا اشرف برده آن قلعه را مقتتوح گردانید و در سنة اربع  
 وعشرين و سنتاينه ( ۶۲۴ ) سیاهی گران بعزمیت تسخیر قلعه مندو  
 ذا مند ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز قبیط آورد بدهلي  
 مراجعت فرمود و هم درین سال امیر زوحانی که از اذائل آن روزگار  
 بود در حادثه جنگیز خان از بخارا بدهلي آمد و در تهذیت فتوحات  
 قصاید غرا گفت از افضل این ایيات است \* بیت \*

خبر باهل سیا برد جیریل امین  
 ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین  
 که ای ملائیه قدس آستانها وا  
 بدهیں بشارت بندید کلمه آمین

شمس الدین خود برسر او رفت و او حصار اچه را مسلیخم  
ساخته خود بقلعه بهذکر رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب  
لو نموده اچه را سلطان غنم کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه  
ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس

صلح نمود بهذکر تیز قاتم شد \*

و در سنّه خمس عشر و سنتیة ( ۹۱۵ ) ناصر الدین هر زنجیاب  
غريق بحر قذا شد و رخت وجوده را رسیداب اجل درداد و سلطان  
پارگشته بدھلی آمد و در تسان عشر و سنتیة ( ۹۱۸ ) سلطان  
شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکیوفی پسر خوارزم شاه  
که از پیش چنگیز خان منضم گشته بعد از تاج الدین بغازیپ و  
از انبیا از ترس ایاغار چنگیز خان با خیل و تبار و خوش در حدود  
لاھر آمدہ بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین تاب مقامست او  
تدارد \* بیانب سنّه و سیستان رفت و از انجا برای کجه و مکون  
بکرمان و عراق رسید \*

و در سنّه اتنین و عشرين و سنتیة ( ۹۲۲ ) سلطان شمس الدین  
لشکر بظرف بهار و لکھنوتی کشید و سلطان عیاث الدین خلیجی  
را که فکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد  
گرفته خطبه و سکه بنام خود را بیچ ساخت و پسر مهتر خود را  
سلطان ناصر الدین مسند خطاب کرد و تی عهد ساخته آن  
والست را باو سپرد \* بجانب دادالاک دهای مراجعت فرمود  
آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکھنوتی بائیات الدین  
جنگ کرد \* غالب آمد و دستکنیر ساخته کار او را با تمام رسید و

نام اورا به یسر خود خوش نهاد که طبقات داخلى بنام اوست  
و در سنگ سبع و عشرين و سنتانه ( ۶۲۷ ) عزیست لکه بختی نمود  
و فتنه آن دیار را تسکین داد و حکومت آنها بعزم الک ملک  
علاء الدین خاقان مفوض ساخته بدارالملک مراجعت نمود و در  
نهضه تسع و عشرين و سنتانه ( ۶۲۹ ) قلعه گواليار را بعثتاد و ملک  
تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این زیارتی گفت و پر  
سنگ نقش کردند \*

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت  
از عنون خدا و نصرت دین بگرفت  
آن قلعه کالیور و آن حصن حصین  
در سنتانه سنه ثلثین بگرفت

ظاهرا تاریخ معاصر است که به تقاریت یک سال گفته و در سنگ  
احدی و ثلثین و سنتانه ( ۶۳۱ ) بتصویر ولایت مالو بیوزش نموده  
بیدلسا را مسخر ساخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بخلافه  
اجین را که از شش هزار تعییر باخته بود و مهکال نام داشت  
خراب ساخته از بین بر انداخت و تمثال رای بکرمجیت را که  
هنود تاریخ خود ازو می فویسند و جامع این منتبیح سکم حضرت  
خلیفة الرحمانی شاهنشاهی ظل الهی در سنه نهمص و هشتاد و  
دو یاز مسجددا در تاریخ سنه الف و ثلث سی و دو حکایت اورا  
که از نوادر امثال و غرائب احوال است باتفاق دانایان هند از  
هدبی بزیان فارسی ترجمه نموده نامه خرد افزا نام نهاده و تمنالی  
چند دیگر را که از بینیج ریشه بودند آورده بیش در مسجد دهلی

که از باد ملحد شیخته اسلام  
 کشاد بار دگر قلعه سپهر آئینج  
 شه مسیحاد خانی که دست و تیغش را  
 روان حیدر کزار میکند تحمیم  
 و فیز اورا غیر از بن اشعار دلپذیر بسیار است و ازان جمله است  
 این تصیده • نظم •

قصه خوبیش از زبان قلم • کرد، ام باد در بیان قلم  
 رقم رنج گوئیا بود است • بر خط عمر من نشان قلم  
 با قلم تا قوریم شدم بجهان • روز من گشت چون جهان قلم  
 ناگهان با نکار دفتر من • زان در شقی کند سنان قلم  
 که به آواز نرم من ماند • فالله زار ناگهان قلم  
 گرچه بیوسته در میان غرر • داردم نفع بیکران قلم  
 آخر احوال من نگرد کس • بیش عالمیب مگر زبان قلم  
 خواجه منصوریم سعید کزاوست • تیر بازار امتحان قلم  
 آن بزرگی که داره از افظوش • بار انصاف کاروان قلم  
 چون بنان را سوار کرد، بود • مرکب او خیسته زان قلم  
 در کفاایت کند زکاب گران • پس بکرد سبک عنان قلم  
 بر هفر عقل را چو بگماره • آشکارا کند نهان قلم  
 و درسته ست و عشرين و ستماهه ( ۶۲۶ ) رسولان عرب از مصر  
 بری او خامت و القاب آوردند و ازین شادی قبها در شهر بستند  
 و چشنا ساختند و هم درین سال خبر یوت پسر او سلطان  
 فاهر الدین حاکم پنوتی رسید ر سلطان بعد از فراق از مراسم تعزیت

داشته و کاتب این اوزاق الازیان خلیفه آغاز یعنی اکبر شاه خلد الله  
ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شدی که در خلوتگاه پادشاه تخت  
اعلی طلبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان  
عیادت الدین بلیغ شنیدم و می فرمودند که آن جاریه را وقت اراده  
مدحثرت سلطان حیض می آمد و این واقعه در زمان شریر بود \*

### سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند که اقطاع بدارند و بعد ازان چتر و در پیش  
یافته و قدرت اهور در تصرف داشته و یعهد بود با تفاق اهل حل  
و عقد درسته مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و دیگر  
در تهذیت جلوس او این قصیده گفت \*

مبارک باد ملک چادرانی \* ملک را خانمه در عهده جوانی  
یهیمن الدوله رکن الدین که آمد \* دریش از پس چون رکن یهیمنی  
چون بر تخت نشست ابواب خزانه کشاده داد عیش دیگر ولعب  
و فراشت داد و اوقات گرامی صرف سبب لولان و از افل  
می نمود \*

دل چرسی خانه گردید ترا \* جز من و مطری که ستاید تو  
و والده امش ترکان خاتون که کنیک ترکیه بود استیلی تمام یافته  
حرم های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در چگر داشت  
آزارها میرسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین  
نام داشت بقتل رسانید و خواهنه تهی گشت و ملک عیادت الدین  
محمد شاه برادر خوره سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیشیده

کهنه قرود برد و فرمود تالکن مال خالق باشد و بارادیگر بظرف ملتان  
لشکر کشید و همانا اورا این سفر قامدارگ افتاد و عارفه برعصب  
عارض یعن او شد و باز گسته بدھلی آمد و در سنّه ثالث و نلّتین  
و سنتیمایه ( ۶۳۳ ) از سرای عاریتی دنها بعالی جاودانی عقبی  
رخت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود \* بیت \*

از آن سرد آمد این کاخ دلاریز \* که چون جا نگرم کردی گویدت خیر  
و خسرو شاعران علیه الرحمۃ میفرماید \*

همه هندوستان دیدی غبار جیش التعش  
کلون یعن باده نوش دیگران در سیر میدانش  
همان دھلی است این گویا کجا شد چتر فیروزش  
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش  
زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همی دارد  
بگاه زادن آن طفلي که می بینند گربانش  
و در آنواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم موه بود و  
وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکیله خواست که صحبت کند و  
در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی  
جاریه بر سر سلطان راخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و  
سبب گردید را پرسید بعد از مبالغه بسیار جواب داد که برادری  
داشتم مثل شما اصلح بود ازین سبب او را باد کرد و بگردید آدم  
چون قصه بند افتادن اور اشیدده چنان ظاهر شد که او خواهر  
حقیقی سلطان بود که حق سلطانه تعالی اور ازان حرام محفوظ

در وقت ارتفاع اعلام نیراعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول  
و حی منزل بو خیر البشر و سید عالم علیه السلام در پرده نواری مانده  
از آنها کم میگویند و می ترسند بلکه نمی تبایند بنابر مقتضای  
الفضل للتقدم قصیده چند ازان بزرگوار تینا و تبرکا درس عباره  
نوشتند و برای احباب تذکر و گذاشتن و نسبت خود باسانده درست  
کردن و فضل آن شهavar میدان بلاغت را بر منصب ظهور آورده  
خصوصا حق هم شهری نگاهداشتن لازم دید - استاد الشعرا شهاب  
مهره بدوانی میپرماید •

- الف بارج هستی همه هیچ در نهانی
- ببقای غیر قائم ز وجود خوبش فانی
- صف آخر ایساده یامید به تشیئی
- ز تحرک آزمده بصفات بی نشانی
- صفت الف ندارم که الف کسری ندارد
- همه نقش من کسر آمد ز صحیفه امانی
- دمبلبل است و گل خوش من بلخبر چو سوس
- چو الف زبان ندارم چه کنم بدد زبانی
- چه بکروم آزمده چه درم بسی دریده
- چو به بینم آشکارا چه زوم و نهانی
- فنک از زمین بحیله تشناسم ایجه هعنتم
- چو فلک پیشه کردی چو زمین بذارانی
- نه چو آسم از طراوت نه چو آتشم زرفعت
- نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی

دم از عصیان زد و ملک عزالدین و کبیر خان سلطانی داشت  
 ملنان و ملک سيف الدین فابط هائی مراسلات نموده لوای  
 مخالفت بر افرشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن  
 لفته تا بحوالی منصور پور و تراپن رسید و قبل ازین واقعه نظام  
 الک جندی و زیرد و کیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل  
 کیلوکهی خوار نموده بجانب کول رفته با ملک عزالدین محمد  
 سالاری پیوسته بود و أمرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده  
 بود از نواحی منصور پور گردشته بدھای رفته رفیعه خاتون که دختر  
 بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بنصال  
 پسندیده از شجاعت و سخاوت و تراست موصوف بود بیعت نموده  
 او را بدادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان  
 ازین لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهی رسید قوچ سلطان رفیعه  
 باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته اورا محبوب ساختند و هم  
 در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود \*

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطری که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعرای مصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمو بداری  
 است که میر خسرو علیه الرحمة در بعضی از تصاویر عنوان فرماید\*

در بدان مهمو سرمهست بر خیرد نخواب

گر برآید غلغله مرغان دهلي زین غوا

و ملک الکلام فخر الملک عمید تولکی اورا باستادی یاد کرد چون  
 کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم وجود ستارهها

زهوس بروی مشرت شده مدت لا آبالي  
 ز هوا براد تهمت زده کام کاصرانی  
 در عقل نیک بسته غم ذار لله عارض  
 رگ دیده خون کشاده بی جام از عوانی  
 عفن هوا مذایی زمن زمین نظیری  
 کهر عرض بقالی عدف تهی دهانی  
 بودم چو هرق سوزان بدو نیک راقصونی  
 ز دل چوستگ خارا ترو خشک رافسانی  
 ز هوس بطبع گردان چوغلک ینتفتنندی  
 ز صبا بضرن پربان چو صبا بذاتواني  
 غم هفت و چار در دل زده هردم از رعونت  
 در عد هزار حیلت بادای یکدوکانی  
 چو زمین کنیف دائم سخت بساه گردان  
 نرسی بسیر ملکی ز مقام پاسباتی  
 تو خود از سریطالت ترسیده یکزمان هم  
 ز نقیصه زمانه بفریضه زمانی  
 ز علاج اهل دل ها خبریت باد یکرو  
 که درین دوکون یاری بفساد داستانی  
 که کی از دل تو زاید چو تکبر از مشاهت  
 بدی از تن تو خیرد چو تپور از عوانی  
 لم کوره ریالی دم کوره جفالی  
 گل وغه هوانی گل حرفه روانی

نه ازین چهار طبع نه بیمار بار گذم  
 فضلات پاره گفته زده لاف پارکانی  
 خردم چو تن گرفته صفت خطأ سنانی  
 طبع چو کوه بسته کور عطا سنانی  
 شد وقت راه حرم رحقیقت آنی نه  
 زده رحمت مثالب و رحمت مثانی  
 طبع فریفت آنسان که ببرد از نهادم  
 حرکات خمس خواری پرکات عصر خوانی  
 گوهم چو جسم خالی ر تغیر و تذکر  
 یصرم چو شمع مائل بخوانی و افانی  
 سخن آبدار خواهم رازبان همچو تیغ  
 قلم نمود دهه زیبی دونان سنانی  
 سخن آب شده آتش شد ازین حدیث آیی  
 بود این همه کم آیی رهولی پوش ننانی  
 منم آن خسی کم از کم که بجهه نیز ازرم  
 دگرم جوی بدانی سخن برایگانی  
 سچب ای شهاب از توکه رسالت درین راه  
 نامیرهست خانه نه سوارهفت خوانی  
 نه غریته نه شیطان ز کدام کار کاهی  
 نه مقیم و نه مسافر ز کدام آشنانی  
 دل و عقل سرکشیده ز گزند کور خانه  
 بر سینه ببر نهاده بپرند کور خانی

که درین بیان فصلیجی که فصاحت بیانش  
 چو غمیر کان کند خون دل گنج شایگانی  
 رجمال عارفتش کم روح آنقدر شرقی  
 ز قوم قامتش خم قد سرو بوسدانی  
 بسیاب بر گرفته و مالک الرقابی  
 بکلام بر کشاده در صاحب القرابی  
 جذبات شوق باطن بمکشفت کشیده  
 ز بسیط کایناتش بسیط لامکانی  
 پنودد وست جانش شده مست برآمدش  
 پسر ابو فحاده زده تحف درستگانی  
 ربطی بنا نگذه سخنمش فضای حق را  
 شده از بیع سیاست عمرش بعدیل باتی  
 قدم حیوم درین و ز پیش نهاده مردی  
 که نزد عمر راهش استاع این جهانی  
 شده رکن چارمینش علی اندک بد که دیگن  
 ز شعاع ذو الفقارش رخ مهور رغفرانی  
 هنگا سبق یاران که هرا بیماری خود  
 زیلایی پار ندادن همه عمر و رهانی  
 ز من اندک این قصیده طلبیه با وجود اش  
 چو قصیده ام عزیز بسیاهر معانی  
 این قصیده هم لو میخواهد بالتزام موبی و مهور در توحید و نعمت  
 جنمی پنهان همی اللہ علیہ و آلہ وسلم

بحضور جان کذاری مگر از تف توای  
 بعصید برف ریزی مگر از دم خزانی  
 او بشده طفل طالب همه‌همنتش باطل  
 تر خدال کرد پدرت ثم دهر در جوانی  
 هوس است شعر و بخشش چو سراب زادخانی  
 نفس است رفع و ذرقش به از آب زندگانی  
 هوس است چو جمع گردید شود آن خدال زاری  
 نفس است چو نظم یابد بود آن گهر فشانی  
 هوسی خدال تاگی نفسی گهر فشان کی  
 بندگی آنگه اول خردش ندیده تازی  
 شنیدن خست کی محمد که سرادق شرف زد  
 بصری در مهیضن تر جوانی آم هانی  
 بشری ملک لطافت خلکی زمین توپع  
 چو فلک بدان جسمی چو ملک بدان جانی  
 گهری که بود جایش بخانه الهی  
 قدمی که تاقت نورش از سپهر جاردانی  
 گهری که قدمتی تر ن وجوده او نماید  
 بدالالت عذاصر تر سیط آسمانی  
 قدمی که هر سرگاه چو شب سیاه گیتی  
 ارجالت مقیقش روح کوک بمانی  
 شکرین زبان رسولی که بود فجات امت  
 بقصدی زبانش تر عقیله زبانی

می تکنجد عقل را موبی درین از بهرچیست  
 زاده شهر تواند زاد هوز ناتوان  
 نیست با حکم شرمنی میگال اعتراض  
 ور دهد ملک سایماتی بموزی رایگل  
 بوده از حکم موافق شدیل شیر و مووجه  
 گشته از منع شیخال رنگ موبی داستخوان  
 گردد از فضلش کرد هر موبی دارد آگهی  
 آید از عدلش که بر هر مور آید پاسیان  
 خال در کف کیمدا و آب در دریا گهر  
 مور در چشم ازدها و موبیراعضا چون سنان  
 ای بقدرت موبی و خون و داستخوان رانفشن بند  
 ای بروزی صرخ و مور و مار و ماهی را غمان  
 با تن هر مور عدلت را حسابی بی خلط  
 بر سر هر موبی فضل را سپلیسی بیدران  
 عین فضل پایی مرد رزق هر مور و ملخ  
 دست اطافت رنگریز موبی هر پیر و چوک  
 خانه صنعت فاند آنچه هست آثار او  
 بر قم هر مور پیدا بر سر هر موبی میدان  
 خال بر چهرو مرسان چون نقطه بر آئینه  
 موبی بروزی شهان چون مووجه بر ارتوان  
 گرسنه در ره بامر نست موز بی شک  
 سیر بر قم از عطائی نست موبی بی لدان

از زیان گرچه شکافم موى هنگام بیان  
 در نذای حق ر حیرت هشچو موزم بیزان  
 در پیی رفیعی سردار موزان پریزو از هوس  
 بسته ام بسیار چون موزان تر دل چال بزمیان  
 و ز برای موز چشمان شکر لب در خیال  
 سفنه ام موى سخن مهدره ر روی امتحان  
 تا فخیده بالشدم چون موز اندر مدح او  
 مزدو نیمه کودم و بیلک مو ندید از کس نشان  
 بعد ازین چون موز بندم بر ۵ بیچون کسر  
 وز بین هر موى توفیقش کشایم مد زیان  
 کی کشایم بیزان چون موز و چون ملایی دهن  
 بلکه از هر موزی سازمش گوهر فشن  
 زین خط چون موز و لفظ شکرین از بیی دظم  
 موى بشکافم بتوجه خدای غیب دان  
 آن خداوندی که بر صفعش بهر موى گواست  
 هرچه هست از موز و مار و وحش طیروانس و جان  
 آن یکی از بیی هستی نه از عدد کادر و گون  
 نیست بر علیش بیی موزی سر موى نهان  
 لطفش ارمومی فتد بر بیضه موزی ازان  
 مد جم آید هر یکی عدم چو جم در یکزمان  
 قهرش اریلک موى بر پیلی گارد بدل ازان  
 بیند آن کز موز بیلد بچه شیر زیان

صانعا هر مو زمانی گردید ام لیکن چو مورد  
 در تذات از بی زبانی میدکنم در دل فغان  
 گردید روش گز بدی چون تار موی چشم موی  
 بی جوار رحمت تو نگذرد این کلروان  
 هم چو مورد مو در آب و آتش زیرا که نیست  
 این شکو ریز ضیورم در خود این آستان  
 پائی کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب  
 نه من یک موی میداند نگرانم عذان  
 چون کشاید یکسر موی از قبولت بسته ام  
 کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن  
 گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال  
 یک سر موی ندبدم جز از تو سود و زیان  
 چون نتیجه این خوشحال گرچه پرداشان است و تنگ  
 دل چو چشم مور حالم همپو موی دلستان  
 مور اگر پائی ملخ آورده پیش جم شهاب  
 آمد از سر بر درت بسته چو موی پائی جان  
 مور خوان لطف تو عالم نمود این ره بدو  
 پاریش ده زان پل چون موی بر آتش اهل  
 بر سر هر موی او مد لطف داری زان سبب  
 تو دل موی نیازارد بموی در جهان  
 خصم ملک شاه را بای ناهش دار بد  
 همپو مو در آتش د چون مور در آب دان

آنکه موجی سرنه پسند از درت بر درگاهش  
 گشت موزی زیان چون سوسار مده خوان  
 در رهت چون موز بُد بخواب و بخوار الجرم  
 مهه را چون مو دونیمه کرد از تبع بدان  
 آیتی چون صبح صادق موشکاف اندر کلام  
 آمنش بر کردمان دین چو موزان کامران  
 هفت اندام چو سیم چرخ گشتی موجی  
 چون بر امتدی ز مشکین موجهایش طیلسان  
 بُد چو موزان بر زینتش در طریق نقره زست  
 زان کم از موجی مرد آمد بچشمش آسمان  
 اندران موضع که بُر چون موز امتدی ملک  
 گرسرمی نهادی پای پیش از آشیان  
 موضعیت اندر شفاعت ارسیل روحی چنانکه  
 اربی موزی سر موجی برو نامد گران  
 برخطا رقت اربی موزی فوشنی معذرت  
 بی عطا ماند از سر موجی نشد هم داشتان  
 یک سر مواندران شب دید نوزانی سوای  
 هم چو موزش سربر آمد در هوای لامکان  
 دیده اندر لقمه چرب جهان موجی فدا  
 رله معده پست همچون موز این پروردۀ خوان  
 زله بردای بی موزان دین ر انسان که ماند  
 بور سر هر موجی زان لقمه نشان چاردان

تار چرخ پیل پیکر شد دم کرگ آشکا  
 چنگ شیر و شاخ کرگ واشک پیل و موي کرگ  
 کرچه در تعویز دل بندی نکار است این چهار  
 کی کند سوم خواص شیر و کرگ و کرگ و پیل  
 چون زمن زد پیل بالا خواهد آن سینین عذار  
 حمله کرگ و دل شیر و دم کرگم چون نیست  
 میروم با پیل بار قم باستقبال بار  
 در دهان شیر و پایی کرگم و این کرگ پیر  
 هاردم پر اشک پیل از عشق بار چون نکار  
 بار با شمشیر و قبضه کرگ پویان هسپر کرگ  
 من چو بیلم بر بی او با تفی مانند تار  
 بعد کرگ چوش کرگ سپهر پیلگون  
 شیر گیر چرخ پیدا شد چو شیع شهر بار  
 رکن دنیا شاه پیل افکن بگز شیو سر  
 کوزند کرگ پویش کار بر کرگمت نار  
 دیدا کرگ نلک از شیر گزش رنگ رنگ  
 کوهه کرگ زمین از پایی پیلش غار خار  
 پیل پیکر گزش از کرگان کند پیشه تهی  
 کرگ پویه چکش از شیران ستاند مرغزار  
 دور باش دسته کرگش در دل کرگ سپهر  
 کرگ هسپرین پیل پایش کرده شیران را غلکار  
 از سر زوین شیر گز او بر کرگ د پیل

و هم او میدغرايد در مدح سلطان رکن الدین غیور بالتزام چهار چدر •  
 هر زمان این کرگ و گرگ و قبیل و شیر طفل خوار •  
 آن کند با من که بدل و گرگ وقت کار نار •  
 آسمان پیلگون عالم تغم را کرگ سان •  
 روزگار شیر دش صبور راید گرگ دار •  
 زور کرگم نمی او با من تند پیل آسمان •  
 شیر مردی میکند چون کهنه گرگ روزگار •  
 پیل با کرگ آن نکرد و گرگ با میش آنچه کره •  
 شیر چرخ از جو ربا این شخص چون موی نزا •  
 حیلت گرگست و نور کرگ با شیر فلک •  
 نان هدیشه بوردل من درد باد پیل بار •  
 پیل مستقی این سه هر کرگ موی کرگ پوست •  
 هردم از شیر نراست از روی برآرد هم دمار •  
 چرخ کرگ اند از شیر افگن بداعی گرچو کرگ •  
 پیش جان رستم آرد پیل بند استوار •  
 کرگ صبرم بغلند بارانی ازوی هسپو شیر •  
 کرگ دارم بسپرد گربدل این نیلی حصار •  
 شیر چرخ پیل زنگ کرگ سیرت میکند •  
 جوشن صدم چو چرم کرگ سازد تار تار •  
 در دش چون شد تیلگون شیر غلک در چرم کرگ •  
 سور ہرون زد بوسف از گرگان گردان بی شمار •  
 چانعن در دست شیر و پلی کرگ درد بود

چون قضا بورگ و گرگ و شیر و پیلی کامکار  
 چرم و شاخ و صوی واشک از گرگ و گرگ و شیر و پیل  
 در راه جان و دل و طبع و زبان آید بکار  
 از برای جوشن کفشت سپهر گرگ خوبی  
 اشک و چم از پیل و شیر و گرگ چون گرد اختیار  
 برتو این گرگ کهنه از پیل و شیر و گرگ ازان  
 چم هدیه پیوست تخفه آورده دندان نثار  
 گرگ ماده چب دهد شیر فرنی را در شکون  
 گر به پیش پیل گرگ اندازت آید در شکار  
 پیل بختا در بداون بایدم و بروانه  
 گرچه جای گرگ و گرگ و شیر باشد این دیار  
 تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم  
 تا که گرگ و گرگ باشد در مقابله یک شعار  
 خصم گرگ افموزنست ای گرگ افگن و پیل استفاد  
 باد پیش شیر دهلیزت میدان خاک خوار  
 همپو شیر و پیل و گرگ و گرگ در گرماها  
 دشنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

### سلطان رضیه پنجه سلطان شمع الدین

در سنگ اربع و تلتین و سنتیه ( ۶۳۴ ) بر تخت سلطنت نشست  
 و روش عدالت و آئین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مستحل ماده  
 بود داد و طریقه کرموزی که زقان را چون بخل ده مردان عصب است

آن رسد کز تیغ روئین تن بیان گوگمار  
 ای ز شیر گز کرگ انداز پیل آسای تو  
 گود بیر گرگین بسان چاه بیرون نمک و نار  
 عکس نفع نیکنونت گر زند برس شیر و کرگ  
 دیده چون عذاب گرگانی کند شانرا چو نار  
 باد شیر رایقت برشاگ عالم چون وزد  
 کرگ مسحت اربیل و کرگ از میش خواهد زینهار  
 چونتو گز پیل پیکر گر گدائی بیفگند  
 شیر دندان کرگ ناخن زه و کرگ و مهر مار  
 کرگ حمله کرگ پرده شیر زهرو پیل تن  
 لخش تست ای بل غلامت همچو رستم مدهزار  
 خسروا در مدح تو ببر کرگ و کرگ دشیرو پیل  
 گشنه ام نادر یامر صاحب چوح افندار  
 بیتلتن شیر افگن گزرت اگر خواهد دهد  
 کرگ را چون دم گرگس بر سر گردیوں قرار  
 آن وزیری کز برای گوشال کرگ چرخ  
 دل نهاده همچو کرگ و پیل و شایر از اضطرار  
 بی فسون کرگ و زر کرگ هزمش میزند  
 بر سر بیان کرگ در دیده شیروں شرار  
 خوارده در ملک تو شلا از پیل بند حرم تو  
 شیر ظلم و کرگ مکر و کرگ غنمه زینهار  
 ای قادر قادرت بقیمان وی که از فرتوشه

میتو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این عجزه عروس هزار داماد است  
نشان عهد وفا نیحنت ده تبسم گل  
بنال بلبل بیعدل که جانی فریاد است

### سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمشون الدین

بعد ازان به پادشاهی نخست و در دهلهی آمد درین وقت  
ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنه سلطان رضیه را در عقد  
خوبیش آورده چندی را از امرای وحداعه از جنان و کوهکهران و  
سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجالب دهلهی کشید  
سلطان معز الدین بهرام شاه ملک یلن خورد را که با خر سلطان  
غیاث الدین هد بآ لشکر انبو در مقابل رضیه مرستاد و بعد از  
جنگ هفت رضیه شکست یافته در تبرهنه آمده نوبت دیگر  
جمعیت بهرسالیله و پر اندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر  
دهلهی در تواحی قصبه کتبیل رسید و باز از پیش ملک یلن خورد  
هزست یافته و فرا نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران  
انقاده باشاد سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنّه سیع  
و ثلثیان و ستماه ( ۶۳۷ ) دست داد و مدت سلطنت رضیه  
سلطان سه میلاد و شش میلاد و شش روز بود \*

سری را که گردان پر از بلند \* هش بار در گردان آرد گشته  
چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت ملک اختیار  
الدین ایکنین که سایقا حاجب بود و همشیر سلطان ده نکاح خود

جیش نهاد هدت خود ساخت نظام الملک جنده ( + ) را و تبر  
 کل ساخت و در میان امرا مخالفت و مذارت پدید آمد و سلطان  
 رفیع پندبیر لیق امرای بی حقیقت را برم زد تا هر یکی بظری  
 گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل بسیار و نظام الملک در  
 سر مور رفته ساکن نهان خانه عدم گشت و خواجه مهدی تایب  
 قایم مقام او شد و دولت رفیع قویی پیدا کرد و لشکری بر سر  
 زنگنه بور قوسقاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین  
 هندوان محاصره داشتند ازان حبس خلاصی بخشید و جمال الدین  
 یاقوت حبسی که میراثور بود معتقد خانه و ماحب تهمت  
 گشت بر تیغه که سلطان رفیع در وقت سواری فیل و اسب تکید  
 بر بغل و باری او میگرد محسود امرا شد و سلطان رفیع از پرده  
 عفاف بر آمد و لباس هردان پوشیده بی میباشد در برابر وکله  
 پسر داشته بر تخت می تشدست و ملک می راند \*

و در سنه سبع و تلثین و سنتاه ( ۶۳۷ ) ملک عز الدین  
 ایاز خالق «هر مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رفیع بر سر او رفت  
 و در حلقة اطاعت خود آورده ملتان را نیز اشاغه جایگزین او ساخت  
 و هم درین سال بجانب تبرهند لشکر کشید و در اتفاقی راه امراء  
 ترک ادله ای نایار سایانه اورا دیده خروج کردند و سلطان رفیع را  
 با جمال الدین یاقوت حبسی که امیر امرای شده بود گرفته در قلعه  
 تبرهند سجنوس ساختند \*

پهرا مشاه خدمت شیخ الاسلام خواجہ خواجگان قطب الدین  
 استخار او شیخ قدس الله سر العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه  
 نزد امرا فرستاده مورث پذیر تشد شیخ الاسلام بازگشته به دهلي آمد  
 و مقام این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلي  
 محاصره کردند و اورا بست آورده «حبیوس» ساختند و بعد از چند  
 روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجاي او نصب کردند \*  
 زمانه دیروشد کدن رسمدارد \* کزین بستاند و با آن سپاه  
 و مدت سلطنت او دو سال و یك ماه و پانزده روز بود \*

### سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزانشاه

در آخر سنه مذکور بالتفاق اعدام خویش که سلطان ناصر الدین  
 محمد و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش  
 باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عز الدین بلبن  
 بزرگ یکروز بروخت نشسته مذاقی فرموده بود و هیچکدام از  
 ملوک و امرا باینمعني را فی نشده رجوع باو نمودند و ملک  
 قطب الدین حسن را نایب و ملک مذهب الدین نظام الملک را  
 وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمائیه ( ۶۴۰ ) امرا سلطان  
 علاء الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند \*

نباید تیز دولت بود چون گل \* که آب آند رو زود انگشت پل  
 وزارت بصدر الملك فیض الدین ابو بکر تقویص بافت و ملک  
 عیادت النین بلبن خورد که اول خطاب الخ خانی یافت و بعد  
 ازل بسلطانی رسید امیر حاجب گشت و حکمت ناگور و سند

داشت و باتفاق نظام العالک مهدب الدین جمیع امور مملکت را از پوش گرفته و پیوسته یک قیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان پسته میداشت در سنده نهان و ثلثین و سنتایة ( ۶۳۸ ) او و مهدب الدین وزیر پروردست چندی غدای باشاره سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر میدردند بعضی را بقتل اعانتند و بعضی را چون بدرا الدین سنقر امیر حاجب جانبی بدون فرستاد تاهم آنجا در حبس گذاشتند ازان جمله قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت نشاند معزول ساخته بقضایی بدون منصوب گردانیدند و قاضی شمس الدین و قاضی عارفه را به پایی قیل اند اختند پرین قیام \*

و در سنده تصع و ثلثین و سنتایة ( ۶۳۹ ) انواع مغلول چندگیری آمد؛ لهر را محاصره کردند و ملک قراچش حاکم لهر نیم شبی گریخته بدھلی آمد و سلطان از سرقو بیعت از امرا گرفته و کنائش طلبیده نظام العالک وزیر را که در بیاطن با سلطان صاف نبود بیشه دفع مغلول در پنجاب فرستاد او بمکرو تفاق عربیضه بسلطان نوشت و از امرایی که همواء بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده سلطان محلیت در رفتن خوبش ندیده فرمائی از روی سادگی بیوی نوشست که این امراء مذانق سزا خود بوقتی خواهند یافت ترا می باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی او همان فرمان را بجنس یامرا نموده با خود منافق ساخت و سلطان معز الدین

و مدت سلطنت وی چهار سال د یک هزار بود .

## سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش

در سنّة اربع و اربعین و ستمائیة (۶۶۴) به سلطنت رسید و وزارت بر  
عیادت الدین بیلن خورد که در معنی بزرگ و بذنه و داماد پدر او  
بود قرار یافت در وقت جلوس وی فتار هائی عظیم واقع شد و شعر  
تهییت نامها گفتند ازان جاه است این ایات بیدت .

آن خداوندی که حاتم بدل و رستم کوشش است  
ناصر دنیا و دین محمود بن القش است  
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او  
در علو مرتدت گوگی فردین بوشن است  
سکه راز القاب میمونش چه انداز است فخر  
خطبه راز اسم همایونش چه مایه تاریش است

و مائیر عدالت و اخلاق حبیده او از کتاب طبقات زاهری که بنام او  
تصایف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بعیادت  
الدین بیلن سپرده و اورا خطاب آلغ خانی داده غریب که زمام  
اختیار جملگی بدست تو نهادم زهار کاری نکنی که فردا در  
حضرت بی نیاز درمنی و مرا و خود را خجل و شمشار گردانی  
و خود اکثر اوقات در حیجه رفته بعدلات و تلاوت و ذکر حق سیحانه  
عالی مشغل می بود در اینواه چنان است که او در وقت بالغ  
سرد بایی پادشاهه در بوسی انداخت و در خلوت زندگانی می بیوشید  
و این هم میگویند که اوقات گذر خودش ازوجه مصطفی که می

و اجییر بعد سلک عز الدین جلیل بزرگ مقرر شد و بدارون بنیان  
 تاج الدین تفرض یافت و درین سال عز الدین طغاخان که از  
 آنکه بچاپ لکهنوی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان  
 علاء الدین با غریضه فرستاد و سلطان چنر لعل و خلعت خاص  
 مصیوب حاکم اوده برای عز الدین طغاخان در لکهنوی روانه  
 داشت و هر دو تم مذکور خواه را از قید برآورد، خطه قنوج سلک  
 جلال الدین و بهرامیج بنیان ناصر الدین مسعود حواله نبوده و از  
 ایشان ایاز پسندیده، دران دیار بظهور رسیده و درسنہ اثنی و اربعین  
 و سنتاً ( ۶۴۲ ) افواج مغول بدیار لکهنوی رسیده ده قیلس اینست که  
 معنان از راه تبت و خطه امده بالشند و سلطان علاء الدین تیمورخان  
 قرا بیگ را بجهت امداد طغاخان دران دیار فرستاد و مغول  
 هزیست یافت و میان طغاخان و سلک قیران مخالفت به مراسالید  
 طغاخان بدهلی امده لکهنوی بر تیمورخان قرار یافت درین  
 سال لشکر مغول بنرجی آچه رسیده تاخت او ره و سلطان سرعت  
 تمام گوچ در کوچ بکفار آب بدها رسید و مغول دست از محاصره  
 آچه بار داشته روی بفوار نیادند و سلطان بدهلی رسیده روش اخذ  
 و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو برگشته بالافق ملک  
 ناصر الدین مسعود بن شمس الدین را از بهرامیج طلبیدند چون  
 بدهلی رسیده درسنہ اربع و اربعین و سنتاً ( ۶۴۳ ) سلطان  
 علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیده و ازان حبس بر زندان شده  
 چارده شنایت

\* بیت \*

چندین است آئین گردند هر که بخشند بلطف و سناشد گزیر

ستاده ( ۶۵۷ ) دختر آن خان را در نکاح خود آورد \*  
و در سنّة تسلی واربعین و ستاده ( ۶۵۸ ) لشکر بطرف مملک  
کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم تاکور بایی  
از دایره اطاعت کشیده عصدا نموده و سلطان انجا رفت و املاع  
طلبیقدر بدرگاه پیوست \*

و در سنّة تسع واربعین و ستاده ( ۶۵۹ ) بجانب گواالدار و چندبری  
و مالوہ حرکت کرد و جاهر بیوزای آن دیوار با پنج هزار سوار و دویلک  
پدانه استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست رفت  
و قلعه بزور مفتح گشت و درین سال شیرخان حلام مملک و  
ملک عزالدین بلبن که از تاکور بکومک او رفته بود قلعه آچه را فتح  
کرد و شیرخان در قلعه مالک و ملک عزالدین بلبن بخدمت  
سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بدانون گشت و کشلوخان خطاب یافت \*  
و در سنّة خسین و ستاده ( ۶۶۰ ) از دهلي عزیست لاهور نموده  
از اسما بملکان و آچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیان همراه  
سلطان بود \*

و در سنّة احدی و خمسین و ستاده ( ۶۶۱ ) از دهلي نهضت  
قرمزده برسر تبرهند و آچه و مملک که از دست شیرخان بدرآمد  
بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامرد کرد بضبط آورده  
حواله ارسلان خان نموده باز گشت \*

و در سنّة اثنی و خمسین و ستاده ( ۶۶۲ ) در حدود کوه پایه لشکر  
میهر کشیده و از آب گذشت کنار جرا آبور گذشت و دامن کوه گرفته  
ذالب آب راست رسیده و غنیمت و چندی بسوار گرفته بتلاج و

نوشته می ساخت و خود بخفیده می نوشت تا کسی خط  
 او را نداند و زیاده از پها لشید بزار می فرخت و حکایات دیگر غرایب  
 که باحوال خافی راشدین مشابه باشد ازو نقل میکنند از اجله  
 نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجه او از دست می کنیزکی  
 شکایت کرد و گفت از هس که قان برای شما می بزم دست  
 من سوخته و آنها افتداده او گرید کرد و گفت دنیا گذر انت  
 چند روزی بر محفل صیرکن که خدای تعالی قوه ای قیامت  
 آمنا و مددنا به اجرای مشقت حوری را بنو بوا خدمت  
 خواهد داد حال من ثبی توانم که برای تو از حصه بیت النال  
 کنیزکی بخشم زوجه او نیز برین معنی خواستند شد • شعر •  
 چهل خوابی است نزد چشم بیدار • بخوابی دل نه بند مرده هشیار  
 و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب ملکان برد و  
 در ذی قعده از آب لاهور گذشت و الخ خان را مقدمه ایشان ساخته  
 بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند  
 توقف نمود و آنخان ان نواحی را مالش داده در غبط اورد و  
 طایقه کوهکران و دیگر منمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق شد  
 و بدھلی مراجعت قرمود و در سنّة خمس و اربعین و ستمائی (٦٤٥)  
 میوات را غبط نموده بروایت میان دوآب پراخت و هم در سنّة  
 مذکور الخ خار را از حدود کوه برای دفع و رفع منمردان آن نواحی  
 فرستاده یا غایم بسیار بمعنی آمد •  
 و در سنّة سنت و اربعین و ستمائی (٦٤٦) سرسر رئیس بیور رفته و  
 مقدسان اندیار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنّة سبع و اربعین و

را که باعث طلب ایشان بود فیاقتند و قلغخان و کشلو خان نیز  
متفرق گشته و الغلخان متعاقبت ایشان تخدمت سلطان رسید \*  
و در سنّة خمس و خمسمیں و ستمائیة ( ۶۵۸ ) سلطان حکم  
با خراج اکابر و اعیان شهر دهلي کرد و در آخرین سال مغول در حدوده  
آچه و ملتان رسید و کشلو خان بلین با ایشان اتحب در پیروست  
و سلطان بر سر ایشان راند آمد و معمول تاب مقامات جنگ نیاورده  
بسیاب خراسان برگشت و سلطان نیز لوای صراجت بجانب  
تشت کلا افراد خات و مملک جلال الدین جانی را خلعت داده  
بجانب لکهنوی رخصت غیرمود \*

و در سنّه ست و خمسمیں و ستمائیة ( ۶۵۹ ) ایجادیل از ترکستان  
قره سلطان آمدند و ایشان را با انعامات و اقر بار قرسداه و دهیں  
سال حضرت گنج شکر املح الله اعلی ذکر از سرایی بعد و حرمان  
بدار قرب و رضوان خرامیده \*

و در سنّة سبع و خمسمیں و ستمائیة ( ۶۶۰ ) بدل و مل  
پسیدار و جواهر و قماش بیحد و قیلس از لکهنوی پمشکش آمد و  
در رجب این سال مملک عز الدین کشلو خان بلین از تک و ده  
ذیلی فانی برآسوده بیلک آخرت شفاقت و درین سال غوث العالم  
حضرت شیخ بهاء الدین ذکریایی ملنا فی قدم سر خیمه وصال در  
جوار قرب دو ایقال عز شانه افراد خات و عزیزی این مصرع  
در تاریخ گفته \*

ز تیر عشق زیانی بدی تخمی دیگر خون شد  
و در سنّة شصی و خمسمیں و ستمائیة ( ۶۶۱ ) سلطان ناصر الدین

اسیر شده و لامست کنیه را تاخته به بداؤن و ازانجا باوده رفت و  
پدار الیک شناخت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرا  
مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین  
پرادر سلطان در نواحی تبرهنه آغاز مخالفت نهاده اند سلطان  
از دهلي نیضت فرمود و در نواحی تبرهنه و کهرم و کنیله  
جهی از امرا در میان آورده و امرا بصلع قرار دادند و بعهد  
و سوکند امن طلبیده بملاذمت سلطان آمدند و حکومت لاھور  
سلطان بمالک جلال الدین تقویش نموده پهلوی تخت رسید .

و در سنّة ثلت و خمسین و سنتاً ( ۹۵۳ ) مراج سلطان  
با والده خوش ملکه جوان اشرف یافته قتلغخان را که ملکه جهان  
در حجاله او در آمده بود در آورده جاگیرداد و در اندک آنرا تغیر  
نموده در برابریچ غرستاد او ازانجا هر اس نموده یکوه سرمود در آمد  
و ملک عز الدین کشاورخان و بعضی از امرا دیگر را او موافقت  
نموده بینداد بعی تهداد و سلطان الغ خان ملین را با لشکرهای  
گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فربیقین قردب بهم رسیدند  
شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین به رایی و  
جهی دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلي و  
دران ملک گردند و مردم دهلي نیز بر این معنی تحریض می  
نمودند و الغخان این هنوت را معرض درگاه سلطان داشت سلطان  
فرمود تا آن جماعه هر کدام بیانی های خود منافق روید و متلغ  
خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مساقط هد  
گروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه پهلوی در آمدند و جماعه

سنت میدارم و هر چند قوی میگننم  
 ریسمانی است ز من تا چه برشانی خام  
 من از عیش خودم بختشچو مهمان توام  
 که توابی است قوی دادن قربانی خام  
 گفتیم عیج مسلمان نه خورد خام به بین  
 تم تو می خوردم اینست مسلمانی خام  
 خام میترام از سینه خود پنهانم  
 بخته بنایم اندک که تو میترانی خام  
 بس که در حسن تو و فرملک حیرانم  
 کارنا بسته من مانده از حیرانی خام  
 چون ملک خسرو ثانی است نمانده هرگز  
 کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام  
 نا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش  
 شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام  
 شاه مستمود شه آن سلطان کنز قر پدر  
 دیگ در آزربیش نیست ز سلطانی خام  
 افتاب کرمش گر سوی بستان تاید  
 تایه از شاه بیرون میره بستانی خام  
 چه کند چو خ اگر بار وقارت نکشد  
 چه کشد بارگران مرکب پالانی خام  
 دشمنت ایق آنمت که در خام کشی  
 بد که در کالبد خام چه بستانی خام

مُحَمَّد دَلَيْت مِيرَات وَغَيْرَ آن را تَبَعِيدَ دَاد وَچُون كَار مَلَك بَار  
قَرَاز گُوقَت در سَنَة اربع وَسَتِين وَسَنَةِ اَمَاة (۱۴۶۴) بِسَار شَدَه وَجَشَم  
از عَالَم خَوَاب وَخَيَال بُوشَیدَه بِلَك باقِي خَرامِيدَه وَاز دَوازَنَی  
فَنَانَدَه مَدَت مَلَك او فَزوَدَه سَال وَسَهَ مَاه وَچَندَ رَوز بُودَه قَبْرَه او در  
دَهْلَی مشْهُورَه است چَنانَکَه هَر سَال در جَمِيعِ عَظِيمِ مِيشَود \*

بَدا وَبَك نَظَر اَعْتِيلَه كَنْ خَسْرَانَ مَعْتَدِلَه است

كَه خَاكَه تَكَلَّه كَنْ خَسْرَانَ مَعْتَدِلَه است

وَاز جَمِيعِ كَه در عَهْد نَاصِري كَوس شَاعِري نَواختَه بَدرَجَه مَلَك  
الْعَالَمِي رسَيدَه بُودَه يَكِي شَسَ الدِّين دَجَه اَسْتَه آثارِ فَضَالَه  
وَكَنَالَه او اَرْحَد بَهَانَه وَتَوْصِيفَه وَتَعْرِيفَه مَسْتَغْنَيَه است وَ  
مَهْرَخَرَه قدَس الله سَرَه عَيَار اَشْعَارَه خَود رَاهِر مَلَك قَبْل طَبعَه  
او زَدَه بَآن مَجاهَات فَرمَدَه وَدر دِيَعَاجَه عَزَّة الْكَمال وَدر آخرَه شَتَّتَه  
بَهْشَت ذَامَه خَود رَاهِدَه سَامِد وَنَشَر مَنَاقِب او زَيَور تَدَام بَخْشَيدَه  
وَسَلَطَان غَيَاثَ الدِّين بَلَيَن در آخرَه حَال او رَاهِيَه مَلَكَه  
بَنَكَالَه وَكَامِرَه سَاختَه در مَلَامِت يَسِير بَرَزَكَه خَوبِش تَصِيرَه الدِّين  
بَعْزَه خَانَه گَذَاشْتَه بُود وَابِن چَندَ بَيْت اَرْقَصِيدَه اوست \*

ابِن هَمَه كَار دَنَم اَز تو بَغْلَانَي خَام \*

هَادَه دَوْش مَرا وَعَدَه مَهْمَانَي خَام \*

بَخَفَه كَرِيم هَمَه شَبَّهْ چَشم نَدَانَسَتم كَان \*

طَعَى بُود اَزان گَزَه كَه مَيَدانَي خَام \*

بَخَفَه وَارِم دَل اَز اَنْدَيْشَه زَوْتَه چَرَاست \*

رَنَگ تو بَخَفَه شَهِين فَتَرَه بَشَانَي خَام \*

زریک چنگ او ذاهید را تپ گرد آنهاست  
 کهونش گردید از تاثیر آن بست سر بر ناخن  
 حنا بر ناخن خونین شرکز وقت گردن  
 اچنگ خشک نی ناگه بست و گرد ترفاخن  
 بداعی ناخن من گراید را خست ازین شکر  
 که بور چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن  
 سر فاخن چو غربه تیز دار ای جان که چنگی را  
 بر انگشتان نباشد چز به تیزی معتبر ناخن  
 بدارد، بلطف ای شهر دلداری که با روزت  
 عروس ما، خون دل زرشک آورده، در ناخن  
 می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی  
 که قهر او بکند از پنجه شیران نر ناخن  
 شهنشه ناصر دنیا و دینی، محمود کز عدالش  
 بستقار المکنن نیهو زیارت تیز پر ناخن  
 ر جوز چرخ کار خصمی آمد در خر شاید  
 که از حمام ن استاد پاشد در ضر ناخن  
 سر ش پروزه قطع است با تبع سر اندازان  
 چون اندر معرق تعليم بر حکم خبر ناخن  
 سود کز هبیت شاهین عدالش در گریز اکنون  
 چو پر ناخن بینداز عقداب نیشتر ناخن  
 چنان پندار از بی ناخنی و نگی طعمه  
 که ناخن خاریت خواهد ز گدک مختضر ناخن

فسل خصم است بیشون جانی زرده میراهن  
 در گلو میدکشندش هردم زندالی خام  
 همه کار تو نز بخته و بد خوده نرا  
 کاربر هرزه و مصدق پیشیمانی خام  
 خصمت انقلع برهنه است که از گل جهان  
 پرسنی دارد و آن نیز چو بستاری خام  
 خلق را گرنکشی مایدۀ هر روز دو وقت  
 دانه خایند چو دست آس زانی نانی خام  
 خصم اگر گرد پردازچه باک است ارجه  
 گرد چون شیر علم حمله زکشانی خام  
 سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد  
 ازدهانه علمی از دم تعبدانی خام  
 خسروا شمس دیپرسن قوی بخته سین  
 نیست چون دفتریان سورخه دیوالی خام  
 هست او بخته شعرش چوز بخته و نیست  
 سخنیش چون سین بخته خاقانی خام  
 بخته کردست ملک بهر تو مملکت یارب  
 بخته او بکرم باز مگر دانی خام  
 و همک الملوک و الکلام امیر فخر الدین عصیدتوکنی میفرماید در  
 قصیده که مطلع شن ایست      \* بیت \*  
 چو پردازد تکلام جنگ بندد زخم برناخن  
 زند ناهید را عد نخم تیرت بر جنم ناخن

شها مگدار نا از بهر چنگ روزگار من  
 زند بر همدگر هر لحظه چرخ کیده ورناخ  
 ردیف ناخن آوردم درین شعر یکه سحر آمد  
 بلی در سیر کار آید بسان موى سر ناخن

چون ذکر عبیدکه مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در میان آمد  
 چیزی از اشعار او را که خنزیر الوجود است ایراد نمودن ضروری بود

برخیز عبید از نه فسردست دل تو  
 بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو  
 مداعی درگاه خدا کن که بیر افراشت  
 بی ترحم آلات بسی گفتگ میتو  
 دوشاد روان کرد بربین طارم از نق  
 پس داده نرسیدار شان خیل ز هرسو  
 صد شاهد اختربگه شام نموده  
 مشاطه منتعش ز پس بوده نه تو  
 فرموده بخاتون جهان از شب و از روز  
 در خادم چالاک لقب رومی و هندو  
 بی هیچ دوکاذدار به دوکانچه گردون  
 آویخته یک گوشه بدرو کفه ترازو  
 صفعش بس کوه برویانده شقابق  
 در باع دوانده گرمیش سوری و راهو  
 گله از سر برگاه گرم نقش دهن بست  
 گله از فلم لطف لکاریده دو ابو

برای آنکه پیش قدریش از غیرت سری خاره  
 نلک هر ملا زان بتفاپد ارجوم قمر تاخن  
 بچنب غنبرین گرد سندش کرد در ناده  
 شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن  
 خدنهش گوئی انگشتیست بردست ظفر گورا  
 ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن  
 چو انگشتی که گرخواهد بحکم نیزه هندی  
 تشاپد در همیر آهن و قلب خنجر ناخن  
 نهاده نیع قهرش بر رخ دشمن چنان داشتی  
 که میماند بروی مادر از سوز پسر ناخن  
 نکین جان خصم بد زادش تیز کرده بین  
 گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن  
 جهان قدر اس نیع تو بر دلها چو بخراشد  
 هر از پنجه جوز سپهر سنگ سر (؟) ناخن  
 عدویت کی شود چون تو اخنجر کی رسد گچه  
 چو خنجر میکند؛ بیدا که از کاهی گهر ناخن  
 خیالش گر زند و گو نهد انگشت بحرقت  
 بدنست او هیا گردد سرانشست بدر ناخن  
 تداء بروی عالم شد دم نیع تو خوش بیود  
 پس پشت سوانگشتن اگر نبود سیر ناخن  
 حسود از ناخن جرات اگر کین تو میساند  
 مگر مستکن فسی داند که باشد زهر گر ناخن

بُرخاک نمک چشم که تا زنگنه بینی  
 بِسْ پارکو لوی بسی دلبر خوش خو  
 شو باز صیدا پسر رشته توحید  
 در خند مناجات در آویز چو لولو  
 ام داور داور جهان دارکه هستی  
 بی راح اید زنده و بی کام سخن گو  
 از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر  
 بی تحدت درد ز دی واسطه شو  
 با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر  
 در بیش قضا تو چه خاقان چه هاکو  
 بی امر تو یک مور بعدا فروند دم  
 بی علم تو یک خفته نگرداند بهلو  
 گرچه صفت چنگ شوم کزو تکونسار  
 در بزم امید تو زلم پرداز باهو  
 آنوز که از هیبت تو حمله در آید  
 ارکان نبوت ز سر یا به دو زانو  
 یارب نکرم بر من بیچاره به بخشانی  
 کز معصیت الود ام و غرقه بهر سو

وله فی نعمت النبی صلی اللہ علیہ وسلم

سخنی طرام اغون که طراز آستینش  
 ز طراز جان بجورد چو طراز آغرنیش

روز از کوشش گشته همه رخ بسفیدی  
 شب نیز آنلش بسیاهی همه گیسو  
 شاهان مجازی ن سر بلندگی عجز  
 مالیده بی آب بخاک در او زد  
 هر ماه بددان تلک دارد مه را  
 گهه چون خم چوکان و گهی بر منفعت گو  
 آن داد گری کو بکه داد هیشه  
 نازد گهی شخص کس از ظلم سر مو  
 او را که خون دل انکور خدا دیده  
 فرداش سپه روی کند چون رخ آلو  
 نیهو بسر پنجه بصد بار در آید  
 گر چند سر مور دهد تو ربه نیهو  
 بشنید نسم حیر از اطف عدیش  
 هر چین و خطای را شرف از نافه آهوا  
 بشنو ز من ای یارچو توحید شنیدی  
 پندی که ازو بار شود گوش من و تو  
 هان تاندهی گوش به آوارگ چنگ  
 هان تا لکنی رای عرلحی کل آجو  
 آذانکه بدینسان سر خوش داشته با یار  
 (من) تو زل جمله نکوی که یکی گو  
 خود هرسی بین که میان نطف گواه است  
 پرشاخ چمن فاخته از گفتگو کوکو

سعیه‌رمه گریدان نظرش بدل اشارت  
 چو فواره زد دو نیمه دل ماه نارینش  
 بونا نطاق پسته ز روحش تا طیورش  
 بدروه لب کشاده ز شیوخ تا جنینش  
 گل و خار در راححن لمری ز مهره لطفش  
 شکر و شریگ هرد و آنری ز مهره و گذنش  
 چمن از تمار خلاقش چو بلطفه درج شخصه  
 اتر کبوی اینک بعدار یاسینش  
 تن او ز لوح قدسی که شفاه روح انسی  
 ذرسد بطینت او که ز نور شد سیستش  
 چو بران بر ق سرعت بر کاب او در آمد  
 نعبان چرخ بزرگ چو هلال عطف زینش  
 لخ رقده زمین را چو سپده لا نور دش  
 بمشابه قدم زد که شد آسمان زمینش  
 قدمش یکی با قصی ز سرای آم هاتی  
 قدم دوم بسدره چو فرشته از زمینش  
 کرمه سپهر تومن به جنینش روان شد  
 ز هلال نعل دافی زده مله بر سرینش  
 کرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبی  
 شده امنی سرایان دل زین قبل حزینش  
 خرد از چه غلات بعادیتش بر آید  
 بطناب جل عصمت که خطاب شدم تینش

ره طرز تو گزینم ره طرز نعمت یکم  
 که دو گون شد کتابه ره طرز آستینش  
 گل روشن نیوت که ره سبلش بساجین  
 نسفي برون زناده نبره هبا ز چینش  
 سر كالذات اقام که بپاي همت او  
 چو صدف نثار بوده فلك از در تهينش  
 فلکش ز پنهان ثوابت دو علم سه پایه گرده  
 ره تدوره مسدس بحصه هفتمينش  
 یکم جم تدیده ره سر کرشه جز عشق  
 که زمانه تا بمناهي شده مهربر نگنيش  
 قدر و قضاش راعي اجل و اهل موافق  
 ز من و زمانش داعي ملک رهه رهينش  
 لبس انگلین و گل رخ چه مفید عالی شد  
 خفقان سعیت را مدد گل انگلینش  
 دهن صدف پر از درز گلام در مراجش  
 که افق مرمع ره درازي یقينش  
 کف معشر یقین را همه رسور در یسارش  
 رخ سائلان دین را همه یمن در یقينش  
 هفخات هفت گردون نقطه است از وجودش  
 دو جهان ايجوی هست عرقیست از چینش  
 بربان سوسلاش رقی بدار سبلش  
 ره تسيع عنکبوتی تتفی بد از قربانش

چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرائی  
 من و اینکهی ننایش مکسی و بس طفینش  
 دم طوطیان جاتم نفسی میاد خالی  
 ز ترقم ننایش ز نوای آفرینش  
 تصدیده دیگر

ابی ز تدبیح حکم تو خم زده قامت فلک  
 خطبه کبریای تو وحدک لاشریک لک  
 ملک تو ملک ثابت است ملک تو ملک راستین  
 ملک نه ملک مغلوب ملک نه ملک مشترک  
 پرتو نور قدس تو چهره کشای مهرد مه  
 گوشنه نشمن ملک تو اوج سماک قاسک  
 کاه ندیرو روز را بال د پر آتشین دهی  
 کاه در آیکون قفسن مهدم شب کنی فلک  
 طاک مه شکسته در سرو پایی هر مهی  
 خور محیط بسته گرد ستاره پرک  
 قدرت تست با خبان ربع زمینش مرزده  
 قیض بیور سبیعه را ساخته گرد او بلک  
 او جنگر تدور شرق امر تو می برا آورد  
 قرمه زر معربی از پس سیگون خبک  
 در چمن از منایعت دست مشاطه همها

دل حاسدان سکجان چورزان سگ کشیده  
 به سدان آب داده اسد الله از خردش  
 کرمی چو موافصف برهی چو مومی بولان  
 بستان برق لمع ر فروغ شع بینش  
 گرهی چو مومی رفته بخیر اتش از پل  
 که میدان چو موسرسته چو مخالفت بینش  
 برج بساط صدقش زوغا که بزر زد سر  
 که بپرخ باز ماند بمراد کعبتینش  
 طبقات اسلام را که بقطب شده منبر  
 شد هفت رکن تایت پهار همشینش  
 هم ازین چهار نیمیش چو قران هردو سعدیان  
 و مشتری مقان بقران هر قربانش  
 بد و گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم  
 زود قرط هشت جنت بد و نور چشم بینش  
 رهد عبید گشته سر چار سوی نعشن  
 که مگر رواج گرد سین غشت و تمینش  
 به نسب چه ذازم آنیجا که نیازمندم اهل  
 بشقیع روز سحر که گزید حق بدینش  
 ز طرا نعت سیرم چه جال میندايد  
 چو می که در ف مفوصد زیوالدش معینش  
 ز طبرز وحدتیش اپ طوطیان شکرچین  
 خوب خوانی په نصاحت خریست درزه چندش

تاچو سررسن کسی روی نتابد از درت  
 دزرسن میخواهه گزدن چنبر فلک  
 باد سر حباب را قهر تو مینکند بروی  
 از سر نوش پشه ئی بطیعه برک  
 قطره غیض قرب تو گرچکم بکام دل  
 ایرنیاز گو مبار اشک امید گو مچک  
 معلقیم زغیض تو در غشیان گهر صفت  
 ئی چو قنینه کز پری خودش برآید از کلک  
 پائده سخنواری یافتم از قبیل تو  
 خود را لبعون تودست هراس است این خمک  
 چند کشم مدادی غم گرد بساط خمروان  
 کز درست عالمی رزق پذیری بی کنک  
 یاده که درد سردهد خاک بفست مطریش  
 مفترش الک حریر شد سوختنی است ار خسل  
 بارب ازان گل کرم کز نفات خلق او  
 خشک بساد مشک چین نزد هشام ترملک  
 تازه کنم هشام جان تائب خات هرنفس  
 خات ازو چو گلشنی دور ز شوکت خسل  
 مایله عدق و مخف عدل اهل حیا و سرحق  
 خانه دین بدین همه هم بسجلا و هم بچک  
 بر علک رسالتمن راهروان شرع را  
 هر یک ازین چهار رکن آینی از تصرفک

شاره لطف میدهد بُرگ مثال بر خیک  
 گل که بنقش هندرش کرد ز غنچه منظري  
 چون رخ ترک مه گه او زمی نماید از فلک  
 بر سر عرض تو بهار از در آفرینشت  
 لاله نشسته با سهر بید سناهه با نیک  
 سنبيل و گل دهد برون از اسب و چهره منع تو  
 در شکر طیور زدین لطف تو بروزه نیک  
 جز قدم تو کی کشد قائله حدوث را  
 کیل بدیده یقین مدل اپشم شرک و شلک  
 هر که موافق رفت نقش نگینش قد نجا  
 وانکه مخالف درت داعج جبینش قد هلک  
 در شرف قبول تو کی بسیل اسد کسی  
 هر شجری کجا کشد از نوح بن ملک  
 طوطی جان بذکر تو مانده مصون از داعج اعم  
 چون بمحیط مشتری حوت مسلم از شیک  
 چون جنسی در می بوده ز آستان تو  
 روز قدیمی زر چکن شب سلب ملک کلک  
 جرمه از رعایت حمت ظهور چند صف  
 ذرا از عنایت اهل جرید چند اک

( ۲ ) فرب ( ۳ ) مسک ( ۴ ) در هر سه نشانه بیانی تحقیقی  
 است و در وزن پاساخط ( ۵ ) دام ( ۶ ) کلک کلک - کل کلک

در سر نون و دال عمر از پس خا و نون دها  
 شکر که هر غم هست رست بجهد زین شرک  
 دست فشاده ام بزمین پایی کشاده ام ازان  
 جمعه زهره و دامگه چون گل خاره از تغلک  
 بر در تست بعد از من تبت الیک ورد من  
 ناز و نیاز من یتو سر و عالیه معک  
 نصل کنی دلان زمی کز دیگه اجل شود  
 هم ذقنم فسرده در سکرات هم حنک  
 چون هلکی شود نفس بسته میجنیق تن  
 سنگ عراره اجل بشکندش برو کرک  
 وجه غیاقتم تو سار از سرخوان مغفرت  
 در نفسی که گویدم قابض جان فتنگ کمک  
 با اثر شکستگی بنده عیید میکند  
 نظم ثنا بسخرت فتو بقدر ما ملک  
 این درسه حرف مختصر زین سگ پدرگن قبول  
 کیں سگ خام پوستین در راست منسلک  
 حمد تو تبت بر دلم نعمت رسول بر اثر  
 هر رقی کزین گذشت آن ز خدیریان حک

## قصیده در مدح

آن از بنفشه بر سنت حد هزار بند  
 وز لعل تست بر گهر آبدار بند  
 رفت آزادگر بست که هر دم در آورده

هر نفسي ز جان من باد درود و آغرين  
 عانفس سپيده دم تحفه برج يك يك  
 هردم اين دو ديده را چار شوره هوسنی  
 ورنه بساندي از درج ساخته در درك  
 رفع چه فارده کند چون علي از تو شد سري  
 زرجه عبار بر دهد هرچه نقاديش مسلط  
 کلس رباب را چه نفس آگسلد بر خمه در  
 تار هر بشمي برد يا بسر آيدش خرك  
 دو سر ناهه رسول از سر عدق باز کن  
 تا شود از ضعير تو ماحي شبهت فداك  
 و آنكه چو بوم شوم دم لاف زند رخابجي  
 مسمر شار ازو چنانکه آيد روز و شب پر ك  
 عزم خروج فتح کن جز بادب نفس من  
 با فرز ارسلان کجا خيره سري کند يك  
 فرق صحابه نعي چون رسالت کز الله  
 کور عفت طلب کني نرسن قائم از هنگ  
 دامن وقت ياك به زين فرق بالله قن  
 يخش که آين ندا رسد در سقوط که ماسک  
 يارب الگرجه يخش آزین بود هرا دل و جگر  
 خسته دلبر چکل بسته گلرخ يك

افیونش کو بماند در کوکنار بند  
 قا بر گرفت <sup>لخته</sup> طب خلق تو  
 از روی چدن ناده مشک تمار بند  
 هم صنبر از نسیم سریش بوی تر گرفت  
 هم غلچه را کشاده شد از نوبهار بند  
 مستان جام لطف ترا هریه افکند  
 بر سده دماغ سپهر از خمار بند  
 جریبست دولت تو ز سرچشمه مراه  
 امن و نشاط و عیش درین جو بدار بند  
 اسباب فتح را ره عدل آنچنان کشای  
 کوعدل تو نباشد جز زلف یار بند  
 دیدی کسی که عون ستم کرد در نفس  
 در کار او نهاده قضا بیشمار بند  
 تو شیرزان هفت چو در عدل میزني  
 بر زیک و بد نداشتند استوار بند  
 در عهد تو سزد که نه بیند کسی بعمر  
 جیز ساق سرو پنجه دست چنار بند  
 بند بست عقداً ذنب و راس در فلک  
 هین وا کشای از عالم بیقرار بند  
 تا همروء ماه کم شود از تحبت کسوف  
 در عقداً ذنب چو من افطرار بند  
 قربوده که بند نهند اهل فضل را

بر سوست ز مسلسله مشکیار بند  
 سوسن بزیر حلقه سنبل نکو تراست  
 گو جنبش مبارز گلت بر مدار بند  
 در غنچه که خنده همیزه دهان تو بست  
 زان غنچه وا کشای هم از نوک خار بند  
 گل برگ تست ساخته در بند مشکذاب  
 جزیر گلت که دید چنین سازوار بند  
 گفتی مکرهم از گل و لاله است در نظر  
 خط معلبر تو بران لاله نار بند  
 مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد  
 چون من به دور دولت این شهر بار بند  
 شاه جهان کشای نصیر الحق آنه هست  
 بر دست و پیانی بخل رجودش هزار بند  
 والا محمد بلین کفر کنند قهر  
 بیر سرگشان نهد بگه کارزار بند  
 ای خسرو زمان که به یمن تو بیر کشاد  
 گنجور قدرت از هدف کان بساز بند  
 در زیر زین عنصر خصم تو زور زدم  
 از یک لگام وزین تو شد شصت و چار بند  
 اویون فتنه جوی بداندیش بد کلمون

یتدم منه که میگندم زار زار بند  
 نامم ژشق و غرب گذشت از سخنواری  
 واجب گند بپالی چطین نامدار بند  
 میگفت بیدش ازین به تھیت مرا خرد  
 خود را بر آستان شد کامثار بند  
 بودم برواین امید که خود شاه لطف کرد  
 چون خولان نهاد بروی سرگوار بند  
 جائی که مهر گلچ بهشت کشاده بود  
 آنجا یعنی چدان که نیاید بکار بند  
 بستی نشست بازگشاده زهی کرم  
 بودم بحضورت از در تو یادکار بند  
 تبع ملوک بود که از فضل دو المتن  
 ورنه جراو زیده بد او من دمار چند  
 گر پیش نشست شاد به بستی کمر عیده  
 از پاس او کشاده بدی روزگار بند  
 تا نوخطان شوچ علی رعم عاشقان  
 عدا نهاده آند ز خط بر مذار بند  
 صد راه بسته باد در بست بر عدو  
 ور تبع توکشاده ز هردو حصار بند

## قصیده

میاست دیده سیط و خیال حان کشتنی  
 برع آب دیده از عم میگند دلان کشتنی

هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند  
 تعظیم کن ز حبله و از درج خاظرم  
 بر نو عروس مدح دار شاهوار بند  
 هرگز کس از ملوک بر اهل سین تهاد  
 زری ز راه سلطنت و گیره دار بند  
 من طوطی سخنور آخرنه جو باز  
 در رای طوطیان غلط آمد شکار بند  
 بندم چه میکنی که ز راه نهایم  
 مستحکم است بر در حصن آشکار بند  
 بعثای بند ما و ز بهر کشاد حسن  
 دل بر امید فضل در کردکار بند  
 بودم فکار سینه رجور و جفای چرخ  
 ساقم چو سینه میگند الکنون فکار بند  
 در بند من تدبیکی نیم دانگ زر  
 در دیده بهر آن لکن اختیار بند  
 در چشم من عزیز نبودست کی نهم  
 بر زر بدله دوازده چون سود خوار بند  
 دارم چو آب زر سین و تزرکسی دگر  
 اینجا کشلی بتجه و آنجا گدار بند  
 چندین مدارم لز بی تخلیص مقطر  
 خونم چو آب کرد در من انتظار بند  
 پاری به تبع قهر کش این بیکندا را

مدار منگست برو بحر تاج الحن  
 که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتبی  
 سپهر مرتبه سپیر که فتنه تو پله کرد  
 بسوی معبر دریای قیدران کشتبی  
 برون دهد ز نسیم تبعش در بحر  
 ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتبی  
 چو عزم بحر کند مقدم هابونش  
 مدف متال ز دریا دهد لشان کشتبی  
 بقدیلی پیش آبدش غلک چو شود  
 بمنزد ساحل محتاج تریدان کشتبی  
 دران زمان که زخون دلوران گردد  
 روانه بر سر خوناب از گوان کشتبی  
 چنان کشید در باقته که عبره کند  
 برآب خشت بر خنجر و سنان کشتبی  
 ز تیر بند شکافش حیات را دشمن  
 چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتبی  
 زین پیش قدرمت بسینه پیشوده  
 ز بست موج سر اوج فرقدان کشتبی  
 کشاده خنجر تو سینه حسود چذاته  
 ز بوی بست کشید لب و دهان کشتبی  
 بقصد مالش دشمن دران زمان که شود  
 خزان رکاب صبا و سینه‌دان کشتبی

در آب دیده شب در زوم و چگونه بود  
 فراز و شیب زخون موج در میان کشته  
 مراد دل چه طبع دارم از جهان خسیس  
 چکونه رانم بر روی ناودان کشته  
 دارین محیط اگرچه روان و سالم هست  
 ز چار لذگر و زین هفت بادیان کشته  
 چه سود داردم آن بادیان و آن لذگر  
 چو شد زموج اجل غرق تاگهان کشته  
 وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام  
 که دیده بر سر جلیلین بهوگان کشته  
 زیدش پنجه خرچنگ و دور نه گردش  
 چهار لذگر بکشاد و نس روان کشته  
 تهیگ حرص روان باز گردد و زنه  
 قوان کشید بتمویه بر تران کشته  
 بدین اهل بصر سوی حاصل عقبن  
 کجا بزند رگداب این جهان کشته  
 بر آینوس جهان دل منه که غرق شود  
 ز آینوس درین بحر خالدان کشته  
 بزر حمل تفلخر طریق امن میتوی  
 که بشکنندیک از حمل بس گران کشته  
 امان ز بصر غانمه طلب که دانی ساخت  
 چو من ز لوح مدیع خدایگان کشته

درونش صید دلست و بورن شکار آهو  
 زرشک نقطه مشکیم که برگل توجکد  
 مدام دارد در سینه خار خار آهو  
 ضرورت است که با این دو صورت مقتون  
 کند حمایت زلف تو اختیار آهو  
 جدیت عنبر زلف تو تا رسیده بدار  
 فکند قصه ناده در اختصار آهو  
 رچشم مست توبودش خمار و می شکند  
 زجام یزم جهان پهلوان خار آهو  
 خیمنه شیر کمین تاج دین حق سفیر  
 که شرزا فلکهن هست در شار آهو  
 مواب دید که سوی خطاز خاک هرش  
 برد شامه کافور بادکار آهو  
 مکری خاک جنابش که دید زینش خور  
 که بر وحوش شد از ناده کلمکار آهو  
 رهی شهاب خدنگی که از تو دیواران  
 حذر گند که از فیغم الجدار آهو  
 مخالفی که پسندگت در اوققاد نوشت  
 زچنگ شیر که دید است رستگار آهو  
 چو فشر کرد بچنگ تکارت این دم

ازین خدیر طایب کرد کشان خسرو  
 که هست لیق این لجه عرفان کشتنی  
 کشیدمش سرطوع پیش آن دریا  
 اگرچه در خور دریا نبرد آن کشتنی  
 چو سرخاطر من موج میزد از محدث  
 ردیف ساختم از بهر امتحان کشتنی  
 مرا نخواندی جز بحر فضل و کان مصن  
 چو ماهی ارنیدی زامل بی زبان کشتنی  
 کس از بیوز افضل به از عیید که راند  
 زنبل فضل درین قلمز بیان کشتنی  
 همیشه تائه رژهوم هلال هر مه نو  
 پدید میشود از بحر آسمان کشتنی  
 ترا زیاده چون آفتاب و آتش تر  
 بر آب عیش روان باد جاودان کشتنی

## قصیده

زهی زنگیس محست تو برخیار آهو  
 ز بند قاده مشک تو شرمدار آهو  
 بعیرتست دران چشم دیده نرگس  
 بعیرتست دران زلف مشکدار آهو  
 پنگرد بستان عذرمه چو دایره بر گشت  
 ندید چون خط تو پل بتقشه زار آهو  
 چه عننت است دران نرگیش که آن غمرا

ندیده هرگز چون سق خود نیاز آهو  
 جهان کشایا بستم با متحان چو شتر  
 بکرد مدح تو بر سی و سه نقطار آهو  
 ردیف مدح تو صد باره زیند آهوری مشک  
 قرمگرمت چو فرستاده ام دو بار آهو  
 بذاقه داشت ازین بیوش کار بار اکنون  
 از فرمدح تو دارد نواج کار آهو  
 کشاده ناقه حکمت عیند در مدحت  
 چو ناقه که برو آن کرد افتخار آهو  
 همینه تاکه <sup>سُر</sup> ناف برو زمین چمن  
 ز خامیت نهد هیچ ناقه دار آهو  
 کمال عدل تو جائی رسیده باد مدام  
 که بوز را شود از طنز ناف خار آهو  
 بیانغ بخت گذارند بش و نازنده  
 چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

## وله

قد چو ناریش کرد خیدران روزه  
 ز ارغوانش برون داده زعفران روزه  
 چه زعفران که نخندم ازان و از گرمه  
 نزیر کرد روح و اشکم ارغوان روزه

مسلم از تگ خرد داشت است عار آهو  
 بوقت حمله غباری که خیزد از سم او  
 کجا رسد بتکلف دران غبار آهو  
 عجب مدار گر از غایت عنایت او  
 پداده بوز رود زدن سپس سوار آهو  
 بجنب لخچه خلق تو چه باز کند  
 بخون سوخته ناف در نثار آهو  
 ز عون لفظ چو ترباک توندارم باک  
 اگرچه رنگ خدا خور شود ز مار آهو  
 غذاش از قم و پس چون گوزن جز ترداک  
 بعرض ناقه کند هر طرف نثار آهو  
 بد عرضه که توئی از وفور الناصفات  
 غمین نشسته در بوز و غمکسار آهو  
 بروز عزم تو ننمود جز که شانه راست  
 چو از یمین صفت راند بر بصار آهو  
 باغتماد تو گر پرورد عجب نبوده  
 ز مشقی بچه شیر در کذار آهو  
 چه یابی دارد با کبر تو دوهد دشمن  
 بچشم بوز چه سنجید صف هزار آهو  
 عدو بزم تو وقتی رسد که با شرمه  
 عیان کند بصر شاخ کازار آهو  
 بمرتع کرم تو سرین د بهلوپ آن

در آرزوی اب اوست این دلم بیمار  
 درین هوس که کشید بداران روزه  
 زبان چه روزه شدم خشک در نصیحت او  
 که شکل تست گل تاره و خزان روزه  
 چو غنیم گرچه اب از روزه بحثه بکشانی  
 چو من ذ خوان مدببع خدابکان روزه  
 محیط فیض نصیر الحق آنکه بکشانند  
 ز گرد سفر اکرامش انس و جان روزه  
 قضا طلیعه محمد که بند فیروزه او  
 شترن خصم کشاد از سر سنان روزه  
 سفندیار یعنی که از بیمار کفتش  
 گشاده است برین ری هفت خوان روزه  
 ذ جو ش بر دلش از خایت تهی دستی  
 شود بر دل خود فرص بسربلک روزه  
 نهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه  
 بدور معدنلت گر چون شبان روزه  
 نوشی چه رسطی سبابه هم رکاب فلک  
 چو پازکا قمار امت هم عنان روزه  
 وجود تست که با منک توامان آمد  
 چو با رکوة حج و عمره توامان روزه

چه لانه بود که خیر وش میدعده گزنه  
 چه سرو بود که میدارانش نوان روزه  
 چونال ناروتش خم گرفت رکس دیده است  
 و قد نازن و سرو بوسقان روزه  
 گل شفته او تا بغضجه باز نشد  
 یعنی نشد که گرفت است گلستان روزه  
 و در هفته او تا فهد هلاک که دید  
 درست برمه و خوشید آسمان روزه  
 شکسته ناوک غم در دلم که قافت او  
 ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه  
 دو روز شد که شکر تک تنگ می بینم  
 بیک نفس که ندش مهر بر دهان روزه  
 دارم تعیجم از یعنی شکرگر او  
 شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه  
 ر عشق اوست کم از قدره و بدل کتر  
 یه نیم ذرا توان داشت زو کمان روزه  
 شکفت بین پیه صنعت نگاه میدارد  
 میدان ذرا لعل شکرنشان روزه  
 بغمده خوب دلم میخورد چه پندارد  
 که از تیرخ خوب بشکند عیان روزه  
 مگر بموشک سیبینش اغلند تعليق  
 خود چو گربه صایم گرفت ازان روزه

سرعت از سرهست شار بود که گفت  
 که فرض کن بسر خامه و بنان روزه  
 دواعی گرمت بود مقطور وقت  
 و گزنه بر سین افگندمی نوان روزه  
 اگرنه مدح تو بودی غذای زلطنه ام  
 کجا بنظم کشادی سر زنان روزه  
 چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرم  
 نه چون همان کشایم باستخوان روزه  
 بزین مثل ک آرد کشاد وقت و بیفت  
 به از عدد بچاب امتحان روزه  
 کشاده بر پر مرغ دعا که هست گفون  
 نز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه  
 هبیشه تاکه متنوبات بیض و رحمت حق  
 دقینه آرد مرد گنج شایگان روزه  
 قسانه گرم د لطف باش در گیتی  
 که سوی خلد بزین میدهد نشان روزه  
 ولد

منکه چون سیمرغ در پاک گرشه مسکن گردیدم  
 مازلای مرکز خاکی نشینم گرده ام  
 ننگ هر مرغی در زین بوم اچمه معنی مینکنم

نمیم خلق تو چون طب مشکبوی خلوف  
 به تحفه برد سوی روضه جنان روزه  
 رسوم جور برانگندي از مناک دهر  
 چو از خراب خراج و رناتوان روزه  
 ز رنگ و بوی ایاهات روح انسانی  
 بسی شکست طبیعت هفت بدان روزه  
 درین عبود کس از عهد جم ندارد یاد  
 فراز مایده مثل تو میزان روزه  
 وجوب یافته برخود ببری خوان گفت  
 بیزم زرم و ز هر جنس میهمان روزه  
 کشاده مرغ خداتگت چو پشه نمرود  
 ز مغز خصم تو در کاسه دخان روزه  
 چوان و پیر گرفته نبات ملک ترا  
 ز کیذات هم از پیر و هم چوان روزه  
 گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق  
 چوهفت رک حواج برین جنان روزه  
 بیستی که چو روحانیان تبکشایند  
 بعد بر سر این خاک خاکیان روزه  
 چو ز پیش تو ستم میان بصدق گهندست  
 ز ماند برقی و پیدا ولی نهان روزه

خاطر از گنجینه استوار محزن کرده ام  
 لذتی از راه رعوت دار گلستان هوا  
 جلو حکمت چو طاؤس ملن کرده ام  
 شاهزاد غیرت حق از کمین زد پنجه  
 زبان کیوت و زدریک گشته مسکن کرده ام  
 راه های من یک هرج بی لزان نمودندم ولی  
 من بهشت را ببور از هفت روزن کرده ام  
 پوچی اندک چون دلم بل کردل من تنگ قبر  
 رشته ام گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام  
 برج قوس است این و من خوشید سان بر عالمی  
 نوبهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام  
 آهن نه بس آهکن آوردم نوید بخت بد  
 گفتش به گردن از خودی بگردان کرده ام  
 همند خوشید زرین تخت می زیند مرا  
 حال را من تکیه بیر کرسی آهن کرده ام  
 د گریدان سر فوه برد از های هفت سر  
 تا من این صار دو سردار زیر دامن کرده ام  
 پند بیزی میگشندم عرض در چاه ستم  
 نی منیزه دیدم و نی جرم بیز کرده ام  
 صبر بآزوی تهمق دارد از روی قدام  
 قوت مخلص بداروی تهمق کرده ام  
 هید صائم گروکی در شغل و من در بعد حبس

رفته ام خنقا صفت در کوه هسکن کرده ام  
 من ف هست تا نگردد خرمی سفلی گزابی  
 خرمی چرخش ز آنیم پوره ازین کرده ام  
 مه چه خرمی میزند پون دانه نخاید بکس  
 من بیسویگ مروت چند خرمی کرده ام  
 تو عروس بکر معنی را بنور معرفت  
 در شبدختان خود چون لذت روش کرده ام  
 سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن  
 بود رفع (؟) ناطقه یک یک میزهن کرده ام  
 در لکام چار حلقة کان ستام عنصر است  
 بس ریافتبا که من بر نفس تویس کرده ام  
 طوطیع چان را که غالب گلشن مستوحش است  
 هر نفس دستان سریع سیر گلشن کرده ام  
 شد یتلش طوطی د ناغ هوا را برادر  
 گرد برد طبیعت وقف گلشن کرده ام  
 در اسی فن اهل حکمت را گران رغبت نبود  
 من دران مدد گوئد چوی مرد یک فن کرده ام  
 گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد  
 در غنیلش تا ز نوا عقل روقن کرده ام  
 گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من

کرچه دیری شد که بی قطران سخون کردند  
 هستم این یک شعر دیوانی و مدد درج گهر  
 بلنه هر یافش به از شعر ملون کرده ام  
 حبس بوسن شیون آورد است زار لطف ستر  
 سور دیدستی که من در عین شیون کرده ام  
 یارب از فضل کرم برگ و فولی من بدنه  
 صرف جان را چون بتوحددت نوازن کرده ام  
 خلعت اعتم کرامت گن که عازما در گهت  
 مامن اصلیست اینک تصد مامن کرده ام  
 دوردار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و گیش  
 بخطی کز نور اخلاصت مزین کرده ام  
 آنتاب معرفت در سیده ام تابعده دار  
 چون گهرهای بقین را سیده معدن کرده ام

### سلطان قیاث الدین بلمن خورد

که خطاب الحناتی داشت در سنّة اربع و سنتين و سنتاً (٦٦٦)  
 باافق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجاویس  
 خوبیش آرایش نمود و او از جمله بندگان چهل گانه سلطان  
 شس ؓالدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند  
 چون در ایام خاتم نبی زمام مملکت پدست او بود کار مملکت  
 برو آرده قرار گرفت و او ارزل را در کارها املا دخل نداده  
 فخر نام رفیض بازاری سالا خدمت کرده و بیکی ال مقربان النجا

حلش لله زین سخن تباگنه من کرده ام  
 کاربر عکس است و زن خود که روز بد کشد  
 نقل اشرافی که من بروجه احسن کرده ام  
 ناک چرخ ستمگر بکدرد روشن زپشت  
 گوجه زی صبررا از سیده جوش کرده ام  
 تن غذا خواهست در بعد غم و من راتپش  
 شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام  
 یک زمان بودم چو لاه در شکایت بعد ازین  
 خوبشتن را بعد ازین (۲) مانند سوس کرده ام  
 چون یافته سربه پیش افکنده از قسط کرام  
 هم چو سوس ده زبان از محدث اکن کرده ام  
 کیفر لب میدرم که گفت مدح دندغ  
 هر گدانی را شه و اشتب زلان کرده ام  
 گه سها را بر فروع هاد رجحان داده ام  
 کله درید را کم از فیض غریزن کرده ام  
 دوستی با حرص کردم چون عیید از آرخون  
 زان قدامت را بروی خوبش نشمن کرده ام  
 طبع آتش پنه را از دست بی آبی چرخ  
 زیر حمل میخت اکتویین چه کودن کرده ام  
 حاظر معنی طراز و طبع گوهزادی را

کنبله رفته حصار بیدالی و کنبله و بهوج پروردیگر قلعه بنا کرد و  
 با پنج هزار سوار به بیان استعداد سفر کرد. جود از آب گذگ گذشته  
 از دهای دو شب در میان ولایت کاتبیه در آمد. مرد معنی را تا  
 هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه  
 داد که تا عهد جالی ولایت بداون و امروزه از شهر کانته ریان این  
 بود و راه های بهار و جوپور و تمام راه های شرق رویه هند  
 را که مسدود بود مقروح گردانید و ولایت هیوات میان دو  
 آب را بسرداران زیر دست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و  
 بندی ساختند و بر سمت کوه پایه ستون تخت و دران حدره  
 قلعه بنا کرد و حصار نو نیاده بکوه جود رفت و لشکر پیش از  
 کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از  
 دست مغلان خراب شده بود از سر نوبنا فرمود و انجیا بیمار شد  
 و خبر نا خوش بسرحد لکهتویی رسید و طغیل نایب امین خان  
 که بعد از شیرخان دران دیار منصور بود بنیاد طغیان نیاد و با  
 ماحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و اورا اسیر ساخته  
 اسیاب شوکت پادشاهی بهرسانید و سلطان معز الدین خطاب  
 خود کرد و چند فوج سلطانی که بینگ او رفته بودند همه را  
 شکست داد و سلطان فیات الدین لشکر برس طغیل کشیده اور در بحر  
 سر و تسمته بطرف جاجنگر و تاریکاه روت و ملک اختیار الدین  
 بینگ برآس را حکم یتعاقب او شد رانی سنارکام و هنوج فام سلطان را  
 ملزم است کرد متعهد آوردن طغیل کشید و ملک اختیار الدین  
 بیانگار رفته طغیل که در چنگلی گریخته می گشت خانل یافت

آورده تقبل بسیار قموده که اگر سلطان غدات الدین یلدن بکبار بزور  
همزبانی خرماید این همه نقد و جنس گرامند (۱) پیشکش سازد و  
چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که  
همزبانی باسائل و ازادل موجب نقصان مهابت است و بظلم  
اعلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امراضی  
خود بسم ظلمی که از ایشان بر عایا واقع شد می‌باشد فرموده  
و یکدوئی را بعد عیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از آنکه آن امراض دست  
دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند برآمدن تا آنکه  
از عالم درگذشتند \*

قائد اری بعدل و داد بود \* ظلم و شاهی چرا غ و باد بود  
و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس نتوان کرد که هرگز بی طهارت  
نبوده و در مجالس وعظ رفته رقت و گریده بسیار کردی و در باب  
أهل باغی و طغیان کمال جباری و تهاری را کار فرمودی \* نظم \*  
قر کیشسری از اینجا خواست \* که جوان را بعلم و عدل آراست  
لوز خلوت گلیم پوشیدی \* بفار و نیاز کوشیدی  
لای بزرگ و دل چو دیگ بیوش \* دل سفن گستره زیان خاموش  
تا بدیدی دلش بددی \* راز \* دیدنیهای این ذنوب و فران  
و همدرین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لپهزوئی شست  
و همه ندل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا بیتالی و

( ۱ ) در هر نسخه هیچین و غالباً گرامند بوده باشد  
( ۲ ) رایسته بمدعیان

سلطان اورا در خلوت نصایح بلوغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ  
دهلی مذکور است فرموده و رخصت داده بملکان فرستاد و ۵  
همان سال انتقام غول با سی هزار سوار آب را رسید از گذر لاهور  
گذشته فتنه عظیم در آن دیار اتفاقیت د حاکم لاهور عرب پس مشتمل  
بر عین حضور نخان شہزاد فرستاد او در مجلس خویش سی هزار  
راسته هزار خوانده باستعداد تمام بکوچهای متواتر در حدود باعث  
سری بر کرانه آب لاهور آمدند با گفار جنگ کردند بدینجا شهادت رسید  
و این واقعه در ذی حجه سنہ شش مدد و هشتاد و سه (۶۴۳) زی  
نود و میر حسن دھلوی صریحه نثر انسا نسود بدھلی فرستاد و  
درینجا بجنس نقل کرده میشود \*

### مرتبه مبرحون

دیربار است تا سپهر سقیگر اکرچه مدتدی عقد موافقت می  
بندد و عهد مصادقت می پیرندد بر میگردد و روزگار ناسازکار  
اکرچه رسم رضا می نمود و وعداً وفا می دهد در میگذرد آسمان  
شیخ چشم که مردمک مردمکی او بسی خمامت معیوب است  
اکرچه اول چون مستان بی آنکه همچ کرمی باشد باشد چیزی  
می شنند ولیکن آخر چون طفان بی آنکه همچ خدالتی مانع آید بار  
می ساند عادات و معمورات زمانه جافی همین بنویں سنوال  
چه تجیارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هر کجا

و بقتل رسالوده سر اوزا بدروگه فرستان و سلطان آن ملک را به پسو  
 خوره خوش بخوا خان حاکم سامانه که آخر سلطان خاصر الدین  
 خطاب یافت یا چترو دریاش داده بختکاه رسید چون بعد از  
 وفات شیرخان که عم زاده سلطان و از بند های چهل گانی سلطان  
 شمس الدین و حاکم لاهور و دیلمپور در غربی خطبه بنام سلطان  
 خاصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او بہندوستان بود  
 آمدی نداشت راه آمد و شد بر عقول و انشده بود سلطان بلخی  
 اجهت تدارک این ملتنه بسر برگ خود سلطان محمد را که مشهور  
 بخل شرید و قا آن ملک است چترو دریاش و اسباب و علمات  
 سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سند را با تواعی و مضافات باو  
 مفوض ھاشمیه باستعداد تمام جانب ملکان روانه گردانید و راست  
 تائهنیه و کنار دریانی شور در تصرف او بوده و امیر خسرو و امیر حمن  
 دهلوی تا پنج سال در ملکان بخدمت او قیام داشتند و در ملک  
 فردیان داخل بودند هر قوت از بسیار از ملکان بشیراز فرستاده  
 اللناس قدوم شیخ سعدی رحمة الله عليه قبره و شیخ بعد ریزی  
 تمامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرموده و سفارش  
 او فرق الحد نوشته سعینه اشعار بخط خود ارسال داشت  
 و سلطان محمد هرسال بشیر ملکان بدبیان سلطان بلخی می  
 آمد و با خلعت و سبیر انعامات و تشریفات مقاز گشته  
 مراجعت میکنده و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد

ساخت و همروز بعثت که چون کفار مقابل شوند هردو آب در  
طبق لشکر باشد تا نه این جمله کسی رو بپفرار تواند فهد و نه این  
مقابل ساقه لشکر را آفته تواند رسید و الحق آن اختیار از عادت  
حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان ستان بود اما چون قضایی بد  
مدرس سو رشته همه مصالح در تاب عبور و سالک همه تدبیرها  
از انتظام محفوظ \*

\* شعر \*

هر کرا از بست بدم راه او قند • کار او در کام بدم خواه او قند  
بست بدم چون دیوانه از راه گم شود • عقل چون شب کور در چاه او قند  
قضای آن روز ماه و آفتاب که نسبت بسلوک دارند نشانه ماهی  
اویسته بودند \* و مربوط که سرخوشی او همه از خون اعیان ملکت  
است همه از ترکش آن برج خدنگ خذان و طغانه طغیان  
میکشاد خان جو ز کمرا که اسدی بود از برج آنی خانه خوف  
و خرابی و دلیل فتن و مخابله فتوح بیرین نوع ظاهر و باهر و  
رمز و اشارات جاه القضا ضائق الفضا در سیاق اوراق تحریر اتفاد \*

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولادت نیمور رسید و روز  
آن شاه کیتی فروز را وقت زوال فردیل شد ناداه گروهی از سمت آن  
کفره بدد آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی  
خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قصیده آفندلو الدشیرکن کاوهه صفتی  
مد بار قوی تراز سد مکندور برکشیدند بعد از ترتیب مینه و ترکیب  
میسره بیانات عالی عفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماء  
بسیار استاد و کفار تدار علیهم الخداون و الخمران از آب ایاره عبور  
کردند و مقابل عف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابی

چون ماه برا آمده می بینند علی‌خواهد که روی کمال او را بداغ نقصان  
سیاه کند و هر کجا چون این برسر آمده می دارد در آن می‌گشود  
که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند درین باعث  
حیرت و بستان حسرت چنانکه همچ گلی سے خار فرست همچ دلی  
از خار خار فرست این بسا سبزه تورسته که از خزان آفت در مقام  
لطافت زد رویی مانده و ای بسا نهال تو خاسته که از تندیاد  
اجل در خات زمین پهلو فهاده \* بیت \*

در باد خوان بین که چه حد سردی کرد

بر سرد جوان چه ناجوانمردی کرد

پنی از امثال این تئیل واقعه حسره‌ماضی قا آن ملک خار است  
انار الله بر هانه و تقل بالحسنات میزانه روز آدبیه سلیمان ذی حجه  
سنه ثلت و تیلین و ستماهی ( ۶۸۳ ) که ماه چون مهر در دل کافر  
همچ جا پدید نمود آذتاب بمحابیت لشکر اسلام تبع زنان برا آمد  
و شاهزاد اعظم که آذتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غرب  
غزای لو لایح و جهد افراط جهاد در ضیور منیر او ثابت پانی مبارز  
در ریاب آورد شبانه بر رای مشکل کشانی عرق داشتند که اینتر  
پانامي لشکر بسته فرسنگی فرد آمده است چون یامداد شد بروز مردم  
کوچ ازان مقام نیضت فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین  
پوش باز آمده بوضع مصاف در حدود باع سر بر گرانه آب اهور  
اختیار کرد چنانچه متصل آب دبهی بزرگ بود آنرا حصن حصین

هزینه از اسلامه زبان حال در مقابل آمد، دیگر می گفت که شاهها  
امروز دست از من کوتلا کن که زبان سنان من از بسیاری جدال  
و قتال کند شده و هم روز خصم مجال طعن نماند مبددا که  
بر جهم و حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر می گفت ای  
بنده شست تو عقدة جوز هر کشاده بقصد این فسده پیش مرو من  
خود در وقت مهلته خال بر سر میکنم نباید تنگ چشم فلک  
که برمیام بنیم است و بر درخانه هشتم در گوشش نمین از کمال کید  
و گین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنه خطاب روان کند و  
کافد می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نمی باید  
داد که من ازین جنگ بی درازگ و رزم بی حزم تو بر خود می  
پیش میگذرد که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته  
خیمه نعم تو آنده الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چندین  
اطناب مرده \*

\* شعر \*

من بر غدت پیش تو سر بر طناب آورده ام  
تو کنده از زلف اندازی کنند انداز من

می الجمله آن شاه دین پنهان کفرکاه بهمه قلب سده باین گروه  
کسره از نعم نیز تا شامنه غزوی بی اجدار و اکراه میگرد غوغای وغا  
و غلبهان طالبان سرغور غزا کوش گفتی و اسماع ساکر کرد زبان های  
آتشین که از سر نیزه غزا مغز می خاست و زبان های تبع که در  
گذاردن پیغام اجل یک حرف خطاب نموده دران قیامت همه  
بدین آیه ندان بود که یوم یعنی المرو من آنچه داشت زمین چون  
چشم پیشان بصر بداد داده برحیث و روزی آسان چون قرق بصل

قوست بیان زاده برهانی بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از  
ملوک ترک و خلیج و معارف هندوستان و سایر سیاهی در فیض کله  
معركة ازان جهه که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام جهان را با صلوٰة  
فضلت فرمود که بجهنا من الشهاد الامم فالي الشهاد الاکبر تکمیل گویان  
دست برآورده و در اول حمله چندین زیر هستان را از خدیل مغل  
زیر تبع گذرانیدند و نیزه ملوک در کار داعضی اعدا چنان می نشست  
که نیزهوار از بالی هر یک خون بر میباشد و شمشت ترکان  
خاص نیزه در یافته چنان می بود که جامه بود بر اهل تقار تار تار  
می شد \*

در اول تگ خدیگ شه جست \* گشتند تاریان همه پست  
خدایکان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیده خود صاف  
از میدان مضاف هر یار که حمله می آورد شمشیر گوئی دژان حریکه  
بر شایل آن شاه می لرزید و همه تن زیان شده بار می گفت  
که امرور دفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و بنفس  
نفس خود حرکت مفرمای که شمشیر دوریه است و تبع اجل  
را زخمی بی مجاہا نتوان داشت که از تقدیر قدر برگمال بکه رسد  
من از عین اکمال آچشم می زنم \*

صوتا خات تو بر چشم بندم  
مکن کز چشم بد اندیشه بندم  
غلک روی چنان روشن فدیده است  
من از دیده بر آن آتش سپدم  
تا زمانی که در میدان سیر نزد رسم <sup>ها</sup> باقیست مدیر سانید

و زق بگردانید و ساع در پرده دیگر آغاز کرد و ببروفات آن شاه بنده نواز خرد  
سچانی ساز نایدین گرفت و مطارد که در غزوات و فتوحات بر موافق است  
کاتب فتحتمها در قلم می آورد دران نظم از سواد دروات خود روی  
سیاه مینگرد و از ازرق دفتر خوش بدراهن کاغذین می پرداخت  
و عاه حالی دارصرورت هالی با قامت منتنی دران قیامت زمین  
سرپردهوار و در افق میزد و مرائب مراثی نگاه می داشت \* نظم \*

لذی بناک می تهی و که چنین لخواهست

ساد زمانه مرا زیر زمین لخواهست

گر بشکار میروی جان منست خاک تو

خلوت خاک خوش بود جان من لخواهست

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غایب را  
بس ارج اعلی و هم رانب والا بوساناد و دم بدم جام ملامل تجلی جمال  
و جلال خوش بخشاد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت  
که در حق این شکسته بینکش داشت سبب مزید درجات و محو  
خطیبات او گرداند آمین رب العالمین \* و میر خسرو فیز دران روز  
در بند لاهوری توکر مغول افتاده بود و بار توبه و جل بر سر داشت  
و ازان حالت یاد میندهد و مینگوید \* بیت \*

منکه بر سرنی نهادم گل \* بار بر سرنها و گفتا جل

و دو مرتبه ترکیب بند که در دیوان غرة النکال مسطور است  
بنظم آورده در دهلي فرستاد و تا یکم و بیش آن ترکیب بندها را  
مردم می خواندند و بر کشتگان خوش خانه بخانه لوجه مینگردند  
دیگر ایندست \*

\* شعر \*

پدر گشته پرگرد \*

آهن ششیر چون آتش چه تابی ای پدر  
 یا مرا داغی بقیدی بر حمر خواهی نباشد  
 هم در عین این عنا و انتاب این آشوب و بلا ناکاه نمی از شست  
 قضا برای آن شهدار قضای خزا رسید و هر روح روح از نفس قالب  
 آن ضربت بجانب گلشن و روضه رضوان نقل کرد اذل الله و آللله  
 راجعون همان زمان پشت دین محمدی علی الله علیه وسلم چون  
 دل یتیمان نار بشکست و سد ملت احمدی علی الله علیه وسلم  
 چون گور غریدان پست بینخاد و اعتضادی که بازی ملک را بود از  
 دست پشد و اعتقادی که بیضه اسلام داشت از جای برق  
 راست وقت غروب آفتاب سمو آن شاه که آفتابش زد شده بود  
 بسغرب فنا غرور برق و گردون پر شعار سوگواران جامه در نیل زده  
 واشک سیار پر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت، زحل پر برق  
 قضای وفا و شروط عزا که موت سیار گردانید و از مرگ او پر اهل  
 هندوستان نوچه میکرد، و مشتری پر دریع آن الدام گرد اندوه  
 قدمای خون آلود در راه چاک میکرد و دستار پر خاک می زد \*  
 و مریخ که دست قوت او چون چشم ترکان و زمی معدیشت او چون  
 جعد زیلان تنگ و تاریک باد از تلاف آن خار خار که در دل خون  
 الکیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در عیضه قصاب  
 می طبید، و آفتاب از شم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع  
 این واقعه نکوشید پر نیامد و در زمین همراه شد، و تهرا چون دید که  
 اجرام از چنان ایام چه رحمت یافتدند نازد می الطنبور نعمه دف را

خود محالست این بذلت النعش پر و من کی شود  
 تا چه ساخت بد که شاه از مولانا لشکر کشید  
 نفع کافر کش برای کشتن کافر کشید  
 آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست  
 رانکه رستم را ذشاید منت لشکر کشید  
 چون خبر گردیدش از دشمن بدان قوت کفداشت  
 سی محانا خشم دار سر گرد و رایت بر کشید  
 پل کشتن از مولانا ش تا بلاهور افتاده  
 یعنی اندر مهد من کافر تواند سر کشید  
 من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتشم  
 از کشش هرسال شان در خاک سفر کشید  
 بسته بر گل خون ایشان را زان گردم چو آب  
 همچو بطا بر آب گرس بوسر خون بر کشید  
 آپنان رانگین کنم امسال خاک از خون شان  
 کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید  
 او درین تدبیر و آگه نه که تدبیر غلک  
 صفحه تدبیر را خط مثبت در کشید  
 راختران چشمیں رسید از دست باشد چون شهاب  
 میل می باید تاقت اندرا چشم هفت اختر کشید

واقعه است این با بلا از آسمان آمد پدید  
 آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید  
 راه در بندهاد عالم داد سهل فتنه را  
 رخنه کامسال در هندوستان آمد پدید  
 مجلس یازان پریشان شد چو برگ گل زبان  
 برگارینی گولی اندر پوستان آمد پدید  
 هرمزه بی دیدن ایشان سذایی شد بچشم  
 نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید  
 دل بهبود چون زمانه رشته محبت گستاخ  
 دار بربریزه چون خلل در زیсан آمد پدید  
 بس که آب چشم خلائق شد روان از چارسوی  
 پنج آب دیگر اندر مولانا آمد پدید  
 خواستم تا ز آتش دل پر زبان آرم سخن  
 صد زبان آتشیتم در دهان آمد پدید  
 سینه خالی بگندم گریه بگشاد از دو چشم  
 چون زعین کارنده شد آب روان آمد پدید  
 گریه هم بی بوست لوثی میگند با من کرو  
 بوست از روم برفت و استخوان آمد پدید  
 جمع شد سواره در چشم هنگ طوغان شود  
 چون بدرج آبی النجم را قران آمد پدید

---

من نخواهم جز همان چمعدت و این کی شود

از فروغ تیغ در سر نف و تاب انداختن  
 ور خدال نیزه در دل بخار خار انگیختن  
 پر دان دار حمله از بیر مخالف سوختن  
 بیدان در حمله از بیر فوار انگیختن  
 غربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن  
 شعله آتش ز تیغ آبدار انگیختن  
 دیوبندی (ا) علم جمیلد وار افر اختن  
 سلک گیری را فرس خورشید وار انگیختن  
 آسمان اندر تصرع زان فروع برداشتی  
 آفتاب اندر تیم زان غبار انگیختن

---

تلچه ساعت بد که کافر بر سریش لشکر کشید

---

جوق جوق از آب بگذشتن و ناگه در رسید  
 روز را تاریکی آمد چون بهم ببر باقیند  
 زرد شد خورشید چون خفیر به خنیر باقیند  
 روز بزدیگ فور رفتن شده از بزم تیغ  
 آسمانی بر سر خورشید لشکر باقیند  
 شاهه را زانست آن عقبای تیغ از هردو سو  
 سرکشان چون مموی در مو بکدگر بر باقیند

---

غره شد + میترم نی برو بر کل خار  
 چون بسلخ اندر گلوی دشمنان خیز کشید  
 تا شود عالشوره در مف غرا شد چون حمین  
 گرد جنگش سرمه در چشم مه انوز کشید

( ۱۶۱ ) آنچه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید

جوق جوق از آب پکشند و ناگه در رسید  
 چنگ شه دیدی و بر گردون غدار انگلستان  
 بادپا بو کافران خامسار انگلستان  
 غالله در آنجم از جوش سپاه انداختن  
 زلزله در عالم از سیر سوار انگلستان  
 از خوش کوس و بانگ اسیب و آواز سوار  
 لرزه در صحراء دشت و کوهسار انگلستان  
 نعل در آتش نهادن توسلن گرم را  
 وزسم قهر آتشین فعلى شزاد انگلستان  
 آن چه حیرت بود کاه کارزار انداختن  
 دین چه خلیت بود کاه کیرو دار انگلستان

( + ) در هر سه نسخه و تالیبا یادین طور بوده باشد غره شد از  
 میترم الخ ( ۲ ن ) آن چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر  
 کشید + ( ۳ ن ) خلگ

پارب آن خون بود کاندر لزی صمرا می درید  
 یا بسوی تشنگان موجی از دریا می درید  
 آب در غربال رینزی چون فرو ریزد بزیر  
 خستگان را خون هر آن گونه <sup>از</sup> اعضا می درید  
 کشته اندراخات جان میلند بر خود می طبید  
 در گلوریش موج می زد خون و بالا می درید  
 این بدوزخ بود آب و آن بجهت بره جوی  
 گرچه خون گبر و مومن هردو نکجا می درید  
 توستان در خیز و سرشاری سلواران می غذاد  
 مرد را سر میدوید و اسپ را پا می درید  
 هرکرا از قوت دل بازو اندرا کار بود  
 راست کرده تیر سوی قلب اعدا می درید  
 وانکه از ضعف درونی دست دیگم کرد بود  
 که بسوی آب و گاهی سوی صمرا می درید  
 تیر کشنهای قن میراند هر دنای خون  
 بدلکی میدزد بندی و گذارا می درید  
 از وجود مرد هرخوبی که آن از تیر جست  
 چون کسی از خاک بجهد بی میباشد میدوید  
 شاه لشکر گش به ترتیب صفت آئین چنگ  
 می دراوید اشتب اقبال را تا می درید

---

آیکون شد خاک چون جوشن بجوشن درختند  
 گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر باقتند  
 آسمان برمی کشد گوئی که بگردید ز تیر  
 تیر ها بالای سر زان پر که در پر باقتند  
 صاف گشت از تبع چون لیمی سر کافر تمام  
 کافران هر مف که چون مرغول کافر باقتند  
 از سرشک خون همه باقوت سرخ تبع چست  
 تا مکمل شد علمهای که در زر باقتند  
 هم پیکان سر شد دیگان شمشیر چون بروم زند  
 هم دیگان سر شد پیکان سرها چو در سر باقتند  
 کشتنگان افتاده در صحرائی از اطراف سر  
 هم چو هرمت ها که در دیدای اخضر باقتند  
 پیش ازین کوشش بود کز چاشته که تا وقت شام  
 لذ بزمی د سویمی د سوی بزمی باقتند  
 خواست شه ناتفع نصرت گسترد لیکن چه سود  
 کز فلک آن نفع لا بر شکل دیگر باقتند

اندر آن میدان که قرق از مرد تانا مرد بود

ای بساکس را که لیدا خشگ رو ها زرد بود

از وداع جان جراحت های دل خون میگردیدست  
 ور براق زندگانی تن خراب افتاده بود  
 ای بسا زنده که از هیبت میان گشتن  
 تن بخون آلوه و دیده بخواب افتاده بود  
 معل این گرگ کمن بنگر که از دست سگان  
 شیر در زنجیر و غیل اندر عذاب افتاده بود

---

کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

---

ناگهان میزان ما را پله دیگر گون شود  
 دایرات آسانی گردشی بر کار کرد  
 مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد  
 ذره را دیدی که آب چشم خوشید بود  
 سنگ را دیدی که کار لولوی شهروار کرد  
 تاش اندر کف نصوت شد شکست آن آدمی  
 گزنه ر العان خفتعل کف را بیدار نمود  
 گریغار غیب رفت از بخش دشمن عیوب نیست  
 مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد  
 در شرای آمدش او تیر مرگان مرهمست؟

---

( ۲ ) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون یا بی تختانی موقوف  
 است و قابلیت مفقود \*

پا پس می برد گردن مو گرفته فتح را  
فتح هرچند از ملاضیں جانب ما می دویند

یک زمان شمشیر نباشند نیاسود از قتل

از زوال روز تا شب اندران روز زوال  
تاجه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود  
دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود  
گر حسین کریلا را به بی آبی مکان  
او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود  
روز چون یاتی نبود آن آفتاب تخت را  
روز یاتی بود چیزی کافتاب افتاده بود  
دام سلهی شد دل مردم که از دستار دیو  
دست چم را خاتم شاهی در آب افتاده بود  
کافر اندرخون چو خردر پارگون غلطیده بود  
مومن اندر گل چو گوهردر خلاب افتاده بود  
فوجی اندر آب طوفان بل را بی گذشت  
فوج دیگر تشد در راه سراب افتاده بود  
هر یکی در تنخه خاکی قبر شد بهر آنک  
کار شان با دفتر یوم الحساب افتاده بود  
جوز هلهی بد منتش کرده از شنگرف قر  
کاسهای سر که اندر خون تاب افتاده بود

مهادیان در آب و مرغان در هوا بگریستند  
 آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین  
 هم چو باران بهاری بر گذا بگریستند  
 شبکمی کز آسان هر عصیخ می ریزد بشک  
 بشک افجهم دان که از اوج سما بگریستند  
 خلق ملنان مرد و زن صوره کنان و هموکنان  
 کو بکو د سو بسرو جا بجا بگریستند  
 از خرس گرد و بانگ ددل شب کس نشفت  
 بس که در هر خانه اهل عرا بگریستند  
 هم با آب چشم خود کردند ترقیت و همو  
 مغفرت جریان که در وقت دعا بگریستند  
 دیده خون اشاند برگل چون گلوی تشنهان  
 بس که هر کس کشنگان خوش را بگریستند  
 شد زبان از ناکه چون پنجی اسیران آبله  
 بس که از بهر اسیران بلا بگریستند  
 و زلان بند بلا ناگه اسیری باز گشت  
 روزی از دیدند هر کس بی ریا بگردیدند  


---

 جمعه بود و سلحنه قبی حبی که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار  
 دست ممال می خود از دندان گنم بازو کیوه

خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد  
 و زبدار قده رفت از تنگدا دل بد میکن  
 عیسی از چور نصارا سر غدای دار گرد  
 و ز میگان روشنگی کردند با او هم بخوان  
 زانپه سگ ساری بیرونی حیدر گزار گرد  
 و ز دیوانش گذشت آب از سر آخر باد گن  
 ز آپه دیری تهمن را غرق دریا بار گرد  
 با معقول هر سال بهر دین سو رو گاردن بود  
 عاقبت جان گرامی در سر آن کار گرد  
 دست تقدیر است که خون ریخت و گه جان بود  
 ذاتوا نا نیم نه وان کینه با قهار گرد  
 شیر فراز نیش موزی هد خوش صعب زد  
 پیل نست از نوک خاری هد فغان زار گرد

---

بی خزع بود آن قیامت را میخن دیده ام

گرویامت را نشان نمیست پس من دیدم  
 مهر و مه بی روبی آن فخر لقا بگردستند  
 روز و شب بر سال آن اندک بقا بگردستند  
 همچو فرمائش لذن شد شرق تا شرب آب چشم  
 بنده فرمایان که بی فومن روا بگردستند  
 پس که اندر عهد او مانشی و سرغ آسوده بود

## گریده چندان شدکه مرج دیده از جیخون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت  
 و که دل بیدارگی خون شد برای درستان  
 آه ازان جمعیت راحت فرازی درستان  
 دیده بهر درستان شد آشنازی آب دخون  
 تا مدان آب و خون شد آشنازی درستان  
 بسکه خون بی بها خواهه است خاک از درستان  
 واحد است از خاک چستن خواهه ای درستان  
 خفهان خاک را اگر خامتن ممکن بود  
 عمر باقی میکنم وقف بقای درستان  
 حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان  
 دیگرانرا چون توان دیدن بسیار درستان  
 خاکشان در دیده می آرم وز انصافی بود  
 این چنین بی قدر یالند خاک پلی درستان  
 درستان رفتهند غیری را چه گیرم در کنار  
 چون کشم بر تامت هر کس قبای درستان  
 در هوای درستان گر از سرم بیرون گشند  
 از سرم بیرون نباورده شد هوای درستان  
 خسروا هربار میگوئی فرا خواهم درید  
 حامه جان تا بدامن در عزایی درستان

یا بپوشم جامه زین میدنای چون میخو کبود  
 هر کسی ذاتی زند سوزن بهر بارو و من  
 نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود  
 و که از چرخ کبود او خفته پهلوی زمین  
 در زمین خفته همه آفق شد پهلو کبود  
 هم سیاهی شد زهندو هم سفیدی شد زترک  
 بس که می بوشد کنون هم ترا ت رهم هندر کبود  
 مصر جامع را هم سریعی رول شد رود فیل  
 شسته شد از گرد چندان جامه از هرسو کبود  
 تیگلر را خود عروسی شد بفات سس که شد  
 بر مدل نر عروسی در عزای شو کبود  
 فیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین پس زواست  
 گر گند استفیده افان رشته در ملاکو کبود  
 خوب رو بازرا که پوشاتی زند و خون گردست  
 زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کدرو  
 قیل حاجت نیست خوبان را رسخی بعد از زین  
 چون زکدن سرخ شدارخ دز زدن شد ره کبود  
 بس که می گندنه مو از فرق نارگ سرسر  
 شد رآزار چنان گندان ته هر مو کبود

( ۲۰ ) بازی من ( ۳۰ ) در هر شه نسته بعضی

هر قوم است \*

بستگانی را که دشواری بر ایشان دیر ماند  
 پارب امید و هایی زود آسان باد شان  
 رستگان بند را رفیی که اندر بند بود  
 مرجب از بھر نجات آخرت آن باد شان  
 و اپیه پاتی ماند آن و زان بلا باز آمد  
 فضل بیشان باد شان الحسان سلطان باد شان

---

چون مسند وقت شه را عاقبت محسود باد

---

کیقبادش اسد و کیخسروش منعو شد باد  
 و مطلع مرثیه دیگر اینست •  
 ای دل بغم نشین که ز شادی ذشان فماد  
 وی غم جهان خنان که طرف در جهان نماند  
 و این قصیده نیز اشارت باآن واقعه میکند • • قصیده •  
 هدیه بدان که ز امسال در حد ملتان  
 شکسته مینه مومن از عف کفار  
 چگونه شرح توان داد آن تمام است را  
 کیان فزع مملک الموت خواستی زنبار  
 چگویم آن صفت حمله کردن خانی  
 بوزی خبریان هم چو خیل رکزار  
 ولی چه چاره توان کرد حکم مسکم را  
 که گشت قامرد از کار خانه قهار

جان که مددجا پاره شد از غم کجا باشد روا  
 پاره را پاره کردن از هرای درستان  
 درستان رفند از بهر که میدگری سخن  
 ختم مطلق کن سخن را از هرای درستان

مروی سرتا چند ازین غم نرازو گریان برکنم

این آن چون مروی بازی از سر جان برکنم  
 پارب آن خوشید رحمت نور در جان باد شان  
 جان ز فیض نور چون خوشید تابان باد شان  
 بود شان در روز هبجا خل اعظم بیشوا  
 بیشوابی جنت الفردوس هم خل باد شان  
 در هوایی کلن غلک آنجا پرید گزدد مکس  
 پر ظارسان قمررسی مکس ران باد شان  
 فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور  
 پارب اندر ظلمت گور آب حیوان باد شان  
 چون زدیوان صداست نامه شان برکف نهند  
 از کتاب بالیدهن در نامه عقوان باد شان  
 نظره خوبی که کشت از حلق ایشان ریخته  
 بهترین لعلی هرای تاج غفران باد شان  
 تشذیبی را که جانها شان زیبی آبی برفت  
 برسر از اهر کرم هر لحظه ناری باد شان

قرونگ که مرا پیش کرده به می برد  
 نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کوه سار  
 گشاده از دهنمش نکته‌تی چو جوی بغل  
 فقاده بر زخشن سُبلی چو موی زهار  
 ز ماندگی قدمی ماندمی اگر پسته  
 گهی طغایه تسدیدی بخشم دکه تخمار  
 همی زدم دم سود د بدل همی گفتم  
 کزین بلا فترانم که جان برم زنبار  
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص  
 نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز نیع غگار  
 چو خواست کالبدم خشت گور راست گند  
 ز مرشد آب و گلم قصر عمر را معنار  
 ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته  
 گمسنه گشت چو سلک مهاجر و انصار  
 بر رخت آن همراهی همپو گل در خاک  
 ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار  
 نساند هیچکس از دوستان بار امسال  
 معاينة است که امسال نیز گرده بار  
 تو نیز هم چو من ای ابر ثوبهار گفون  
 رآب دست بشوی وزدیده خون می بار  
 چنان پر از گل و مجلس تهی ن گل بوبان  
 چگونه خون نشود دل چو غلبه از تیمار

(میں زم که شد باز گشت بود همه  
 بسا کہ ریخته شد خون هدمان شد پار  
 چو جریه خون شهیدان بگل سرخته تمام  
 چو گل گلوی اسیران بروشته بسته قطار  
 دول بالری سر در شکنجه فدرات  
 شکنجه کاری گردن برشته افشار  
 مرا اگرچه سواز آن دول بالری رست  
 هم نرست گلو زان شکنجه آزار  
 اسیر گستم و از بیم آنکه خون ریند  
 نمی نماید زخون ده تن لحیف و نزار  
 چو آب بی سر و پامی دریدم و جو حباب  
 هزار آبله در باز رفاقت بسیار  
 ز پامی های من از آبله جدا شد بیوست  
 چنانکه باز شود در زهای بالغزار  
 ن رفع سخت شده جان چو قبضه شمشیر  
 ز غصه چوب شده تن چودسته چقمار  
 دمی یسانده زیالم ز جوین تشد  
 دمی شده شکم من زماندن ناهاز  
 برهنه ماند؛ تهی چون درخت کاه خزان  
 هزار بار چو گل از خراش خار آزار  
 نئیه مردمک دیده نظرها میدنخت  
 چنانکه بگسلد از گردن عروسی ها!

شرف را با مزیع نسیں مقابله افتاد وقت زدال رسیده بود که  
کوینه مخصوص مرشیدان در رسیده و وقت غرب آفتاب هنرخ از  
گردش چرخ فرشد جهانی پردهان سهم خورده افتاده بودند و  
طبق اینین پراز کاسپانی شکسته شده و اجل خود دران میدان کامه  
کجا نمی و کوته کجا برم میگفت آسمان خات میخورد و آنقدر  
طلشت خون قزو می برد • شعره

### چکونه شرج نوان داد آن قیامت را گزان غرع ملک الموت خواستی زنبار

دران کانون بلا میر نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدای تعالی  
رشته عصرم درازداده بود خلاص داندم و آن شاهرا بلا رازدم و بتماشای  
قبة السلام آمدم و زیر قدم حمار بهشتی شدم ازرا خود حایله  
چشمها بر من افتاد جوی شیرش از اشتفاقی اوان شد • شعره

### پهشت زیر قدم های مادر است مدام دو جوی شیر از دین روان بستان بهشت

و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیز دیگر در قلعه موسن پور عرف  
پیغایی بر اب آب گنج روزگاری خوش کناره میگردم انجهی •

### القصه

چون خیر ابن حادثه جانکه بصحیح سلطان رسید چند روز شرط  
عوا بجا آوردہ شکستی ظالم درکار او افتاده چنانکه دیگر کمر نتوانست  
پست و خود را به رچیزی مشغول می داشت و غرمهانی بذام

پداله بدهیدم که از سر حضرت  
 تهی کلمه زمی و پر فتم و گردیده زار  
 گنون که شش صد و هشتاد و چهار شدتار دفع  
 سرا نسی و سه آید نوید سی و چهار  
 نه سی و چارکه گرسی هزار سال بود  
 چو در حساب غنا شده سی شمر نشهزار  
 نه شاهزاده که جادو گرم هم آنکه خاک  
 نه خمرو اوجه که کیمسروم هم آنکه خار

و در دینلاجه شره الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت  
 میفرماید که خلاصه چاشنی آنکه طفل را پر کم کردند و شاهزاده  
 که بدعما و زاری در حضرت خیر الناظرین میگفت و اخجل لی  
 من لذت سلطانی تصدیر باقطعان لکنوتی و چهار لعل چنان سر بلند  
 شد که فرق فرقه ای او به پرده اظلس رسید و ملک شمس الدین  
 دیبر و قاضی اثیر خواستند که بلباس ماتم دامن گیری کنند اما  
 فراق عزیزانم گریدان گیربود ضرورت یوسف وار ازان چاه زندان سوی  
 مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر بیرونیم  
 همدران شبور خان بزرگ قاآن ملک از فتح و میرله در رسید و آوانه  
 رسید که سختم بدو رسیده بود تا از میوه بخته سختم پرسید خام بخته  
 چندانکه بود پیش بردم و به مجلس خانه خاص قبول افتک و  
 بشرف تشریف و حمله مشرف گشتم و کمو بندگی بزمیان بستم و  
 کلاه تدبیی بوسرانهاد و پنیساں دیگر بذچ آب و ملنان را از بسور  
 لطایف حالی آب دادم تا نایله از حکم سحکم حکیم آن اختیار

و نسانین و سنتیا ( ۹۵۶ ) روی نسوده و مدت ملک او بیعثت  
و دو سال و چند ماه بود \*

ایدل جهان محل نیات و قرار نیست  
دست از چهان بدار که بس یادگار نیست

### سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلپن

در سن هرده سالگی بعد از جد خوش با تقدام ملک کَچِن  
که اینقدر نام داشت و دیگر امیری که با خل شهید اخراج  
داشتنند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل  
وتبع او اقطاع ملتان داد، بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان اوزا  
جلادطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جمله اهل حل و عقد را بدستور  
سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه  
دادیگی یافت و بسوانه خطیر الدین خواجه جهانی و سلطان  
شلیک امیر حاجب خطاب رزیر خانی دادند و ملک قدام اعلیک  
عاقه و کیل درشد و بعد از شش ماه از دهلي رفته تصریکلوگرسی  
را که ایال فوشیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون و بیزان است  
آبادان ساخت و بار عالم داد و مغان تو مسلمانان را بحیله بدمست  
آورده اکنفری را بقتل رسالید و جمعی را جلاوطن کرد و پیشتر باشی  
و داشت این امر ملک نظام الدین عاقه و تبریز ( این نظام الدین

بغرا خان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بلکهنوی فرستاد  
 که چون برادر ترا اینچنین حاذنه صعب بیش آمد میتوهم که  
 تو بسیار او نعم البدل بالشی قائم هالی اورا بدیدن لقای تو فراموش  
 توانم ساخت نصیر الدین را حکومت آن دیار من حیث استقلال  
 و الانفراد دست داده بود در آمدین تعطل به دیار روس نمود و بعد  
 از آنکه بقدشن تمام آمد در دهلی نقوانست عزار گرفت و فیل را  
 هندستان بیان آمد و از مهر پدای و قوزنی د بودایی فراموش  
 گرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا زیستی بخاست پدر جا مقربی  
 چند بدبهائه شکار برآمده با لغاز خود را بلکهنوی رسانید و برسر  
 کار خود رفت \*

چرا نه در بیع عمر دیار خود باشم  
 چرا نه خاک کف پامی بار خود باشم  
 غم غریبی و غریبت نمی توانم دید  
 به شهر خود روم د شهر بیار خود باشم

و سلطان بلین که ازان واقعه بسیار مسترزدن و علول گشته و بروز بیوز  
 ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری اختلاط و سن او نیز از هشتاد  
 گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیمسرو نام داشت خطاب  
 خسرو خاتی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملنگ حواله  
 او شد ولی عهد گردانید و رحمیت گرد که گیفداد این بغرا خان  
 را در بلکهنوی بیش پدر بفرستند و بعد از غراغ خاطر از مهملات  
 ولی عهدی کیمسرو و دیگر وحدایی چهلندانی بسی روز گرده رخت  
 هستی ازین جهان بجهان دیگر بست د این واقعه درسته است

خواجه جهان را بگذاهی تایبوده متنیم ساخته تشییر نمود و اینرا  
 و ملوك بلطفی را که با امرای معنی تو مسلطان قرات است داشتند  
 مسبوس ساخت و در قلهای دور فرستاد و رونق در کاه معزی  
 بشکست و سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پس از  
 خوش در لکه‌توی شنید مکتویی کذایت آمیز برمیز و اشارت  
 سلطان معز الدین نوشت اورا بر داعیه قاسد نظام الملک آگاه  
 ساخت سلطان معزالدین بغور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد  
 از رسیل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصر الدین از لکه‌توی و سلطان  
 معزالدین از دهانی روانه گردیده در اوده بایکدگر ملاقات رسایل و از  
 فتوای عبارت میر خسرو علیه الرحمة که در قوان الصعدهن واقع شده  
 و از تاریخ مدارک شاهی نیز چنین مفهوم می‌شود که بغرا خان  
 چون بر عصنه بگذاله شست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی  
 انبه بقصد دهانی می‌آمد و سلطان معزالدین نیز لشکر ها از  
 از اطراف جمع آورده در مقابل او بعثت اوده روان شد و چون آب  
 سرمه دارمیان بود پسر اینظرف آب و پدر آنظرف غرود آمد و  
 همیکدام عبور نی توانستند کرد و امرا و ملوك غیانی در میان  
 آمده قرار بصلاح و علیع دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از  
 از خواص خود از آب گذشت که قرار یافته بود که پسر بر تشت  
 و پدر پائین تشت استاده بشرط آداب سلطنت و تعظیمات ایق  
 اورا بجا آرد و سلطان معز الدین را آن قرار داد از بسیاری شرق  
 بخاطر نهاد و بعیرد افتادن نظر بجمل پدر از تشت قبو آمده  
 پائی بر هنره دویده مشهور است که در پائی او افتاد پدر پائین معنی

علاقه همانست که نکاب جامع السکایات و تذکرة الشعراںی محمد عوقي  
بنام او تصنیف شد ) و ملک چهاربهراء ( که آخر مقطع کوره و مانگپور  
شد و میر خسرو در قرآن السعدین تعریف او کرد ) \*

خالقیه چهاربهری دشور کشانی \* کزاب خانان کره بسته بپایی ا  
اعطای سامانه تقویض نموده دختر او در حباله نکاح سلطان معزالدین  
کیقباد در آمد در آخر هلا ذی حجه سنّه مذکور خبر کفار تبارکه  
ایتمرسودار ایشان بود رسید که لاهزو حدود ملتان را تاخته اند سلطان  
شاهله باریک را باسی هزار سوار نامزد ساخته و خان جهانی  
خطاب داد فرستاد او تعاقب تباریان کرد تا کوه یا به جود رفت  
و بدشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرد بدرگاه آمد و چون سلطان  
کیقباد را در زمان حیات سلطان پلی آزو هلی دل میسر نبود و  
ملدان مودب برو گذاشته بودند این زمان که به سلطنت رسید  
خلیع العدار بوده باستیقای لذات و شهوت مشغول شد و اکثر خالقیق  
نیز بعقلاضی خورمی آن عهد بعیش و عشرت روزگار می کدرانیدند  
واریاب لهو و نعب و مسخرگان و مطریان و بازیگران برخلاف  
دور جدش نقرب تمام یافتدند و بازار علم و فرهنگ و محاج شکست  
داشت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و این سلطان  
دیده و از کار ملک خانل داعته دست تطاول دراز کرد پایی از حد  
گلیم بیرون نباشد و طبع خام سلطنت در دل او انداده درین استدصال  
خاندان غیاثی شده اول حال سلطان معزالدین را باعث بر قتل  
کیمسرو ولد سلطان سعد شهید شده ازرا از ملتان طلبیده در قصبه  
رهنک بدرجۀ شهادت و سائیده بپدیش ملحق گردید و همچنان

وله

سلطان معز دنیی و دین کیقبداد شاه  
یکدیده دو مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصرالدین بودایم آمد سلطان معز الدین  
را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هردو عاقله و علاوه  
سلطنت بودند از هرباب نصیحتهای سودمند باشیام و شرح و بسط  
کرد و او بر افراط شوابد و کثیرت جماع انگاه ببرنی پروائی از امور  
ملکی و کشن برادر خود کشمر و دیگر امرای تامدار و ملک  
عیاشی را سرزنش بسیار قموده و ترغیب برداش نماز و روزه ماه  
رمضان و سایر ارکان مصلحتی کرد، چندی از شوابط و قوانین  
پژوهی مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته پسرگوشی  
گفت که نظام الملک علاقه را نود از میان بوداری که اگر او  
غرضت می باید ترا فرست نمیدهد این بگفت و بمحشتی تمام  
یکدیگر را دمای نمودند و سلطان معزالدین چند روز پاس سخنان  
پدر داشته گردید و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع  
نمود نازنینان نوایی وش و سایر اقسام مظربان دلکش و بازیگران  
جادو فریب زهد شکن پیرون از هر طرف هیوم آزاده با توان غاز و  
کرشمه و حرکات و سکنیات هوش ریایی پایی همیر و تبات سلطان را از  
چالی بفرستند \*

پنه تلغ بدران در دل او جا نگرفت  
زانکه دل مایل شیرین پسواتست اورا  
و قلی هندوستان را سخواب دید و توبه پژوهی او که حکم نسخ

رضا نداد و هردو بک دیگر را کنار گرفته تا دیگر گویها کردند و  
هرچند پدر خواست که پائین بایستند پسر بزر دست اورا گرفته  
بایلی نشست بود و بنشاند آدمکه خود هم نشست و بعد از زمانی  
داراز سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار  
و ننسوفات و احتف لایق فراوان و نفایس قیمتی از دیوار لکهنوی  
برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسباب عراقی دیگر  
امتنعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخره متساب وهم از شمار آن  
عاجز آید برای پدر فرستاد و انواع خورمی و کامرانی بر زمی  
امرایی غیالی و ناصری و معزی و خاص و شام هردو میباشد کشوه و  
ملوک بایکد بکر آمد و رفت می نمودند و پیر خسرو ذکر این  
صحبتها را بتفصیل در فران السعدیں ایراد فرموده و جلی دیگر در  
قصیده میدانند  
• نظم •

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد  
زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد  
پسر پادشاهی پدر نیز سلطان  
کلن ملک بدن چون دو سلطان یکی شد  
زیهر چانداری و پادشاهی  
جهان را دو شاه چهانیان یکی شد  
یکی ناصر عهد محمود سلطان  
که فرمانش در چار ارکان یکی شد  
دیگر شه معز جهان یکقدیمی  
که در غبطش ایران و توزان یکی شد

جالال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب گردید و اقطاع بزرگ  
با تفرض نموده او ملک ایتارکچن را که بقدر قصد گشتن او  
کرده بود باطراحت احیل بدست آورده بتضاد فعلی که بوجوه  
نیامده رسائید و سرمن حفر بیرا لخیه فقد وقع تبدیل ظاهر شد \*

تو چاهی کندگ در راه خلقی را بر اندایی

لی ترسی ازان لونی که خود را در میان بینی

و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را  
بموجب وعید پدر خواست که از میان برد از اول اورا بجانب  
ملقان نامزد ساخت اد این معنی را در ریشه تعلل در رفتن می  
وزید و بعضی مقربان باشارت سلطان چهارمی در کاسه او کرد اورا  
بسیک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در  
ملک گشت و درین حالت سلطان را از افواط و تفریط در شراب  
و جماع یاد نشود حادث شد و دیگر زحمتی های مهلهکه و اصراف مزمنه  
بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت باعث  
عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امنی و ملوك  
دولت خواه پیوش را که کیکلوس نام داشت و طلفی بود خوردند  
شس الدین خطاب داده پیادشاهی برداشتند \*

و درسته تنان و تنانی و ستایه ( ۴۸۸ ) جا شایسته خان که  
اورا تدبی نمانده بود پیوستند او توانی اقربا و حشم خود را که  
ازین طلبیده بود و آنطرف آب مسلم و مندل ایستاده انتظار می  
بودند فرمود تا از آب جون گذشته آمده جنگ مطالقان باشند و  
بعضی از امراء غذای و معزی باشدان و چهادت انبیه در مقابله

عنکبوت داشت بیک اشارت به گفتاد می گفت کدام پد  
و چه نصیحت \*

ما عشتر امروز بفردا ندهیم \* فردا که شود هر چه شود میشهوگو  
وبرخلاف این مضمون که \* نظم \*

نشایید پلادته را مsst بودن  
نه در عشق و هوس پیوست بودن  
بود شه پاسیان خلق پیوست  
خطا باشد که باشد پاسیان مsst  
شبان چون شد خراب از باده زاب  
رسمه در معده گرگان کند خواب

طلهانی گران با ساویان سیاهجان می بدمده و بجهرا از خود دوزه  
کوتاه خوش مینگرفت و دران حال روزگار کیم گذار با او این نکته  
می سرده \* ریاضی \*

ای عهد تو عهد درستان سرپل  
از مهر تو کین خیزد و از عز تو دل  
بر مشغله و میان تهی همچو دهل  
ای یکشیده همچو شیخ و یکروزه چو گل

با این حال عشتر متوال درسته تسع و یازدهن و سیاهی ( ۴۸۹ )  
بدهای رسید و بعضی از امراء نامدار ازو متوجه شده سربداران  
کوه کشیدند ازان جمله شیرخان پشمیان شده باز گشت و در  
زندان افتد و از همانجا برندان خانه خات رفت و دیگران بسیاست  
رسیدند و فیروز خان بن بغرش خلیجی را که آخر حال سلطان

گهی سهرنوش و گاهی کنده زهر • بین سان بود چرخ گردند • دهر  
و از تاریخ مدارک شاهی چنین مفہوم میتوشد که سلطان معزالدین  
را در آن هیجوم عام بعد از نست آوردن شاهزاده وقتیکه در راکه  
نشسته بود مستند چنانچه همان جا بگرسنگی و تشکی ھلاک شد  
و در آن حالت این رباعی گفت • رباعی •

اسب هنرم برسر میدان ماند • است  
دست کرم در ته سندان ماند • است  
چشم که نر کان و گهر کم دیدی  
امروز برای نان چه حیران ماند • است

و چون غوغای ملک اینمرسخه و خلق دهلي فرو نشست و شابسته  
خان بکلم دل شاهزاده را بر تخت نشاند کار ملک سر کرد • روز  
دوم سلطان معزالدین این جهان قاتی نایابدار را پدیداد نمود و  
آن همه عیش و عشرط را خواهی و خیالی انداشت • رباعی •  
با یار گر آزمده باشی همه همرو • اذات جهان چشیده باشی همه همرو  
هم آخر کار مرگ باشد و انکه • خوابی باشند که دیده باشی همه همرو

## سلطان شمس الدین کیکانوس

ابن معزالدین کیقداد در سنّه میکور بالغات شابسته خان و ملک  
چهار از برای نام پر تخت در پاپور نشست و م شابسته خان  
ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلو گهربی  
بسیار نظر سلطان معزالدین قیام داشت اعتباری تمام یافتند و

آمده سلطان معز الدین را که از غیبی و نجیبی خیالی شده بود چون شیخی و مذالی نمودار کرد و چتری بر سر او برداشته از دور بالی قصر کیلوکه‌ری نمودند و حرکة الذیوچی میکردند و درین میان ملک چیزو برادرزاده سلطان غیاث الدین که کشاپیان خطاب را فتح کرده بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معز الدین را بگشتبی نشاند بلکه نتوی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکاووس باشیم و با وجود این خاص و عام دهلي بعده سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بدارو جمعیت نسوده در مقابل شایسته خان اسراب استاده اند و چون پسوان ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک اینقدر سرخه که با بندگان غیالی اتفاق کشته شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاووس کرد بود بدست اختیار الدین ولد شایسته خان کشته شد لحیوم ملک الامرا عوام را آزان ازدحام منع نسوده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاووس را بیرون از تخت برداشته در بهادر چائی که شایسته خان بود برداشده دیگری را که سلطان معز الدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکه‌ری رفته در حالتی که از سلطان رمی یعنی پیش نمانده بود تاکه چند بر سر او زد و در آین چون سوداد و سلطنت از خاندان غزی و پادشاهی از دودمان غیالی بر افتاد و این واقعه در اوسط محرم سنّه تسع و نهانین و سنتیا ( ۶۸۹ ) لری نسوده و بعد سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود \* بیت \*
  
برین گوذه کرده همه چوخ بیتر \* کهی چون کمان است رکاهی چوایز

ازین نایب و خلیط ملک بود مهبات ملکی برو قوار گرفت \*  
 مخفی نیاد که اگرچه شباب الدین حکیم کرماتی جو نیوری  
 صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین هم  
 سلطان محمود مالوی را از نسل قالیح خان داماد چنگیز خان  
 درست کرده درین باب قصه دارد مظفرب اما ظاهر آنست  
 که ابن معنی و تویی نداشته باشد و صاحب طبع سلیمان را باندک  
 نامی فساد دعوی او معلوم نمیشود و نیز در میدان قالیح و خلیج  
 هیچ نسبتی نداشت با آنکه قالیح بوزان ترکی ملادتی ندارد و اگر  
 باشد قلعه باشد بعنی نوشیر (۴) و در بعضی تاریخ آورده اند  
 که خلیج نام یکی از فرزندان یافعت من نوح علیه السلام است و  
 خلیجان منسوب باریند والله اعلم \*

فی الجمله سلطان جلال الدین بیشتر مذکوب احمد را بر  
 فرزندان و برادران خوبیش تقسیم نموده پسر بزرگ را خالستان و  
 میانگی را ارکالیستان و خورد را قادرخان و ملک حسین ص خود را  
 تاج الک مساحت ساخت بوسین قیاس دیگرانرا خطاب هاده  
 جایگیر مقرر فرمود و در کزار آب چون در مقابل قصر معزی با غنی  
 قزو شهربی نوبنا نهاده و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(۴) ابن نزاع لغظی بیش نیست چه قالیح و قلعه هردو یکی است  
 و الف در لولین بیانی متنجه قاف دو صین است بحسب رسم خط  
 الفاظ ترکیه کما تقریبی موضعه و قاف بچنانی خابزیان متاخرین  
 شیم شایع \*

میتوان  
نمایم  
برای  
آنها  
سلمه

شایسته خان ملک چهجو کشاپخان را تکلیف نیابت منک نموده  
و شاهزاده را باو سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیداده بور و  
ملنگ التناس کرد رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک  
نیابت وزارت را بدر عهد او را ایندشت اقطاع کوه برای خود درخواست  
و شایسته خان ملنس او را در سامت قبول نموده و خلعت داده  
بعد از چند روز بجانب کوه روانه گردانید و ملک المرا فخر الدین  
کوتوال شایسته خان را تهدید مذاصب عالیه و دولت فراول داده  
باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را  
در بارگاه آورد خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی  
میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته  
در قصر کلو گهری آورد <sup>۱</sup> مجاوس گردانید و با مقیمان زندان خاتمه  
حاک هنخوانگی داده در پیغونه عدم فرستاد و مدت ملک  
شمس الدین گیکاروس سه ماه و چند روز بود \*

نویش ملک بی نمک نیش تویست  
شغل جهان شعبدی پیوش تویست

## سلطان جلال الدین بن بغرش حلیجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سن  
قصع و نسلیین و ستمایه ( ۶۸۹ ) باتفاق ملک چهجر کشاپخان  
چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قید

علادُ الدين که برادرزاده و داماد ر سلطان بود از بدارون باقطع کو  
نامزد شد و انس بیگ برادر علادُ الدين که بعد از العشان  
منصب آخر بیگی واقع درین ائمۀ خالقان را امری که ناگویر  
هداست در رسید و سلطان را از مصیبیت او دانستی بعیار روی  
نود و میتر خسرو این مرتبه بنام او گفت \* مرتبه \*

چه روز است اینکه من خوشیده تایان را نمی بدم  
و گر شب شد چرا ماه درخشن را نمی بدم  
دو رویی هست کاندر ابرمانده آفتاب من  
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی بدم  
پهندستان خطای گشت پیدا و بهر رویی  
هی بدم هزاران چین و خاقان را نمی بدم  
نکن خاتم شاهی بلکن سنگ پنهان شد  
دام چون لعل خون شدزاد سبب کافرانمی بدم  
ش اینک بر سرتخت و بزرگان عف زد هرسو  
همه هستند و اینک خاقان را نمی بدم  
چو دولت کور دیدم گفتش خواهی بصر گفتا  
چه خواهم کرد چون میخود سلطان را نمی بدم

و در حال دیگر ارکالخان از ملنان بدهای آمد و سلطان اورا در  
دهای گذاشته بجانب مندار عزیمت فرموه و بعد از رسیدن دران  
منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرای غولای اندیشه  
ملک مغلتی را اقطاع بدارون داده در ساعت رخصت نود و  
مالک مدارک را تبرهند داده بعد از قلعه قلعه مندار بکوچولی

کشت بسیار نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوی  
 ملک چهجو کشیخان در کوه رفته سر از اطاعت پیشیده و امرای  
 غذاتی که در آن حدود چاکیرد اشتبند با او متفق شده بیدار آمدند  
 و آب گنج را از گذر بجانه گذشته عزیمت دهلي مصمم ساختند  
 و راه ملک چهجو می دیدند که از راه کوه باید سلطان جلال الدین  
 خانیخان را در دهلي گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود  
 را دو فوج گردانیده خود از راه کول بیدارون رسید و ارکلیخان را  
 بجانب امرده بمقابلة ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کذبه  
 آب رهب چند روز با مخالفان جنگلی مردانه گرد درین اثنا کسان  
 بدرمدوی راجه کوله که آن را کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از  
 تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعیت عظیم در دل  
 او انداده ترغیب پیشتر کردند و او از هیبت سلطانی سر را از  
 پا نشناخته شد اشتبه بیوی بقرار نهاد عاقبت بدست کواران افتاد  
 و ارکلیخان از آب رهب عبور گرده بدرمدوی را بجهنم فرستاد و  
 تعاقب ملک چهجو نموده اورا و بعضی از امرای دیگر غذاتی را  
 اسیر گرفته بجانب بهاری و کسم کور که شیخزاد باشد رفت و چون  
 ملک چهجو و دیگر امرای اسیر یعنی را به یند دغل نزد سلطان  
 بردند در حال نسیت قدیمی ایشان را بیاد آوازه از بند برکشید  
 و بهمام فرستاده و خلعت هانی فاخر بوشانیده با خود هم بیانه  
 ساخت و ملک چهجو را بسیارت تمام بملکان فرستاد و ملک

منکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضای بدارن خامسده گوذاشید  
 و از بربری تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش  
 نموده بلند افروخته مینخراست که سیدی موله را دران آتشکده  
 بیندازد علمی وقت بنام شریعت این امر فتوی داده خاطر  
 نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسی  
 ازان بسلامت بدر نمی آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثری  
 ازان ملوک را همدران مجلس سیاست فرموده و بعضی را جانی  
 وطن ساخت و چون جواب های سیدی موله همه معقول بود  
 و از راه شرع و عقل گناهی برو متوجه نبود سلطان ملزم شد  
 بیدیگارگی لوی به ابو بکر طوسی حیدران که سرحلته قلندران  
 بی راک بود آورده گفت در بیشان چرا داد من ازین ظالم نمی ستاید  
 ازان میان قلندران بر جست و استرق چندی بر سیدی بی پیاره زده  
 می بروج ساخت و محاسن اوزا نکاری می تازخنه غرود آورده و سوزنهاي  
 جوالانیان بی پهلوی او زندن و بضرموده ارکمانان پسر میانگین  
 سلطان قید بانی تعذیت داشت سر سیدی مظلوم رانده بالراغ  
 تقویت شهید ساختند رحمة الله عليه و میگویند که سیدی مذکور  
 پیش ازین واقعه بیکمها اکثر اوقات این دربیت میخواهد و می  
 خندید \* زناعی \*

در مطیعه عشق جز نگو را نکشند  
 لافر مقتول زشت خو را نکشند  
 گر عاشق صادقی ر کشتن مگریز  
 هردار بود هر آپه او را نکشند

متواتر بدهلی آمد و دران ایام سیدی مرتاضی میرزا عالم  
 تصرفی متولی با ادبی بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدی  
 موله نامی اول از ولایت هم در لجودهن بازامت حضرت قطب  
 الارابیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده رخصت  
 رفق بشق روحه هند طلبود ایشان فرمودند زنبار از هیوم صدم و  
 اختلاط با ملوک اجتناب نمای و چون بدهلی رسید خاندان پسر  
 پیرگ سلطان نسبت بروی ارادت و اعتقد بسید پیدا کرد و بود  
 همپیش اکثر ملوک و امراء معزول بلطفی که روزی هر دو وقت بر سر  
 سفره آن درویش که از هیچ کس چیزی قبل نمی کرد و مردم کان  
 کیدیا گری برو داشتند حاضر می شدند و هزار من میده و پانصد من  
 مسلح و سه هزار من شکر خرج يومی شیخ بود که در لغزش بکار  
 هنرقت و سیدی مشاریه اگر چه نثار پنج وقتی میدارد اما  
 بذماز جمعه حاضر نمیشد و پشرط جماعت چنانچه از سلف  
 معمول است تقدیم نداشت و قاضی جال الدین کاشتی و فاغی  
 ارد و مردم نامی و سرداران معتمد و سایر خواص دعوم بپیوسته  
 ملام خانقاہ او بودنی چون این خبر به سلطان رسید مینگردید که  
 شبی بلباس ناشناس در خانقاہ او رفته تصرف اور از افسه شنیده  
 بود زاده را وقت و روز دیگر همسی عالی ساخته سیدی موله را  
 باقی نمی و دیگر اصرای معتقد او با توازع اهانت در اغال و سلس  
 متفید طلبیده صرف ماجرا و داعیه سلطنت اوزا از هر کدام پرسید  
 سیدی مشاریه انکار آورد و سوگند پاد کرد نایده نداد اندک سلطان  
 قاضی جال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز

خودش با گشتند و الغوبیسہ چنگیز خان بشرف اسلام پیوست  
 و چند هزار مغل نیز تبعیت او فموده کلمه طبیعت مبارک بر زبان  
 راند، خدمت درگاه اختیار کردند و الغوب دامادی سلطان اختصاص  
 یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حاکم روهنه متصرفه سلطان  
 المتاییخ نظام الولیا فدیس الله سره در آنجاست و اشتهر بیغلو پور  
 دارد و آن مغان را نو مسلمان خواندند و آخر شهین سال  
 سلطان بر سر قلعه مندلور رفته حوالی آن را تهیب و غارت فرموده  
 باز گشت و علاؤ الدین حاکم کرو درین سال رخصت بیاتب بوجده  
 گرفته و آن ولایت را تخته غلام بسیار بخدمت سلطان آورد و  
 بست معلوم معهود هندوان را در پیش شروازه بداون بی سیر خلائق  
 گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتخار و سوکا اوده  
 قیز افانه جایگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که  
 خوشد امن او بآشد و دختر سلطان دلی بر غصه و جگری برخون  
 داشت که ازوی همیشه بسلطان بدی میگفتند بهر بجهانه می  
 خواست که از قلمرو سلطان دورتر رفته گریزلاهی برای خود بدد اسازه  
 و توکر جدید تکاهد اشته بادام و تعبدیه نراحی چند بی را از سلطان  
 طلبیده از دهای بکره آمد و از انجا به بجهانه تاختن چندیهی الراء  
 ای پیغمبر کدشته متوجه سرحد دیگر شد و ملک علاؤ الملک را که  
 یکی از محلصلان او بود در که بذایمت کدشته و او را بدار و مدار  
 با سلطان رعمنوی کرد، بیانی رفت که کس نشان ندهد و چون  
 مدتی مدبود خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب  
 او دل نکرانی بسیار داشت و بیکبار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

و مقام این حال در روز قتل ارجاد سهابور خاست و عالم تاریک  
شد و باران دران سال کم بارید و قسطی چنان وافع شد که هندران  
از غایت گرسنگی و مخصوصه جماعت جماعت دسته ای یکدیگر را گرفته  
خود را در آب چون انداخته طعمه نهان فنا می شدند و مسلمانان  
نیز با آتش گرسنگی سوخته غریق پسر خدم می بودند و اهل  
حالم ظیور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و پرهان عدق او  
می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید  
از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده  
شده چنانچه محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى \*

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد

تا دای صاحبدلی نامد بدرد

و باقی تهمت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از حظر جاتی  
و سیاست سلطانی خلاص یافتند و هم درین سال سلطان بزرگ  
دوم بحاتب رتفقیه نهضت فرموده و فواحیع آن را نایبود ساخته  
پنهان و بخادها را بر انداخته و بقمع قلعه مقید ناشدند بارگشت  
و ارکلیخان بی رخصت او بملتان رفت و سلطان پسدار دلکفر  
شد و در سنم احادی و تسعدن و ستماره ( ۶۹۱ ) مغان چنگیزی با  
لشکرهای گران بهندستان را نهادند و با انجام قاتمه سلطان در  
زواحی سدام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندستان حساب گرفته  
ستین هلمع در میان آوردند و سلطان سودار اوشان را که قربت  
قریب به اکو خان داشت و پسر او سلطان را پدر خواند و یکدیگر  
را دیده و تجفف و هدایا از جانبیں در کار شده هر کدام بولیست

آرده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم ادن مواد  
حتمت و شرکت و گرفتن قبول و مال اسپاب و اشیابی کارآمدانی  
از نبود معقول سلطان نیفتد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرد  
گفت خاطر من بیجیع وجود از جانب او جمع است که پروردۀ  
نیت و پرآورده من است با من هرگز بدی فتواهد اندیشید ملک  
پسخ الدین و امرای دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند  
و دلایل واھی از هرجنس بر موافقت مزاج سلطان و تنبیات  
معید آرده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهای شدند و  
ملک احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن  
می گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسپاب شرکت و سلطنت  
بکر و رسید و از آب سرۀ گذشته قصد تکهنوی کرد من نمی دانم  
که از همه او که می تواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان  
می خورد و میگفت \* بیت \*

عبد را بکوچک نباید شود \* که کره کان دیدم از سنگ خورد  
و سلطان از کواهیار بدخلی آمد و علاؤ الدین بکره رسید و غرایض  
حدله ایکیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و  
مال پسید خام طبع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب  
خود نیز القاس نموده در بی استعداد رفتن بلکه خوبی می بود و  
برادر خود خود ظفرخان را در ازده فرستاده قومیه تا کشیده از  
آب سرۀ همین دارند سلطان جلال الدین ساده لوح فرمائی موافق  
مدعاوی او بخط خود نوشته بدمست دو مترب همترم خویش که بگی  
داد المک و دیگر غیار الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

بدیوگیر سوکتیده و آن فولحی را تا اقصی ولایت دیگن کشاده  
 خزانین و اموال و فیلان و چند هزار اسپو امتعه و اقمشه و جواهر  
 افزون از حد قیاس بودست آورده بیانب کرو می آید و این معنی  
 موجب مسرت خاطر سلطان شد و دادلیان روزگار بقیاس و قربانه  
 به یقین می دانستند که علاوه الدین که بی رخصت سلطان بآن  
 ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از  
 حرم خود کشیده سر در جهان نباشد دایما در دل اندیشه فاسد  
 داشت و حالا که اسباب عصیان اورا بوجه کمال به مریده بدرگاه  
 آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری به حل او ندارد و  
 هیچکس این معنی را بعرض سلطان نمی توانست رسانید و سلطان  
 اعلا و قطعا بر مختاری که علاوه الدین از مادر زن و زن خود داشت  
 مطلع نبود و اگر ایشان اخوانا سخنی از پیغام و خرج علاوه الدین  
 میگردند حمل بر غرض نموده اند و طغیان اورا هیچگونه بدل  
 خود را نمی توانست داده

القصة در زمانی که سلطان بنواخت گواهیار بود از امراء  
 خوش در باب علاوه الدین کنکشن طلبیده گفت علاوه الدین که  
 با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما اورچه معامله کنند  
 و مرا چه باید کرد آیا برآ چندنیزی بدمشوار او بزیرم یا همینجا  
 باشیم یا بدھلی مراجعت فائیم ملک احمد چوب که وزیر  
 صاحب رای و آیینه کار بود و در تخریله قوی هرچند سلطان را  
 بدل اهل حقی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه گری  
 ملک چاچی و بحق مردم کرو را که نتارگی کشته بود گواه حوال

قصاص چون ز گردن غرور هشت پر • همه ها قلن کور گردند و گر  
و سیس دوست خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک  
هزار سوار در گشتی نشسته سرت از باد و تعجیل از آب استعاء  
گرده روانه گرو شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حتم از  
راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریدان چاک  
مکنده و سود نداشت \*

ذیوشنده چون گوش نهید به پند \* خورد گوشمال از شهر بلند  
و سلطان که کشتن عسر او از باد مختلف تباشد بساحل فنا  
رسیده بود در هقدم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاوه الدین که  
لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنك گذشته  
خورد آمد \* بود العاس بیگ را بتدغی نزد سلطان با جواهري چند  
نفیس فرستاد تا بهرنوعی که داند و بهر حلقتی که تواند سلطان را  
از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته  
با لروع مکر و قریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی آمدم علاوه الدین  
بالکل آواره شده از دست رفته بود و ازیس که غرض گویان اورا از  
سختان ای اتفاقاتنه پادشاهی پر ساخته رعی در فل او انداخته  
الله حلا هم ترس و وهم بقای از خاطر او مرتفع نشد و آن احتمال  
هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی اورا دریاند و تسلي  
بیشند و تنها بذات شریف خود رفته و دست اورا گرفته بیارد و  
سلطان خون گرفته سختان اورا راست دانسته سوارانی را که همراه  
داشت فرموده تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی محدود که  
 محلع و مستعد بوند باره راهی طی نموده بدھوار اجل رفت و

طرح و رفع او چنان معلوم گردند که ریق دیگر گون شد، و شاهزاده‌الدین  
 آش سلطان را ایار ساخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاوه‌الدین  
 آن در نظر را بموکان سپرده تا بجهانی نگاهدارد که پرندۀ نزد آنها بر  
 تواند زد و خطی بالاس بدل برادر خود که همراه سلطان بود  
 قوشته در دهلي غرستاد که چون از من درین سفرجرافت گونه ظاهر  
 شد که ابي فرماد سلطان بدیوگیر رفتم پذایران بعضی مردم در دل  
 من و همی وزادی انداخته اند چون من سلطان را بند و غرزندام اگر  
 جزویه ایلغا فرموده بیایند و دست هراگرفته بعزم ازیندگی چاره نداشم  
 و اگر چنانچه گفته ایندی روزگار هدفی دارد و مراج سلطان به تحقیق  
 از من منحرف شده بضرورت سرخود گرفته از عالم گم خواهم شد.  
 چون بالاس بدل مضمون نامه را بعرض رسائید سلطان در ساعت اورا  
 پرای تسالی علاوه‌الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از  
 عقب مدرس و بالاس بدل در کشتی نشسته چون باد بروی آب  
 روانه شد هفتم روز بملک علاوه‌الدین بپرست و اورا بر قتن بلکه خوتوی  
 تحریص نموده و بعضی دانایان دور اندیش از مقربان علاوه‌الدین  
 گفند که چه احتیاج بر قتن لکه خوتوی دارم سلطان از عمر شوم  
 طبعی مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیوار در عین پستکار جزویه  
 نون ما خواهد آمد آن زمان هر ازدیشه که می‌باید می‌اندیشیم و  
 و هرچه کردندست برای آنوقت قدر خبره دارم و کار ازرا همینجا  
 تمام می‌سازیم و چون سلطان جال الدین را پیمانه عمر پر شد و  
 دل بهوس و حرض مال موهوم و شوم مال‌مال گشته و قضا اوزا  
 کور و کرساخته بود این مقاصد هیچ‌کدام بنتظراو در نیامد. نظم

او درین **النخاب** فیل و مال و اسباب پیشکش است و ما  
 بخدمت مشغول و غمام اقطاع و نزول مهمنای مهبا ساخته انتظار  
 مقدم شریف سلطانی سی برد تا باین دولت مشرف گردیده  
 در میدان اقران ممتاز شود و سلطان درین حالت بناوت متصیف  
 مسجد اشتغال داشت تا وقت عصر یعنی آب رسیده در جانی ده  
 هرای نشستن سلطان مهبا ساخته بودند به نشست و علاؤ الدین  
 کار خود بخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمیعت ایوب آمد  
 در پایی افتاده سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی د  
 محبت طلبچی سینکی بر رخمه او زده اظهار لواش و مرحمت  
 و دلخوشی پسیلار فرموده و مقدمات وحظ و نصیحت انگیز و  
 سخنی شرق و محبت آمیز بار می گفت و باتوجه نسلی مدداده  
 و دست مملک علاؤ الدین گرفته بجانب خود مددید درین اتفاق  
 که سلطان محاسن اورا گرفته و بوسیله خضریت اظهار می کرد  
 دست بدهست وی داده بود علاؤ الدین پیش سلطان را مصبوطا  
 گرفته بیغشته و بجماعه که متوجه و منکفل قتل سلطان شده بودند  
 اشارت نمود تا مسجد مسلم که از اجلاف سامانه بود شمشیری  
 بر سلطان انداخته رُخی ساخت سلطان پا آن رخم بجانب  
 کشته دوید گفت که علاؤ الدین بدهست چه گردی درین  
 هنگام احتمال الدین ناعی که پورده نعمت سلطان بود از عقب  
 در آمده رُخی دیگر زد و کار ادا تمام ساخته و سر سلطان را بورده  
 قزد علاؤ الدین آزاده علاؤ الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شوید  
 وابویده برد اشنهه در کرو و مانکت پور گردانیدند و از آنجا پارده بودند و

الملحق بیلک عذار پسر عرض نموده که براذر ما را کمال داشت و  
همیت سلطان دریافتنه و سرتایلی او لرزه گرفته این چند کس با  
که خواهد دید بیشتر رع خواجه خود و از رحمت سلطان مایوس  
خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند  
و نزدیکان پادشاهی ازین ای ریک خونهای خوردند و سلطان  
از منع ایشان متعن نشد چون نزدیک بکنار آب رسیدند لشکر  
علو الدین را که بصال بسته ایستاده بود هیان دیدند که مسلح و  
مکمل شده انتظار جنگ می بزند ملک خورم و کیل در بال ملک بیک  
گفت که ما بگفته تو لشکر خود را گذاشتم و سلاح ها را جدا کردیم  
این جویست نه لذتی می خواهد که عرض لشکر فناشد و میتوان خوش  
کرده بیان واجب دراظهر سلطان در آورد تا روزی بلکار آید و سلطان  
احکم اذایق القضا فاق الغضا هنوز هم بی بکر دشمن تبرد بیانی  
خود کام بکلام ازدها می سپرد \*

چو تبرد شود هرمه را روزگار \* همه آن گند کش نهادند بلکار  
و بال ماس بیک سگدل گفت که من بار چند پیشی و ضعف زده  
این قدر راه آمده ام هنوز هم ذل براذر بی مهر تو نی کند که  
بزداقی نشینند و نزدیک من بیاید الملک بیک گفت براذر  
نی خواهد گه تهی دست و خشک و خالی سلطان را به بینند \*

دست تهی کر بر شیشه ایج \* بار نیایی و نیایی نظر

الملك لله و العظمة لله و واقعه سلطان جلال الدين در هقدم عاه  
رمضان سنده اربع و تسعين و ستمائة ( ۶۹۶ ) روي فمود و مدت  
ملکش هفت سال و چند عاه بود . \* نظم \*

دیدی چه کرد چرخ سنجار و اخترش

نامش میرجه چرخ ته چرخ و نه چندیش

در خاک اوستانه چه خورشید ملک را

گردون که خاک بر سر خورشید انوش

سلطان جلال الدين طبع نظم داشت و امير خسرو بعد وفات معزال الدين  
کیقباد در خدمت سلطان جلال الدين رسیده بشرف نديمي  
اختصاص یافته و مصیف اوزانکه می داشت و خلعت هائی  
که خاصه امرامي سلطان بود و امتياز تمام و اعتبار کلي داشت هر  
سال بدو ميرسد و هم چنان امير حسن و مويد جل جرمي و امير  
ارسان کانبی و سعد منطقی و باقی خطاب و قاضی مقیدت  
دانسونی که از جمله فضای اوزکار جالانی است و غریب آفته تو زند  
بیتري و این مطلع ازان است . \* شعر \*

دو در گوش وقد خوش دو خد خوب و خط تر

فهر تو فربی پری و پری د بای تو کر و فر؟

و دیگر خلا پیروزه مجاز سلطان را پیپور اشعار و نکات علمی و  
وحکمی آراسته و پیراسته میداشتند و این چند بیت نتیجه  
طبع سلطان است . \* بیت \*

محصولان سلطان که در گشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی خود را با آب زدند و غریق اسیر فنا شدند ملک خسروالدین کوچی زنده بدمست آمد و بعقوبت رسید ملک اخند چپ اردبی سلطانی را اسیر کرد بدھلی آورد تا آمدن ارکایشان از ملتان که پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قد خان پسر خود سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داد بدآشاهی برخاست دھلی بمعی ملکه جهان برداشتند و ملوک و امراء جلالی بقایام در بیعت او در آمدند و تا بلک ماه نام پادشاهی داشت و ملک علاؤ الدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت موسوم شد در عین بشکل یکوجهای متواتر جانب دارالملک دھلی راند و دینار و دراهم را چون بازان بر سرخابی ریشه و ترها در عزاده و متینی در رهگذر خاص و عام روزگار افتداده یکنار آب چون در باغ خود رسیده نزول کرد و امراء جلالی روز بورز بازو یادوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و بامید نز سرخ گذشت سلطان جلال الدین از دلهلی سیاه ایشان بقایام شسته شد \*

**سخاوت مس سید را کیمیاست**

**سخاوت همه درد ها را دواست**

میگویند که روزی که سلطان علاؤ الدین در بدانون رسید شصت هزار سوار در فلم آمده بود ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امراء مخصوص بعد از حرکه البدجوی در ملتان نزد ارکایشان رفت و جهان پکسر بکام علاؤ الدین گشت

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آبراست و منامب و القاب بر  
امرا داشته و چنگیرها فسحت نموده اول از همه دفع و رفع پسران  
سلطان جال الدین که در ملتان بودند پیش دید هست ساخت  
• نظم •

سردارت ملک تا بر تن است • تن ملک را فتنه یبراهم است  
و در محرم سنه سنت و تسعين و سنتايه ( ۶۹۶ ) الغخان و  
والب خان را بر سر از کایشان و سلطان رکن الدین قائمد کرد و  
این هر دو برادر در حصار ملتان محضور شدند و اهل شهر و کوتاول  
امان طایبیده در صلح زدند و سلطان زاده ها بوسیله شیخیه رکن الدین  
قویشی قدس الله سره العزیز برآمدہ بالغ خان ملاقات نمودند  
و او بتعظیم تمام ایشان را در بانته فتحنامه یدهلي فرستاد و  
خیل و تبار جالی را گرفت متوجه دهلي شد و نزدیک با بهوهر  
نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرماتی آورد تا هر  
دو سلطان جال الدین را با الغر مغل داماد سلطان و ملک احمد  
چب را میل در چشم کشیده سلطان زاده ها را تسلیم کوتاول  
هانسی نمودند و با دو پسر از کایشان شهده گردانیدند و حرمہای  
سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلي مقید داشتند و احمد  
چب و القو مغل را در قلعه گواهیار فرستادند و جمعی دیگر را  
نیز مکتوب ساخته بپر جاتب پرسان ساختند و پسیاست  
رسانیدند و خیلی از خاندان های قدیم را پر انداختند و باطن  
سیدی عربه مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک  
فرصت باعث خون ریزی سلطان جال الدین و تبارش و چندین

آن زلف پریشانت زولیده نمی خواهم  
و آن روی چوگلدارت نقشیده نمی خواهم  
بی پیر هشت خراهم یک شب بکنار آمی  
هان بادگ بلند است این پوشیده نمی خراهم  
و زمانی که گواندرا در مجاموس داشت هفه بزرگ و گندم عالی  
بنادرده این ریاعی فرمود تا کنایه آن عمارت سازند \* ریاعی \*  
مارا که قدم بر سرگردان ساید \* از تو دستگ و گل چه قدر افزاید  
این سنگ شکسته نان نهادیم درست \* باشد که دل شکسته آساید  
و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این  
شعر را بگویند همه تحمس بسیاه نموده گفتند که هیچ عیب ندارد  
و گفت شما رعایت حظیر من میگنید عیب آنرا درین ریاعی  
ظاهر میسازم \* ریاعی \*  
پاشد که درین جا گذر کس باشد \* کش خرقه رانی چرخ اطلس بشد  
شاید که زین قدم میدونش \* بک ذره بسارد همان بس باشد

### سلطان علاء الدین خلجی

در بیست و دوم ذی حجه سنه خمس و تسعین و سنتاوه  
( ۶۹۵ ) باتفاق برادر خودش العاس بیک لوای حافظت دهلي  
بر افراد اورا اغیانگ خان و سنجیر خدمربوره خود را که مدیر مجلس  
بود ایشان و ملک نصرت چیلسري را نصرت خان و ملک بدار الدین را  
ظفر خان خطاب داده در صحرای سیری نزول نموده نشکر گاه  
ساخت و بارگام داده بمرا و اکابر و اصحاب را از نعمات و اشرف

و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بهاری لشکر مغل  
فرستاد و در حد گلی چنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول  
گشت و صرفه سلطان فیز درین بود و قتلع خواجه هزیست یافته  
راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار نداشت \*

مرتبه سوم ترغیب مغل که یکی از مرکزان یعنی تیراندانی  
بی خطای آن دیدار بود با یک اک پادا و بعثت هزار سوار دیروز  
و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورد؛ تا وضعیه  
برن رسید و ملک فخر الدین امیرداد حاکم آنجا حصاری شد و  
ملک تعلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده بجهت دفع آن  
فتنه نامرد گشت و ملک فخر الدین از حصار بیرون برآمد و  
بلک تعلق جمع شده با تفان شبهنون بر مغل زندد و شکست  
بهران لشکر افتاده ترغیب اسیر گشت و ملک تعلق اورا در حضرت  
آورده مرتبه چهارم محمد تربیت و علی بیگ مغل که پادشاهزاده‌ای  
خراسان بوند لشکر بسیار جوار جمع آورده در فوج شدند یکی  
بجانب ناگور تاختت بین دوم دامن کوه سرمهور را گرفته تاحد آب بیادکه  
آنرا کالی میگویند متصرف گشت سلطان خلاط الدین ملک مانک  
بندۀ خود که کاتور نائب هزار دیناری باشد و ملک تعلق حائم دیباپور  
و اجنب امرده نامرد ساخت و زمانی که لشکر مغل اموال و موائی  
فراوان غذیت گرفته بعنار آب رهب می رفت ملک مانک  
از عقب رسید و چنگی عظیم بدوسیت و هردو پادشاهزاده‌ای

هزار حون های دیگر خالق گشت \* بیت \*

گنج قاوزن که فرو میرود از قعر هنوز

خوانندیاشی کفم از غیرت درویشان است

و در سال سنه سبع و تسعین و ستماهه ( ۶۹۷ ) نصرت خان

بعده وزارت منصوب شد و دربار یافت زرهانی که سلطان علوُ الدین

در اولین حال بجهت استیلاط قلوب پسرم بخشیده بود مدالله

بسیار نموده و مدالع بیشمیار مستوف ساخته واصل خزانه گردانید و

دلاه البلاک عم شیلی برپی مادر تاریخ فیروزشاهی را که سلطان

علوُ الدین الرکوتوالی دهلی بحکومت دایالت کرو رسانیده و نصرت

خان را منصب کوتوالی داده بود از کرو طلبیده باز هدایت قدیم باو

مفیض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنه ثمان و تسعین

و ستماهه ( ۶۹۸ ) چتلی نام سرلشکر مغل از آب سند گشته

زوی بهذ آوره والغ خان و تغلق خان حاکم دیباپور که غازی

ملک باشد بدفع آن فتنه نامرد شده در حدود جان منجیبور

باشان مصنف قوی دادند و شکست بولشکر مغل افتاده بعضی

گشته و دیگران امیر شدند و اشر سلطان علوُ الدین با عنایم بسیار

مظفریاز گشت مرتبه دوم قلع خواجه ولد داؤد از مازن التبر

بسیج دست بی شمار بقصد تسخیر ولایت هندوستان ناظاهر دعلی

در آر رسید و پرگنات همچ غرض نرسانید در دهلی گرانی غله

شد و بر مردم شهر حال نگ گشت و سلطان علوُ الدین انع خان

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان برآن افتاد و بد گمان  
شده فریداد برآورد که غدر غدر و هم دران حالت حکم بکشتن  
قاضی بهار که از جمله ندماء و ظرفان بود غریب و دیگران متفق شدند  
صبح چون برده از روی گار بر گرفت سلطان (+) چون لوز روش  
شد که گمان غلط بود

باش تا پرده بر اندازه جهان از روی گار  
و آنچه امشب کرد نهادت گردید آشکار  
و طلب قاضی بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار  
سالها پیوست سلطان این ادا فادم و خیل شده از شراب توبه کرد  
و مذلایی گردانید که شراب بیک قلم از ممالک میرسه بر طرف  
پائند و خم های شراب بردارگاه رخنه جوئی ازان اول گردانیدند و  
و هر کرا ممت می باقتصد بزنان کشیده تعزیر مالی و بدنی  
میدنمودند و بثار توبه و زهد رواج یافت و خانه شراب و خرابات  
خراب و دکان محتسبان گرم شد و لعلیاج بخربیدن سرکه فمالد و  
می خوران بزبان حال این بیت گویان بودند

که نیک زینه بضم گه بشگند بمعانه را

محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنّه سبع و تسعین و سفیده (۴۹۷) سلطان بر فو مسلمانان  
مغول بد گمان شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و این جهاده

(+) در هرسه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ

سلطان ساقط شده باشد \*

مغل داد مردانگی داده عقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و  
بیشتری ازان ملائیں عاف تبع کن گشتند و بقیة السيف  
پریشان بدیار خود فراز نمودند و سوهانی آن هر دو سردار را برگشته  
حصار بدلوں برد، اربختند و این ریاعی یکی از فضلای آن عصر  
گفته بدروازه جنوبی آن شهر کتابه نوشته \* ریاعی \*

ای حصن که تائید خدا یار تو باد \* فتح و ظفر شاه علمدار تو باد  
از نو ملک زمانه معمار تو شد \* ترمی چوغعلیک گرفتار تو باد  
و میر خسرو علیه الرحمة فصه چنگ ملک مانک را که ملک  
نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزانی الفتح بعدازتی آورده که  
معیزه است و طاقت پسری از اینان بمنزل آن بعیز قائل و  
معذرف الوجه تمام کام آن خسرو شاعران این نظر است و تعریف  
و غرق تهادن دیگری فضول و غلط \* شعر \*

اذا منجل شیئی عن خیال \* یعنی عن الحاطة و المثل

مرتبه پنجم اقبال منده و یکیک مغل اشکرها جمع آورده بانتقام  
محمد ترقیت و علی ییگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه  
نیزملک نایب و ملک تغلق را فائزد قومرد و ایشان بوقت بازگشت  
مغل بایلغار رفته تعاقب کردند و یکیک در چنگ گرفتار شد و اسیران  
و غذایم رسیدار که بدست کفار تاتار افتاده بودند بعرض یک باز  
خریدند و ازان وز مغل را هوس هندوستان بر دل سرد شد و دندان  
طبع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبی سلطان بخطاب جمع با حرفان  
مجلس شراب داشته رطبهای گران می بدمود و شب چون دور بدهله  
با آخر رسیده بود ناکه بعضی از اهل میاس بدست و چشم و این

سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از تأمل  
دانی این دلایل عقلی و نقائی او بسیار خوش آمد و او را خلعت  
داده انعامات و افراد خشید و از هر دو داعیه بار آمد و اصرائی که از  
جهت درشتی مزاج سلطان سخن برآمد نمی توانستند گفت هر  
کدام برای علو<sup>۱</sup>السلط تخففاً و اسباب و اشیای نفیس فروخته  
و آفرینها گفته \* بدم \*

بنزد من آنکس نکو خواه نست  
که گویند فلان خار در راه نست  
و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد قموده غذایم مثنی  
گرفت \*

و انجه ازان پس برید تبع مثنی برید  
و آنجه ازین پس شکست گز مکر شکست  
و در سنده تمام و تسعین و سنتیه ( ۴۹۸ ) الخ خان را با  
عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار  
و هشتاد هزار بیاده و سی زنجیر پیبل داشت تعین فرمود و الخ خان  
پهله را بعد از هزینت یافتن رای کرن نهیب و غارت کرد  
تعاقب او نموده و رای کرن در پناده رای بیرون مدبو که ولایت بدیوگیر  
بود از ولایت دکن بیوست و اهل و عدل رای کرن و خزانه  
و پیبل و هرچه داشت بیوست غازیان اسلام افتاده و از جمله حرمستانه  
او بدیولرائی بود که خضرخان واد سلطان علو<sup>۲</sup>الدین آخر حال بود

نیز سبب سخت گیری ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد  
 قصد قدری در وقت شکار سلطان پرانیدن جانوران داشتند یعنی  
 از مندان این معنی را بسلطان رسانید و فرامیں بهایی حکم  
 ولایت توشنند که در غلان ماد و قلن روز تو مسلطانان مغل را بیک  
 اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بدانوان بر سر میعاد چندان معلم  
 غریب و نامراد را به تبع بیداد مساقر ماک عدم ساختند که  
 عقل از شار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نساند اما این  
 رسم غریب کشی ازان وقت یاز مائد و در اوائل حال چند  
 غصی که عتوان روزی داد داعیه نامد بخاطر سلطان راه یافت یعنی  
 احداث دینی مجدد سده این چهارکس الغ خان و نصرت خان و ظفر  
 خان والب خان و قیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او  
 رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر  
 و لهذا در خطبه و سنه نام خود سکندر ثانی ثبت نموده و چون  
 مشورت از عالٰو' الملک کرتول دهلي پرسید او سلطان را ازین هردو  
 داعیه بازداشت کفت که دین از پیش خود اختراع نمی توان کرد  
 تا مؤید من عند الله نباشد و معیزات صادر نشود و این معنی  
 هزار ملک و مال و حشم و خدم هزار نمی تواند بست و  
 درینصورت انواع فتنه و فساد های ظالم متوقع بلکه منطبق است  
 و کاری از پیش نمی رود و پیشنهادی نهی است و داعیه ملک سنانی  
 پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام می بارد و هم هدی  
 درست و وزیری چون اسطوار و انجا همه ملتی سنت و سلطان  
 اگر قلاع هندوستان را از کفر و نوحی دهلي را از متدهان بات

نیز رای پنهان کرد و هزار سوار و بیاده بی شمار و بدلان نامدار  
داشت چنگی کرد و هزینه باستعداد قلعه داری تمام  
پناه بقلعه رفته بمور آورده اغ خان صورت حال را بدرگاه عرض نمود  
سلطان را بر تسبیح آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع  
آورده بر تنه بمور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوك تمام  
در اندک فرستت بقهر و غلبه گرفته همراهیو را بدوزخ فرستاد و اموال  
و خزانی و دفاتر ای شمار بdest آورده کوتایی برای حراست  
آن قلعه تعین فرمد و ولایت چهارن در تصرف اغ خان سپرده  
قصد جیتوز نمود و آن را نیز در ادامی معدود کشاده خضر آبد نام  
نیاد و چتری لعل بخضراخان مذکور مرحبت نموده در تقبیه اقتدار  
او بازگذاشت و از جمله وقایعی که درین بروش رای داد یکی آن بود  
که نصرت خان بکومک اغ خان کرد بر تنه بمور آمد و بیش از انکه  
سلطان را آسیا رسد در ایام محاصره روزی سنتی بوسراو رسید و بعالم  
دیگر شفاقت و بیک بازی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود  
در جنگ قتلخ خواجه شکسته بود بازی دوم نیز حلا شکست دیگر  
چون نزول لشکر در نواحی قصبه پنهانیت واقع شد روزی سلطان شکار  
قرنه فرموده شب در صحراء ماند و صباح به کاه سهاد خوبی را بهر  
جانب تعین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تپاشا  
میگرد و درین اثنا برادرزاده سلطان اکتشان با جمعی از مغلان  
نو مسلم که بعده وکیل دری مشغول بودند بی میبا سر زده در

فاشق شد و قصه عشق بازی خود را با همیرخسرو گفت تا  
 بنظم آرد و کتاب حضرخان و دبولرافقی که به عشیقه مشهور است  
 بقام اوست والغ خان بقی را از فیروزاله بعوض بت سومنات که  
 سلطان محمود آن را در غزنه برد و هندوان معبد خود ساخته  
 بودند در دهلی برد<sup>۱</sup> بی همیرخایاق گردانید و نتیجه رای کن تا  
 سومنات کرد و نشانه سومنات را مسجد خراب ساخت و مسجدی  
 بر آورده باز گشت و نصرت خان به کهندیافت که بعذر دست مشهور  
 رونته از آنجا اموال و لعل و جواهر بینیان غنیمت گرفت و کافور هزار  
 دیناری که با آخر سلطان علاؤ الدین باو تعلق خاطری پیدا کرده نایب  
 ملک ساخت از جمله این غنایم بود والغ خان چون در حد الر  
 رسید به تحقیق اموال و اسبابی که بدنست مردم در جنگها افتداده  
 بود متوجه گشت و شدت از حد گذاشیده بازیافت میلمود و چنانچه  
 از معان را که همراه او بودند اینقمعنی دشوار آمد و قصد غدر  
 از دشیدند و عاقبت پریشان شده بعضی نزد رای همیردو  
 در جهابن که نزدیک رتبه دنور واقع است رفند و بعضی بجای دیگر  
 والغ خان بکوج متوانو بحضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم  
 می شود که قصه تربیت گشی بعد از آمدن الغ خان از گجرات  
 دری نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تا خیر را منظور نداشته اند و اللهم اعلم  
 و در سنة تسع و تسعین و ستمائة ( ۶۹۹ ) الغ خان بجای قلعه  
 رتبه دنور وجهان که مشهور بنوشیر است نامزد شد و رای همیردو

و جماعت که بایلغار متعاقب او رفته بودند اورا مستکبر ساخته  
بساز است سلطان فرستادند و هرجا که خوش و تبار او بود متعاقب  
گردانیدند و قلعه خان تام برادر او تیز دران میدان تلف شد • ع •  
رخنه گر ملک سرافند « به

در همان ایام عمر خان و منکو خان دو برادرزاده سلطان در  
بدلوں سریغی کشیدند و امرائی چند از درگاه رفته گرفته آورده تا  
میل در چشم آنها کشیدند • نظم •

با ولی نعمت از بردن آئی • گر سپهی که سرتون آئی  
دیگر آنکه در ایام سلطان قلعه رتفینبور را حاجی مولانا  
شخصی از خانی ملک امرا کوتول مقصده چند بهم رسانیده  
در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازه بدلوں بشهر  
در آمده ترمذی نام کوتول را طلبید و در ساعت سریش از قن جدا  
گرد و دروازها را برپست و کس بعاء الملک صاحب خوش  
که کوتول حصار تو بود فرستاد که فرمائی از سلطان آمده بیا و بخوان  
شاه البلاک از سرآکله شد به طلب او نزقت و حاجی مولانا مخفی  
بکوشک لعل رفته و بندیان را هم از زدنان بر آورد بهر کدام اسب  
و اسلمه و خرجی و افراد خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید  
زاده علیی شاه تلجه نامی را که از جانب مادر نسبش به سلطان  
شمس الدین القشن میرسد بحضور اکابر و صدور بزرگ طلبیده بر در  
کوشک لعل بر نخت اجلس نسود و خواهی نخواهی از ایمان

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازیوی اورا هجرد ساختند چون  
هوای زمستان بود و سلطان دکله پرپلبه پوشیده بود تخمها کارگر  
نیفتاد و اکتخار خواست که از اسپ فرد آمده سر اورا از تن  
جدا سازد و پایکی چند بلباس موافقت و متابعت اورد در آمده  
غیریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخار بخشن آنها خرسند  
گشته به تعییل تمام بلشکر گاه رفته سواره بدارگاه سلطانی در آمده  
بر تخت نشست و چتر پسر کشیده و امرا بدستور قدیم بتوره و  
ترک سلطانی به بیعت او در آمده همچو انکاری ظاهر نساختند  
و اکتخار بصرمه مغلوب شد همان ساعت قصد اهل حرم  
خاص نموده و مملکت دینار حرمی که بآ جماعت خویش مسلح و مکمل  
بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نبی نایی  
قیقدارم که قدم درین سراپرده توانی نهاد و سلطان علاؤ الدین چون  
از آن تبلکه اندکی به هوش آمده تخمها را برپست و بخود بقین  
کرد که اکتخار باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین  
حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود بذایرین  
خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد ارمانده بود بانداز  
الغ خان را جوابین پیش گیرد تا لوچه را نماید یک دو  
مقربی از مقربانش سخافت این را بروش کرد اورا ترغیب  
بهر زدن در سراپرده سلطنت و بارگاهی دولت نمودند و تا رسیدن  
بدارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخار را افغان بور پیش گرفت

از امرای صاحب رای و تدبیر سهی برگشته بخان و بوی  
گردانی ازو و قنده انگیز بهبی متواند فساد های متواجی پرسید  
و چاره دفع آن حوادث از ایشان خواست واعی چند نمودنده که  
مال آن پچهار چیز منجر میشود اول خبردار بودن پلاشاد یعنی  
خرد از معاملات نیک و بد که در مملکت میگذرد دوم قطع ماده  
شرابخواری که خوبی ها زشت ازان مقوله میشوند سوم ترک آمد و  
رفت ملوک است انهای یکدیگر و کنکلش نزدیک باهم چهارم باز یافت  
نمودن تر های زیاناتی از هر که باشد خواه سپاه خواه رعیدت که سرمایه  
هر قنده و فساد از وست خصوصا نوکیسمای سفله و در اندک مدت  
این خواص باستصواب پسندیده را دان از قوه بفعل در آمد چنانچه  
سلقا سمت گذارش یافت سلطان شراب را بر اندخت و دیگر  
فروبط نیز بعد عمل درآورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان  
هیچ پادشاهی نه قبل ازان نه بعد ازان کسی نشان ندهد خواه  
مرافق شربعت بودی خواه نی و از اینمه است ازانی خله و  
باچه و اسب و سایر ماستاج اله غروری سیاه و رعیدت و وصل  
العامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل آن در تاریخ خدای برخی  
مشرج و مفصل است و آن برپست از نوا درو عجایب امور  
بود و ازانی اشیا از معظیات اسباب زیاهیت عامه خلق شد و  
سی عظیم گشت از برای در آمدن مغل و چون در ذکر بعضی  
ازین وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنتوات ساقط است و  
این آن بر سبیل استطراد تقریبی است اتفاقا نیز بهمان طرق

شهر برانی او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده ناش  
 نساخت و از جایی در تیامد تا بحدی فرق الحد و العاید فتح قلعه  
 دست داده یک هفته از معامله حاجی مولا نگذشته بود که  
 ملک حمید الدین که میر کوئی داشت با پسران خود که به شبات  
 اشتبار داشتند و جمعی از سواران فخرخان که از امروره ایجهت  
 عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار اورا تمام  
 ساخته آن سید زاده نامراه را نیز بقتل رسانیده و سرها را بر تپه نور  
 غوستادند و سلطان الخ خان را بدھلی نامزد قرموه تا جماعت را که  
 درین قته متفق بودند پیروی نموده بعرض ثاف در آورد و خاتمان  
 ملک الامر و خوشان اوزا بگسان اینکه حاجی مولا بی اشارت  
 ایشان شروع درین امر نموده باشد از بین بر انداخت و سلطان  
 قمله رتنه نور را با ولایت در جایگرا و مقرر فرموده بازگشت و او در  
 همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رتنه نور  
 نسبت با حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعت از  
 باغیان جالوی که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح  
 رتنه نور در آن قلعه بدهست افتادند و چون سلطان از محمد شه که  
 نخسی بود پرسیده اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و ازین  
 مهلکه نجات بایی من بعد یا من چگونه سلوک میکنی او گفت  
 که اگر مرا حست شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده پسر همیز دیو  
 را بیادداشی بر دارم سلطان ازین معنی متوجه و متوجه مانده

و در سنه شصتو سبعمايه ( ۷۱۰ ) ولادت معینونا دهور سنه  
در حوزه تصرف اهل اسلام در آمد \*

و در سنه احدی عشر و سبعمايه ( ۷۱۱ ) مملک نایب يا  
سیصد و هزارده قیل و بیست هزار اسب و نو و شش هزار من  
طل و صند و قبای حواهر و مروارید و دیگر غذایم از اندازه حساب  
افزون بدرگاه آمدانگرایید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصومات  
این احوال در خزانیں الفتح نوشته دائم فتوحات را بعضی حمل  
براستدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین میگردند و بعضی  
امن و امان آن عهد را از برکات بی نهادن سلطان الشایخ نظام الولیا  
قدس الله سره \* می دانستند فی الجمامه چون خاطر سلطان از قبط  
و بیط مهمات و اشغال ملکی خراف دافت همت بر امر خیر بصران  
خویش گماشت و هر کدام را بناجیت ملکی نامند تمدّه اقطاعات  
برای ایشان جدا ساخت و از اینجا که خداونی خضرخان است  
بلایه ای و اینچه گرامی ذکر میکند همان است که با دامان قیامت  
دامان سنه و اهل ذوق آن را در کتاب عشقیه خواهند خواند و سلطان  
حضرخان را چنان و در بخش داده ولی عهد ساخته بجانب هنفیه  
و دامن کوه رخصت فرمده چون کارها قرار گرفت و چون از این  
جهویانی که در طبیعت او همکور است آغاز کرد و آن بدحوی  
آشناز ساختن گرفت و پیری بر هزاچ سلطان استیلا یافت دلها  
از برگشت \*

جهان پالاشا چون شود دیر سال \* برستندن نا زو بگیرد مال  
سری کو سزاوار بشند بنای \* سریں کاد او مشک باید نه عاج

در سنه سبعده ( ۷۰۰ ) عين الملك شهاب ملکاني را  
بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رانی که چهل  
هزار سوار و یک لک پیداه داشت بلوتاب مقاومت نیاورده فرار  
نمود و عین الملك آنولایت را نهسب و قاراج داده باقیوح و غذایم  
بیخد و حساب بازگشت و خسرو شاهزاد درین باب میفرماید  
در عشقیقه \*

بعدین "الملک اشارت کرد زابرو \* که تا آرد بسوی مالوه روی  
زیلانی که عین الملك را بود \* بدیده در بذیرفت آنچه فرمود  
روان شد با سپاهی عف کشیده \* بگردش هم چو مراکان کرد دیده  
و در سنه منذکور سلطان بطريق شکار بجانب سرعته تپخت  
فرموده و ستلدیبو نام مفسدبرا که بانبویی گران در آن حصار پنه  
جمنه و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آورده بجهنم  
فرستاد و در سنه احدی و سبعده ( ۷۰۱ ) قلعه جالور بدست  
کمال الدین کرک فتح شد و کنهردیبو هنمردی سخت را بدیده  
اسفل روانه گردانید \*

و در سنه اتفی و سبعده ( ۷۰۳ ) ملک نایب کافور را با لشکر  
گردان و استعداد غراون بجانب تلگ و مردست نامزد ساخت  
و عالم عالم کنجها و قابل واسپ و جواهر و اقتصه بعذیزی بدست  
خازیان افتاد \*

و در سنه تسع و سبعده ( ۷۰۹ ) ملک نایب کافور دیگر را  
با زنگل رفته خرابین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسب  
از رای نداردیبو حاکم از نگل بدهش گرفته خراجی معین قرار داده

برود فرمان شد نا بجهت اصلاح امور ملکی چند روز بجا تسب امروزه  
 رفته پسمر بود تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول  
 باشد و چترو دورباش و سایر اسداب سلطنت را بدرگاه باز غرسته  
 خضرخان با دلی متعدد و حاضری پریشان بموجب فرمان عمل  
 نموده بعد از چند کاهی از حسن ظنی و خلوص اتفاقادی که  
 بخاطر داشت چنان بعرض رسایید که از من خیانتی صادر نشده  
 که بموجب چندین گرانی خاطر سلطان بالند بی اختیار از امروزه  
 بعزم پاپوس بدرگاه رسید درین مرتبا رگ پسر پدری سلطان در  
 حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسها بر پیشانی او داد و  
 اشارت بدیدن والد او کره خضرخان آنجا رفت و ملک نایب از  
 زی حرامزادگی با همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر  
 واقع بر کرد و گفت خضرخان دوم مرتبا است که بقصد  
 بداند پیشکم بدرگاه می آید و سلطان از یعنی شاقل است  
 سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شاهی خان هردو  
 برادر را در قلعه گواهیار قرستند و ملک نایب بعد از قرستان این دو  
 وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خود سال  
 بود سر راست شد و اورا ولیعهد ساخته ا تو عهد گرفت و بعد از دو  
 سه روز سلطان را لرحمت وجود مزاحم شد و می خواست که  
 نعمی را بعلائی بسیرد نمی دادند

سخندر که بر عالی حکم داشت  
 در آندم که می رفت عالم گذاشت  
 میسر بودش کزو عالی

و اصرافن گونا گون برو تارض شده علت دق که موجب درستن  
و بد گذانی و انحراف مزاج است از جاده اعتماد بر مملکت  
بدنش غالب آمد و چون الدلیل صحت که حکم خانه روش  
کردن چرام داشت روی نمود خضرخان موجب تذری که  
کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هنقاپور بر همه پایی بزارت  
پیران حضرت دهلي رفت و شکرانه صحت پدر بیهای آوره و از  
جمله غرائب اینکه اهل ملازمت سلطان المقادیر و الاولیاء

## \* نظم \*

شیخ ام قطب طریقت نظام \* خضر و مسیح از دم تی العظام  
که دست انبات و تولا بدیشان داشت نرمت و ملک نایب  
آمدن خضرخان را بصد آب و قاب سلطان باز نموده گفت که  
الب خان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و دوراندیشی  
در کار ملک و طمع نیابت و ولایت خود خواهر زاده را طلبیده  
و اگر این فکر خام و سودایی نایام در متحفه خضرخان جا نکرده  
باشد چرا بی طلب بدرکه آمده سلطان را که مراجعش آشقة و  
دماغش پریشان و خرافت دریافته بود موجب آنکه اذا ساد  
حال العز ساخت ظنونه از خایت بی شعوری این معنی را زافع  
و این سخنان را راست شروع در حال بسیاست الب خان حکم  
فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ  
چون گوسبند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد  
از این ملک نایب سلطان را برمی داشت که خضرخان چون از  
کشن خال خوش هراس یافته مناسب نیست که بیهای خود

خسرو من کوش براه مواب • تات شود ترک خدائی خطاب  
 دیگر مدحمن دهلوی است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را  
 گرفته و دران عهد اگرچه شعرای دیگر عاصم دوازده بوده اند اما  
 با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید • مصرع •  
 چو آنکاب برآید ستارها عدم است

وقات میر خسرو در سنّه خمس و عشرين و سبعينه ( ۷۲۵ ) است  
 و در دھلی پادان قبر متبرگ پیر خود رحمة الله علیہما مددغون است  
 و موئانا شهاب معسائی در تاریخ آن قطعه گفته برتخته سلطانی نقش  
 فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست • نظم •  
 میر خسرو خسرو ملک سخن • آن محیط فضل و دریلی کمال  
 نثار او دلکش تراز ماء معین • نظم او صافی تراز آب زلال  
 بلبل دستان سرای بیقریں • طوطی شتر مقال بدمثال  
 از پی تاریخ سال قوت او • چون نهادم سر بیانوی خیال  
 شد عدید المثل بی تاریخ او • دیگری شد طوطی شکر مقال  
 و مدحمن درسائی که سلطان محمد دھلی را ویران کرده دولت پاد  
 دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت دران دیار وقتان باوت و در  
 شهر دولت آباد مدفون شد و قبر دی مشهور است که بتبرگ  
 زیارت گرد • میتوه و عارف جامی قدس سرہ میفرماهه • نظم •

آن دو طوطی که بنو خیزی شان  
 بوه در هند شتر ریزی اشان  
 حقیقت سخرا افاک شدند  
 خامشان قفس خاک شدند

## ستانند و مهلت دهدش دمی

تاکار خانه هستی را ارتقد حیات پرداخت و این واقعه در سنه  
ست عشر و سبع ماهیة ( ۷۱۶ ) ری نموده و مدت ملک سلطان  
علاء الدین بیدست دیک سال [بود] \* نظم \*

علاء الدین که از میر عالی سنه بر زرد  
جهان بگرفت زیر زرگ دست زو افشارش  
زدور چرخ گشت آن سنه دیگر گون ولی آن زر  
همانسان هاند در عالم که بینی دست گردانش

## ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمة الله عليهمما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاء الدین بوجود ایشان معروف  
و مشهور بود یکی خسرو شاعر است علیه الرحمة و الرغوان که  
آفاق کران تا کران از نظم و نثر و ملود عشیون است و خمسه  
را در سنه ( ۶۹۸ ) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدین  
در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطلع النوار را در در هفتم  
هفتاد چنانچه می قریباً \* نظم \*

مال کوزن چرخ کهن گشته بود \* از پس شش صد نود و هشت بود  
از البر اختر گلوان خرام \* شد بدو هفتاد مه کامل تمام  
در کتاب نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولاده قدس الله سره العزیز  
نقل می کنند که روز قیامت هر کسی به چیزی نازد و ناز من  
بهوز سینه این ترک الله است و میر خسرو غالباً باین معنی اشارت

\* بیدت \*

میغیر ماید

ساخت • نظم \*

بنو رانیک و بد را بد شمار است • بیداش عمل گلتبی نکار است  
و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود \*

## سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلیجی

با تفاوت امرا و وزرا بر تخت دهلي در اوائل سنّة سبع عشر و  
سبعين ( ۷۱۷ ) جلوس فرمود و مناصب و جایگير های آنی  
یامرا یی مقرب خوش تقسیم کرد، حسن نام پروازیجه را که حستی  
تام داشت و از مالو اسیر شده و پروردۀ ملک شاهی قایق  
خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود با اختصار خوش سرفراز  
گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طایفه پروازیجه در گجرات  
بنزنه خدمتیه اند حال در ملک دهلي سلطان از بس که واله و  
شیفتۀ روی او شده عهدۀ وزارت را با وجود بی استعدادی باو  
مفوض ساخت \*

گرت مملکت باید آراسته • مده کار اعظم بنو خاسته  
خواهی که غایب شود روزگار • بنا کاردیده مقر علی کار  
سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تام  
زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخر الدین جوتا پسر غاری ملک  
را که آخر سلطان محمد عادل ملقب شد پس اخور ساخت و در سال  
اول از جلوس داعیه تعمیر دیگر عرف دولت آیه کرد امرا  
مانع آمدند \* نظم \*

پسندیده نبود ز قره هنگ د رای • جهان بادشا را خرامش تجلی

## سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی

که طفل بود بطريق نمونه در ماه شوال سنّة خمس عشر سبعاده ( ۷۱۵ ) بسعي داتقانی ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و باين لقب ملقب شد و ملک اختیار الدین سفیل را در قلعه گوالیار فرستاد تا چشم خضرخان و شادی خان را میل کشید و مادر خضرخان ملکه جهان را متقدید گردانیده هرچه داشت ازوي گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیه میل کشیدن نصود و تقدير موافق تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دو دهان علائی ازو مشاهده می شد مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایکن مساقط قصر هزار ستون الفان نووه شبی ملک نایب را بقتل رسانیدند

\* نظم \*

اگر بد کنی چشم نیکی مدار \* که هرگز نیارد گز انکور بار نه پندارم ای در خزان کشته جو \* که گندم ستانی بوقت درو و شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورده بسیاری ملک نایب به ندامت سلطان شهاب الدین منصور گردانید و مدارک خان تایک دو ماد دیگر کارویار ملک روان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعه گوالیار فرستاد تا در سنّه عشر و سبعاده ( ۷۱۰ ) همانجا در گذشت

\* نظم \*

کس بیوی و فانی نشید است زایام  
هر کس که زایام وغا جست خطا کرد  
و سداران پایکن را بقتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق

کند در عین بستان گوست باری \* که جوید سر بلندی با چنانی  
 خسی کو برکف دریا نهد پایی \* برد پادش بزخم سبلی از جای  
 تپنای (†) دل ما میکند خواست \* که ازان زانو نشین برباری خاست  
 چوز بقای رست بار ایشی اورستش \* بیانین که نست ما فرستش  
 چوسودایی دلت کم گشت چیری \* دهیست بار تا باشد کنیزی  
 چو شد پیغام گوی و برد پیغام \* خضرخان را نماند اندر دل آرام  
 نست از دیده لب را جوش خون داد \* پس آلوهه بخون پاسخ بروند داد  
 که شه را ملک رانی چون وفا کرد \* دارلرانی من باید رها کرد  
 درین دولت هم از من دور خواهی \* مرا بی دولت و بی نور خواهی  
 چوبامن همسراست این بارجاتی \* سرمن دور کن زان پس تو دانی  
 پیغام آور چو زان جان غم اندره \* بیرج شاه برد آن آتفین دود  
 شهدشگرم گشت از پانی تا فرق \* بگرمی خیره خندی کرد چون برق  
 برآمد شعله کین را زبانه \* بهانه جوی را نو شد بهانه  
 بندنی سرطاحی را طلب کرد \* که باید حد کرده امروز شب کرد  
 رو اندر گالیم این دم نه بس دیر \* سر شیران ملک افکن بشمشیر  
 که من این شوم زانداری ملک \* که هست این متنده کنتر باری ملک  
 بفرمان شد روان مردمی ستگار \* کبوتر پایی هند و جرا ناهار  
 شباروزی برید آن چند فرسنگ \* رسید و بر زیر کرد از نه آهندگ  
 رسائید آنچه فرمان بودش از نست \* شد اهل قلعه در کاری چنان سخت

۱۴) این شعر در هیچیکی ازین سه نسخه بداوی موقوت نیست  
 و در عصیقه موجود \*

که داندکه دربرده بدخواه گیست • بصدق اندزین مخلص شاه گیست  
 و درسته نمان عشر و سیعاه ( ۷۱۸ ) سلطان قطب الدین  
 سرمهدي کوتول را فرستاد تا در گواهیار رفته خضرخان و شاهي  
 خان را بدرجۀ شهادت رسانید و دیلوانی<sup>۱۴۱</sup> را طلبیده داخل حرم  
 ساخت و میر خسرو درین پای میفرماید • بیت •  
 مع القصه نهانی دان این راز • زنگنه راز زینسان در گند باز  
 که چون سلطان مبارکشاه بی مهر • زنگنه گشت برخوشان ترش چه  
 ملاح ملک در خونریزشان دید • سزاواری به تیغ تیز شان دید  
 بیرون شد تا گند از گین سگای • زانعلان ملک اقلیم خالی  
 نهان سوی خضرخان کس فرستاد • نموداري بعدر از دل بیرون داد  
 که ای شمعی زمیاس دور مانده • تفت بیتاب و رخ بی قور مانده  
 تومیدانی که از من نیست اینکار • ستمکش ماند و بدموش شد ستمکار  
 گرفت بندیست از گیشه خدارند • چورقت آید همو بکشاید این بند  
 نمی شاید درین اندیشه تعجبیل • بهنجار از وحل بیرون رود بدل  
 گذرن ملاهم ذرین هنچار کاریم • که با هنچار زان بندت بر آزم  
 چود رخواردی که راشی مسند آرای • بر اقلیمی گنیست کار فرمای  
 دلی مهرگسی کادر داشت رست • نه در خود علو همت تست  
 دولتی که در پیشتر گذشت • گذزار مه بود هم سهل چیزیست  
 شنیدم کان چنان گشت ارجمند است • که شد پابوس او سر و بالذات  
 نه مس زیبا بود کزچشم گوتا • پرستار پرستاری بود شاه

نهیلی تند چون سکین جlad \* نکاهی تند چون میتین فرهاد  
 هشانش از خشنگانی گشته حناند \* گرفته خشم لبهایش بدندان  
 همه قهر و سیاست رغبت و رای \* همه نفرین و نفتر قرق نا پلی  
 اشارت کرد هر سو راند تنع \* تشد برق کسی در جنیش از مع  
 صفا الله بر چنان روهای چون ماه \* کسی چون بر کشیده شدیکن خواه  
 کرا در دل نیاید سوز جانی \* ز افسوس چنان عمر و جوانی  
 نالک را باد بارب سینه مدچاک \* کزینسان ارجمندان را کندخاک  
 بخون قصاب را رحمت چه جوئی \* که خواهد تبع خود را سرخ رای  
 چو گل بندد بصر چلاخ خون ریز \* ز آندام چو گل نبود به پرهیز  
 غرض کس را بر ایشان چون نشد رای \* که گردد تنع خود را کار فرمای  
 به جنبید از میدان چون تند بادی \* فرو تر نسبتی هندر فزادی  
 ستنه صورتی اهریمن آثار \* هزار اهریمن از رویش بونهار  
 غم افزائی چو عیش تنگ حالت \* کچ اندیشه چو عقل خورد سالان  
 چو بوم تو بدیدن شوم چهاری \* چو صبح دی بغزین سرمهی  
 چوشام غم جبینی مسنت آمیر \* چو خوش بد طریقی لعنت انگیز  
 لبی چو پاشنای جفت رازان \* رخی چون بوسه جلی کچ دهانان  
 دران بالخوش دهانی چون غراء \* تبس کرده چون کفش پاره  
 در ازش سجلنی پلچیده برگوش \* زیست کرد خود را حلقدار گوش  
 سکن مفسر هنگل سرون جست \* توکوگی خواهد از روی موج خون جست

( ۲ ) طبیعت ( ۳ ) سگی زان ( ۴ ) ازین مصروع تا مصروع  
 ز فرمان بنده الخ در هر سه نسخه بداونی نیست و در عینیت موجود

درون رفتنند سرهنگان بی بات • به بی ناگی دران عصمت گهیاک  
 بران پوشیدگان هونی در افتاد • کزان هولوزه بر بام و در افتاد  
 دران برج اشغب هر تیرشدقوس • قیامت میهمان آمد بفرهوس  
 زکنچ حیرها یا صد فردی • بروین جستند نر شیران به تنی  
 زیاره نور و زق قاب رفته • توان مرده خورد و خواب رفته  
 شد اند رغمه شاهی خان والا • مدد چست از پناه حق تعالی  
 سپلک هر کوتول آربخت تاییر • بیفکند و یکشتن چست شمشیر  
 چو شمشیر ظفر کم گشته بودش • ازان نیروی بی حاصل چه سودش  
 عوانان در دویند از چپ و راست • در افتادند و آن افتاده برخاست  
 به روک شیرده کان سلک در آربخت • نگرسک را که بر شیران غصب ریخت  
 رهی سگساری چرخ زیون کیم • که شیوان را سگان سازند نخیبر  
 چو بستند آن دودولتند را ساخت • زمانه بست دست دولت را ساخت  
 فداکند آن شگرفان در زیولی • برآمد سو بسو شمشیر خونی  
 چو چست آزار بی رحمی ز خیبر • درآمد خونی بی احمد از در  
 جهانی مایه غم شادیش نام • مخالف چون خط مهر و غم دام  
 پن دجال را معزول کوده • بشکل ابلیس را مشغول کرده  
 بهر یک چاپ از روحسته میغی • زهر یک موی او بر رسته تیغی

(۲ ن) آبی (۳ ن) بر شیران هندی (۴ ن) در هر نسخه  
 بداونی و یک نسخه عشقیه همین ست و غالب که مرد و بیاو  
 عاطقه صحیح باشد (۵ ن) شری (۶ ن) جملی (۷ ن) خط  
 دمیرو غم دام

درین پر جدا گنند مانوی • سخن هرچه کوئی همان بشنوی  
 بهر تقدیر بعد از سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین  
 عالی که هر ک منضم حکمتی رام حلختی بود بهم خود و فیجر  
 و عصیدان و تمود و طفیلان در دور سلطان قطب الدین از سرتو احیا  
 یافت و در عیش و کامرانی بروی خلق بنشود و چون ملک  
 کمال الدین گرگ بعد از طلب الب خان و بسیاست رسیدن او  
 بکجرات رفته بدرجۀ شهادت رسیده بود عین الملك ملقاتی از  
 درگاه نامزد شده و آن قته را قزو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات  
 را باز در خیط آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دیوار و  
 ایجاده خود آورده خطاب ظفرخانی داده بکجرات فرستاد و او  
 مهمات آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملك سرکرد و هم  
 در سال ثمان عشر و سبعاده ( ۷۱۸ ) سلطان قطب الدین باشاه  
 گران ایجانب دیوگیر مفوجه شد و زایان آن هیار تائب مقاومت  
 تیار و گند و هریال دیو را که در مدت فقرات بعد از رام دیو که سور  
 اطاعت کشیده بود پوست از سرکند و ولایت مرhet نیز در  
 تصرف قطبی درآمد و خسرو خان را چتر و درجاش داده جانب  
 معبر نامزد گردانید و یک لکبی را در دیوگیر به نیابت گذاشته  
 ایجانب دهای معاویت نمود و بنزد گند بدرا ساکون سلک اسد الدین  
 من پغوش خان را که ملک خمیش نام داشت و عزاده سلطان  
 هلاک الدین بود داعیه سوری در سو افتاده تدریس بسلطان  
 اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرده سلطان فرمود تا  
 ملک اسد الدین را هدایجا به قتل رسانند و دست نفر را اخویان

ز راه قهر دامن ۵. کشیده \* بخوبیز آستینها بر کشیده  
 ز فرجان بند تیغ گوهرین جست \* کشید و کرد دامن قباچست  
 شهادت خواست از خضران دران کاخ \* چو تسبیم درخت از سیزی شاخ  
 سیاست را غلک زاری همکرده \* شهادت را ملک یاری همکرد  
 در غودوس رضوان باز کرد \* همه حوران درود آغاز کرد  
 ازان بانگ شهادت کامد از شاد \* شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه  
 چو برشد خنجر شمع عذرداشت \* دران منزل فغان رعد برداشت  
 سپر میکرد خوشید از تن خویش \* ولی تقدیر یکسو کرده از پیش  
 کند تیغ نقا چون قطع امید \* نه مه داند سپرگشتن نه خوشید  
 بیک هربت که آن نا مهربان کرد \* سرشه در کفارش میهمان کرد  
 بشون شستن بر آن شد چرخ دراب \* که سازد چشم خوشید را آب  
 ولی چون در تن ار جان دم نبودش \* بروون جانبی زخون شستن چه سودش  
 دولرانی که با فرخندگی بود \* خضرخان را زلال زندگی بود  
 چو خضر چرخ باو در کمین گشت \* همان آب حیاتش تیغ کین گشت  
 چو دیدم اندرین شیشه بعتئیز \* بسی هست آنجیوان خضرگش نیز  
 برآمد جان عاشق خون فشانان \* ولی می گشت گرد اگرد جانان  
 گلی کزوی چنیدی قظره خوئی \* فشانانی خون صد زوئی بروئی  
 سجنی آب ازان گل خون کشیدند \* نگه کن تا گل بش چون کشیدند  
 و چون بینداد این استیصال در خاندان علائی افتاد یکی از  
 چندوئی پرسید که این چه میشود گفت چون علاوه الدین آتش  
 در خان و مان عم ولی نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان  
 معامله میبرد \* بیت \*

خطاب وفا ملک سخا طب بود سلطان بعضی عرض گویان بی  
جهت بقتل رسایید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بندها س  
ازان و تزو زیور ایشان آرسته در مجلس حاضر میشد و شرایختواری  
و دیگر اقسام فسق علایله میگرد و مذکور مونت نسبت بموی  
یکسان بود \*

چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد

زمن که کرد الف در شکاف کاف همه

و هرائل و مسترها را می غرمود تا امرای معتبر و ثامدار مثل عین  
الدالک ملکانی و قرابدگ را که چهارده شغل داشت و دیگرانرا  
بالای کوشک هزار سنون بطريق هنل و مطابیه اهانتها میرسانیدند  
و نقلید ها می کردند و عربان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول  
بر جامهای امرای محترم انداختند و اسماه نوال همه مهیا کردند

\* مصرعه \*

گل بود بسیاره نیز آرامته شد

و دولت بربان حال عی گفت \* ریاعی \*

شاهزاده گران چه برخواهد خاست

د زمستنی بینکان چه برخواهد خاست

شهمست وجیان خراب و دشمن پس و دیش

پنداست کزین میان چه برخواهد خاست

و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین را که بود ر اخیه ای خسرو خان بود

یغرضخان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان  
فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهابن رسید شادی<sup>۱</sup> گل سراج  
دار را بگواليار غیقاد تا اهل و عمال خضرخان و شادی خان مقتول  
را با بقیه اهل حرم علائی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدھلی  
آورد و سلطان قطب الدین بقریب آنکه خضرخان مرید سلطان  
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ  
نبی اعتقادی داشت و بر رفم حضرت او شیخ زکن الدین  
را از ملکان طلب نمود و شیخزاده جام را که از منکران شیخ نمود  
بخود اختصاص داد \* بیت \*

چون خدا خواهد که برد کس در  
ظعنش اندر سیرت یا گل برد  
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس  
کم زند از عیب معیدوبان نفس

و اخلاق او بسیار تغیریافت و در رادی خون ریزی مانند پدر دلیر  
شد: جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والی گجرات  
را بی موجب بسیاست رسانید و درین اثنا یک لکی در  
دیوگیر بنیاد سرکشی کرد: علامات پادشاهی برای خود ترتیب  
داد آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید مردم لشکری که در دیوگیر  
نامزد بودند یک لکی را گرفته بخسرو خان سپاهند و اوزا مقید  
ساخته در دھلی فرستاد و بسیاست رسید و ملک شاهن را که

فایده نکر و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق  
 شاعر راست آمد که چون بازن خوبش مراجعت بدار الشاعر بعد از  
 برد او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبده خاتون  
 را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبده کرد حکم بر  
 وقق مدعای زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت و شعر •  
 لیس الشفیعُ الَّذِي يَا تِلْكَ مَنَّرَا  
 مَنَّلَ الشفیعُ الَّذِي يَا تِلْكَ عَرِيَا ( + )

یعنی شفیعی که نزد تو از ازر پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود  
 که بر هنر بیاید و این مثل ازان روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه  
 خاطر خسرو خان ارسلان بجمعی و جوا جمع کشت حکم به مرستیدن  
 قوم خودش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت  
 و سلطان اعتقاد تمام بروی و قبیله او فموده زمام کار بوار سلطنت را بکف  
 کفایت او باز گذاشت خود بفسق و فجور مشغول کشت • نظم •

مصحف و شمشیر بر اندادته

( + ) در تاریخ ابن خلکن مذکور است که نوار زوجه فرزدق خوکه  
 بنت منظور بن زیان را که زوجه عبد الله ابن زیر بوده است  
 شفیع خود ساخت و فرزدق حمزه بن عبد الله ابن زیر را که از  
 خوکه مذکوره بود و این مراجعت بیش حضرت عبد الله ابن زیر  
 بوده است نه بر هارون خلیفه و نمان فرزدق نیز ساق و شعر او ایش  
 این است • اما بنوا قلم تنجیح شفاعتهم • و شفیع بنت منظور  
 بن زیان \*

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بیجانب گجرات نامزد گردانید و  
 حسام الدین طایفه بواریجه را الان ولایت جمع ساخته داعیه طغیان  
 در سر پیدا کرده و امرای ظفر خانی او را پندکرده در دهلي فرسقاده  
 سلطان پیغمبر خاطر خسرو خان همچو معترض او نقده در ساعت  
 خاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک رحبد الدین  
 قریشی را بیانی حسام الدین بیجانب گجرات نامزد گردانید که  
 باعث کرفتاری لنهی او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسد  
 رای آنجا را در حصاری محصر ساخته هد و چند رفیعی قبول و  
 خزانی و دفاین و نفایس نامعده و نامحدود ازو پیشگش گرفته  
 بیجانب دیار میتمانی حرکت نموده و نه هد و بدست قبول و یک  
 قطمه النسل بوتن شش درم بدست آورده ولایت معبر در آمد و  
 بقوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا  
 بماند و امرایی چند را که همراه داشت بقتل رسانید ملک تلخه  
 بعد و ملک تلخه زاگرسی و ملک حاجی نایب و دیگر امراء  
 حلطانی از سر باطن او آنکه گشته او را بزر در مسحفه نشانده و با یلغار  
 و سرعت تمام در هفت روز از دیوکبر در دهلي برده الدیشه قائد  
 او را بعرض سلطان رسالیدند و خسرو خان در محل خلوت که  
 با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف العیل  
 بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطر نشان سلطان ساخت  
 و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته آن بس شگفتگی و روبودگی  
 نکه باو داشت از امرا رفیعی و اعتراضها بایهان کرده و اهانتها رسالید  
 و در چند آنها کواهان صادق القول بر طبق مدعای خودش گذرانیدند

مدهول نام عم خسرو خان با جماعت از برواران که خنجرها تریو  
 بغل پنهان داشتند به قاضی خان رسیده و اورا بسرف و حکایت  
 مشغول داشته و غافل ساخته زخمی بودند و شهید گردانیدند  
 تا مظہر قاضی فی الجنة گشت و غوغای بلند شد و سلطان که  
 غیر از خسرو خان با خود ندیمی دیگر در انوقت نداشت پرسید  
 چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تیریک خوشان  
 بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت این طوبیه وا شده پاهم  
 چنگ میکنند درینوقت چاهریا نام خال خسرو خان با جمعی  
 متوجه قصر هزارستون شده ابراهیم و اسحق را که مدعیت قصر  
 بعد ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران  
 نیم معمقی برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان مسوی  
 سر اورا از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که چاهریا  
 رسید و زخمی بر بله‌لوی سلطان زد و سراو بدشده بوده از بالانی  
 قصر پایان انداخت \*

شد خار خار بسفر آن شخص قاتلین

کازار میرسیده ز دیبلی بعترش

خایق چون آنال را دیدند هر کدام خود را بگوش کشیدند و هر طرف  
 سنگ تفرقه افتاد و چندی را از امرا بر در قصر بقتل رسانیده و با  
 برادران در حرم سلطانی درآمده فرید خان و منکو خان پسران  
 خرد سل سلطان علاؤ الدین را از کذار مادران جدا کرده سرها  
 بریدند و دست تعذی کشاده همچه خواستند کردند و آن هده ندگ  
 و ناموس علائی و قطبی را در یک لحظه بیان دادند \* نظم \*

جام و صواحی عرضش ساخته

و مقریان دولتشواه هم و بکم شده بتصورت زمانه سانی خود را در بغا

خسرو خان گرفتند \* بیدت \*

اگر زمانه نگرگی دهد زمام مراد

برای او زمامت حلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس برواز پیشه فور گرفته در منزل خسرو خان

شب و اوز اجتماع نمود کنکاش فتنه انگلیزی و غدر اندیشهی درحق

سلطان مینکردند و چون قاضی خیاه الدین المخاطب تقاضی خان

اینمعنی را بعرض رسانید سلطان معلوم شهوت همان زمان خسرو

خان را طلبیده باد این سخن در میان نهاد خسرو خان گفت چون

مردم عذایت سلطان را درباره من از آندا، افزون می بینند

از روی حمد تهمت بر من می کنند سلطان تصدیق او کرد

کلید های دولتشاهی و دیگر کارخانها را نیز بار سپرده خان اینمعنی

را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود را

\* نظم \*

چو مدیوز دید آنچنان حل را

دلیل ظفر دید آن فال را

از آن غال غریب دل خسروی

چو کوه قوی داشت بشت قوی

قا شنبی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای

چو کیدار از لوت خوبیش باز گفتند و قاضی خان از بام هزار ستون

فیود آمده تشخص حال دروازها و پاسبانان می نمود و درین اندی

ازین مذکور شدند خواهی نخواهی سرباطاً است او در آورده اور  
مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی به نظر نهاد  
و زیوم هندوی رعایت کفر رواج یافت و بت پرسنی د تصریب  
مسجد شایع شد و خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه نزیری ها  
و بخششی های واقع نمود و اکثر خزان علاوه و اصول جمع آورد  
قطبی را در آن داشت فرمود بمعرض تلف تهاد مصراج \*

الله الله که تلف کرد و که اندر خود بود

اما ذهبی خواص و عوام ازین حرام نمکی و بی دینی او بطوری  
نرمیده بود که بدست توں آورد \*

و در سنّت احمدی و عثیرین و سبعادیة ( ۷۲۱ ) خسرو خان  
چندی از اولاد سلطان علی الدین مثل ابوگرخان و علی خان و  
پهلاز خان را مدل در چشم کشید و بعضی از امرا مثل عن النک  
و دیگران را متفرق گردانیده هنود و زنده بر اغلب دیوار کامیداب و  
کامکار شدند و سهل خرابی برآهل اسلام شبخون آورده عرض و محل  
ایشان را در روی و خانمان های بیاد غذا در داد و واقعه غزال که در  
زمان سلطان سنجری روی نموده بود از باد رفت و این بیت  
حسب حال مردم بود \*

شاد لا بد مرگ نه بینی مردم

بکر جز در شکم خاک تهایی دختر

و خسرو خان غریبین باطراف فرستاده خلق را بجانب خوش

بیک مامنست بیک نحظه بیک دم

دگر گون میشهو احوال عالم

و چون خاطراز قتل و نهض فارغ ساختند چندی از امرا مثل  
خیل الملک ملتانی و ملک فخر الدین جوزا که عبارت از سلطان  
محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قوشی و پسران  
قرابیگ و دیگر امرای کبار را شباشب طلبیده بر بام هزار ستون تا  
صیغه نگاهداشتند چون روز شد از علماء و اکابر شهریعت بدم خسروخان  
گرفتند و خطبه بقام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان  
داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانان  
قالخی ضیاد الدین و قاضی خان را بغير از زن او که گریخته بود  
به مدهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان  
خطاب خانزادانی باقت و مدهول رای رایان شد و حرمایی  
سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقریان را میان یکدیگر  
 تقسیم نمودند و حرم مستلزم سلطان را خسرو خان در حیله نگاخورد  
در آرزو د این واقعه در سنه عشرین و سبعدهایه ( ۷۲۰ ) زیب نمود  
و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود \* بیت \*

نا جهان بود چندین بود و چندین خواهد بود  
نه را عاقبت کار چندین خواهد بود

### ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن بروایچه بود و در سنه بیکور باتفاق قبیله  
خریش بر تخت علائی و فطیی جلوس نمود و امرایی که قبل

پسر بیوام الله حاکم ملکان و آچه از دهلي یا چهدی از سواران بایگان  
بهر سمت راه دیباپور شناخت \* بیت \*

نشسته براان تازیانی بران \* همی راند یکرویه بالتفان  
و غایي مملک خود ینش ازان در قلعه سرستي درست سوار  
فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفالت پیدار شد رفتن  
ملک فخر الدین جو نا را دليلي قوي بروال نعمت دولت خود  
دانست و پسروقه قادر را که عارض ممالک ساخته بود تعاقب او  
فرستاد و او تا قصبه سرستي رسیده و بر مقصود خود دست قیادته  
پازگشت و خسرو خان را اطلاع بر حقیقت حال داد و غایي  
ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نمود و عنم الملوك  
را کار غرمه نموده در امضای عزیمت جهاد داد تردد و مرد انگی داده  
پصری دهلي را نگردید و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و  
دور بیش داده و هوقی خان را با دیگر امراء اساقل دارادل پرس  
غایي مملک که سالهای بسیار در معارك مغلول شمتوه هاي نمایان  
زده و همه جا مظفر و منصور بازگشته بود فرستاد و مملک بیوام الله  
حاکم ملکان و آچه نیز بدد غایي مملک رسید و فریقین در حوض  
تها بیسر جانی مصادف اختیار کردند و در اول حمله دسمیم ظفر پر  
لشکر اسلام وزید و علم کفار نگون سار شد و خسرو خانیان قیلان و اسبان  
و اسپان و علامات پادشاهی بداد داده زوی فرار بجهالب دهلي  
نهادند و غایي مملک پسرمحت تمام تعاقب کافر نعمدان کرد و را زده

استدعا کرد یوسف صوفی بوارزیجه را صوفی خان و اختیار الدین  
 سندل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیل داد  
 و پسر قبو قیصار را عارض الملكی داد و مملک فخر الدین جو نا  
 پسر غازی ملک را بر آخر بیگی مقرر داشت و دل اورا از همه  
 بدشتر بدست می آورد تا باشد که بتفویض او غازی ملک  
 غیر که از امرای کبار خلائی در مقابلة مغول نشته بود از سرحد  
 دیداپور بیاید و در دام افتد آن زمان هوجة دالد از قوه بفعل  
 آره و عین الملك ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد  
 آخر او بغازی ملک یعنی شده مکتوبي باو نوشته مستقبل بر  
 یکجهتی خود و فوار نمودن در روز معروکه از دهلي بیدار خوش  
 که مالوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مراهب دامري  
 دیگر بعضی بطبع مذاهب و جایگیرها رجوع به خسرو خان  
 میگوند و بعضی دیگر سوکشی می نمودند غازی ملک را  
 بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حیث  
 داموس ولی نعمت خوش در حرکت آمد و کمر هست بر  
 انتقام گرفتن بر مدان جل بست و نامها ببلوک اطراف بلاد  
 فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و مملک فخر الدین  
 مکتوبي بطريق خفیه مشتمل بر فرار خوش از دهلي و طلب  
 اسیان الاغ که بزمی هنده آنرا ڈاک چوکی میگوند و نعمی کردن  
 حواران بدرقه در راه هوجا بجانب پدر فرستاد و شبی با تفاوت

سیاست تلپنیه قوارفند و چتر دعلم و حشم عاریقی او بدت  
غاری ملک افتاد و خسرو خان از تلپنیه باز گشته در خطیره ملک  
شادی آمده که صاحب اول وی بود تغها و سراسمه و مدهوش  
پنهان شد و روز دیگر اورا باقیح حال گرفته نزد غاری ملک آوردند  
تا پیزانی اعمال شنیده و افعال قبیحه خود رسیده \* بیت \*

در خنی که بوردي آمد بدار  
به یعنی هم اکون برش در کفار  
گوش بار خاراست خود گشته  
و گر پوندان است خود رشته

و روز دیگر غاری ملک از تلپنیه سوار شده در کوشک سیزی فرد آمد  
و اکبر و اماعو باستقبال آمد، زبان تهذیت کشاند و روز دیگر  
بشهر دهلی درآمد و خبر رسائیدند که خانخانان حرام خور در گوشة  
بانجی خرابیده و ملک فخر الدین بحکم غاری ملک روند اول اورا  
متنه ساخته در شهر گردانیدند انکاه بسیاست پیوست و این واقعه  
در سنّه عشرين و سبعمايه ( ۷۲۰ ) روی نمود و مدت ملک  
حسرو خان چار ماه و چند روز بود \* بیت \*

البیه کفی باز نشات دهند \* انبه دهی باز هدایت دهند

### غیاث الدین نغلتشاء

که غاری ملک باشد در سنّه عشرين و سبعمايه ( ۷۲۰ )  
باتفاق اصرار و اصیان بر سوریه سلطنت جلوس فرمود و باش  
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در يك هفته چنان

بگوچ متواتر بدھلی میدد و خسرو خان لشکرهای برائندۀ خاطر از  
 اطراف جمیع آورده و در خزانین کشاده مواجه سه ساله و چهار ساله  
 با انعامات دافرو امیدواری مذاهب و ولایات بلشکر میداد درین  
 حالت یقیه از شاهزاده کلان علائی را که مسکحل ساخته بود از حرم  
 برآورده مقتول گردانید و باستعداد و جمعیت تمام بطالع نسیں از  
 شهر برآمد و بر سر حوض خاص قیمه کرد و مقتلهای خیمهای  
 اردبی از حوض خاص تا اندربیت بود و غلبه ملک نزول در  
 حوالی خطیره سلطان رفته فمود و درین حین علی‌الملک از لشکر  
 فامظفر خسرو خان بوجب قرارداد طرح داده قرار نموده جانب  
 دهار و آجین شفاقت و این معنی باخت دل شکستگی خسرو  
 خانیان شد در روز دیگر معزیه کارزار منظم کشت و اهل حق باقرقه  
 باطل دست و گریبان شد «دیگر از روزگار صدبران حرام خوار برآوردند  
 اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غانی  
 ملک افتد و غلبه ملک پائی ثبات افشد «رسانانه در آمد و با  
 سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشة کمین کرد بودند جمعیت  
 کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلیغه داکری دیسر قوه قمار  
 و دیگر ارکان دولت آن بیدولست درین حمله چون زیاده درینگی  
 علف تبعیع بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تپوز و مودانگی  
 با آن زامردانگی بکار برده تا آخر روز چنگ کرد آخر الامر زاب  
 مقاومت با شیران جنگی نیازد «و پشت به هزیمت نهاده

\* بیت \*

سلطان افتاد خسرو را زخمی  
که سکبا بست در دیگ نظامی  
و مدر در اکثر تصاویر از دست او و سعد غلسفی شکایتها کرد و  
شیخزاده دمشقی بنقشب دیر رسیدن قالج چوکی از دهلي  
پدروغ آوازه در انداختنده سلطان تعلق نداشت و قبوری عظیم در  
أهل اسلام رفت و عبید امراء را از الخ خان ترسانید و کفار بر آمدند  
بسیاری را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امراء  
واقعه طاب در حق الخ خان غدری اندیشیدند و او با پنجاه سوار  
با یلغار بدرگاه آمد و امراء هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکین که  
در نواحی ملین ملنان و جله هر رفته بود با اهل و عیال اسید شد  
و تاج الدین طالقانی داماد ملک تکین که از بندی خانه گرفته  
بود در کنار آب سرمه گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب  
بدست آمد و این جماعت را با خیل و تبار زیر پای قیل انداختنده  
و یقی مازده هرجاکه رفتند کشته شدند \*

و در سنّة ثلث و عشرين و سبعين ( ۷۲۳ ) الخ خان بار دوم  
بهاب تلک رفت و رانی لدر مهادیو باز حصاری شد و الخ خان  
حصار بدومن آنرا بقهرو غلبه گرفته رای را با خیل و تبع بدست آوره  
و عشی در آنجا گذاشت لشکر بجاجهگر و بیدر کشید و قیل و مل  
بسیار و جواهر و فنايس افزون از قدس بعنیست گرفته سوی  
حضرت دهلي فرستاد و رای لدھر را نیز روانه درگاه گردانید و  
از نکل را سلطان بور نام قهاده بدهلي مراجعت نود \*

تنظيم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند (۱) داد و افزایی خویش را مذاهب معین مقرر فرمود و امرای عالی و بعضی از ملوک تطبی را قواتشها نموده اقطاعات داد و هست بر تعییر قلعه تعلق آیاد و سایر عبارات عالی گذشته مسربها دران نمود و پدر شاعر شاشی تاریخ اقام قلعه را ~~نام خلوهای افت و جمعی را~~ را که در عقد حلیله سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفه رفود و اویانش قمودند بسیاست زمانیه و ملک فخر الدین پسر خود جو ترا که آثار رشد و قرسطانت از ذاتیه او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده و چهار و لوازم سلطنت داده ولی عهد ساخت و بهرام الله را که سلطان تعلق شاه برادر خوانده بود یکشاوخانی مخاطب ساخته اقطاع ملکان و تمام سند باز مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و سعید خان و نصرت خان خطاب داد \*

و در سنّه احدی و عشرين و سبعمايه ( ۷۲۱ ) الغ خان را با عساکر چندبری و بدارن و اقطاع دیگر از شرق روبه هند بجانب دیوگیر و تلنج را مازن فرمود و الغ خان شکور دیوگیر را همراه گرفته قلعه ار تکل را که از هفت عدد سال بار دارالملک را بیلدیر مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین یکپرسی گرفته نیزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز یکشايد درین اتفاق عبید شاعر مقتن معارض میر خسرو علیه الرحمه که این بیلت ازان پدیدشت

دست داشته ازان خانه بو آمدند و سلطان تعلق با نزدیک دست  
 فا شستن ازان خانه بر زیادت تا دست از خدات شست و قصر بر سر  
 او افتاد مخفی شد که از ساختن اینچنانی قصیر که همچو صوری  
 نبوده ببی آن می آید که الغ خان قصد پیغوف ساخته باشد چنانچه  
 مشهور در عوام است اما اصحاب تاریخ فیروز شاهی نتوانند اگرچه  
 احتمال خوش آمد و ملاحظه خاتمه فیروز شاه هم دارد و این واقعه  
 در سنّه خمس و شترین و سیمینایة ( ۷۲۵ ) روی نمود و مذهب  
 سلطنت سلطان غیاث الدین تعلق شاه چهارسال و چند میلاد بوده

## \* نظم \*

جهان گر کلی دار ته پانی خوبش  
 فشنی سرانجام بزر جانی خوبش  
 و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق  
 با سلطان المشایخ سچون سور مراجع داشت از راه لکه نوتی بیغام  
 پیشیغ فرستاد که بعد از آنکه من بدھلی رسم یا شیخ من آنها باشند با  
 من شیخ فرموده هنوز بدھلی دور است و این سخن ازان لذ  
 خوبی اینکه گشته شهرت یافت و تغلق نامه میر خسرو که آخرين  
 تصاویر او است بنام سلطان بیوجب حکم او منظوم گشته و وقت  
 سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بوده

## سلطان محمد عادل بن تغلقشاه

که الغ خان داشت در سنّه خمس و عشرين و سیمینایة ( ۷۲۵ )  
 پاتلائی امرا و ارکان دولت بر منند سلطنت نشست و بعد از

و در سنه اربع و عشرين و سبعيناهه ( ۷۴۶ ) سلطان خدات الدین  
 تغلق شاه بتقدیم بده سلوکی حکام بنگاهه لیخ خان را بهنیایت  
 خویش در دارالملک تغلقاپاد که در مدت سه سال و کسری تعصیر  
 یافته بود گذاشت و مهمات ملکی و مالی برای صائب او منفوس  
 گردانیده بجانب لکهنوی عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدین  
 غلط لکهنوی در ایان نامدار آن دیار باستقبال سلطان شتابنه  
 سر در اینه اطاعت درآوردند و سلطان تغلق شاه چترو در پاش با  
 سایر لوام و اسیاب سلطنت به سلطان ناصر الدین داده لکهنوی را  
 از سرتو برو مقرر گذاشت قلم نامه در دهلي فرستاد و تاتار خان پسر  
 خوانده خود حاکم ظفر آباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادرشاه  
 عرف توده حکم سذارکانون را که دم از استقلال میزد زنجیر  
 در گردن انداخته با جمیع فعلان او بخدمت درگاه پیروست و سلطان  
 تغلق شاه بهادرشاه را همراه گرفته مظفرو منصور بجانب دهای  
 باز گشت و دو صنعت را بکی ساخته بطريق ایلغار می آمد لیخ خان  
 بشنیدن این خبر فرمود تا قریب یاقنان پورکه سه کروهی تعلقاپاد  
 است تصوی رفع و عالی در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق  
 شاه در آنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد  
 از آنجا بتغلقاپاد نزول فرماید سلطان در آنجا رسید و لیخ خان با سایر  
 اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهانی کشید و سلطان تغلق  
 فرمود تا غیلانی که از بنگاهه همراه آمد و بودند دوانیدند و چون بهنیاد  
 قصر نو تازه و بی استکام بود از زلزله غیلان در تدبیب و تزلیل  
 آمد و هردم چون دانسته بودند که سلطان بسرعت سوار میشد

عارض لشکر در شهر دهای خروج کرده فتنه ایجاد نمود  
 احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با پادشاه چنگ کرده اورا  
 شدست داد و پادشاه اسیر شد و نزد سلطان بوده (۱) بسیاست پیوست  
 بعد ازان ملک بهرام ایمه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان  
 باغی شده و علی خطاطی را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل  
 رسیده و سلطان معزم دفع شر او از دولتیا باد بدھلی و اراپنا پدرخواست  
 متواتر ملتان رسید و بهرام بمقابلہ آمد و مقاتله نمود و مهرم  
 گشته آخر بقتل رسید و سر اوران نزد سلطان آوردند و سلطان خواست  
 که بگذار وی جویهای خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام  
 قطب العالم شیخ رکن الحق و الدین فریضی قدس الله سره العزیز  
 سرمدیارک خویش بردرگاه سلطان برخنده کرده در مقام شفاقت  
 اوستاد او گذاه آن جماعت پدرشان بخشدید

• نظم •

ز ابداعی دور آدم تا زمان پادشاه

از بزرگان غفو بوده و از قرونستان گذاه

و سلطان ملتان را بقوم الملل مقبول داده بازگشت و بعد از چند  
 روز او تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهزادی افغانیان بهزاد را کشته  
 سر باغی و طغیان برکشید و سلطان چون بدبای پیور رسید شاهوگر گشته  
 در کوه پایه وقت و سلطان باز گشت •

و در سنّة تسع و عشرين و سبعماية ( ۷۲۹ ) فرمد شیرین مغول  
 برادر قتلخ خواجه مغول پادشاه خراسان که سابقاً به هندوستان آمد

اقامت مراسم عزا بیهیل روز در شهر پدر لشانه با دشاهان سلطنت  
تزارهای غرق الحد و القواس فرستاد و مناصب و اشغال بر امرا  
نقسم نموده ملک نیروز عم زاده خود را که سلطان فیروز بشد  
نایب گردانید و بین قیاس یاده مقودان خوش افزود و حیدر  
لریکی مسترف شد و ملک سرتیز صادقان و ملک خورم ظلیل  
الجیوش و ملک بقدار خلیجی قدرخان و ملک عز الدین سعی  
اظلم الملک خطاب را بت و اقطاع ستگانوں برو مقرر شد \*

و در سنّة سبع و عشرين و سبعين ( ۷۲۷ ) سلطان عزیمت  
دیوگیرگرد، از دهلي تا آنجا در راه برسی هر کروهی دهاره یعنی با یکان  
خیبردار نشانده و در هر منطقه کوشکی و خانقه‌هی بنا فرمود و شیخی  
نصب کرد و طعام و شراب و تقبول و سایر مصالح مهماتی مهیا  
می‌داشتند و از هردو طرف راه بانان را حکم کرد تا مستقر اینها  
نکشد و اینهای آن تا سالیانی دوازده‌تی بود و دیوگیر را دولت آزاد  
نمایم و میدانه ولایت خود تصور کرد، آن را دارالملک ساخت  
و مخدومه جهان والد خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوك  
و معارف و حشم و خدم و خزین و دفاتر بدولت قاباد بود و به تبعیمت  
مخدومه جهان سادات و مستانی و علماء نیز همه آنجا رفتند و انعامات  
و ادرارات هریکی اتفاق مصاعف شد و بموجب الجواه  
اشد الباء و الغربة اصحاب الکریه درین دیرانی دهایی و انتقال  
از آن مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعاف  
و بیوهای شیخزاده و مساكین در راه ثائف شدند و آنانکه برسیدند هم  
قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنّة مذکورة ملک بهادر گرشاسب

دارالتصرب پیدا کرد، برقلوس مس سکه می زدند و در شهرها بوده  
بدان نقره و اسپ و اسله و نفایس می خریدند و قوت و شوکت  
عظمی برسانیدند و چون درجهانی دور دست سکه مس رواج نداشت  
و یک تنکه زربه پنجه شصت سکه مس رسید و کساد آن برساطان  
ظاهر شد حکم فرمود تا هر کجا تنکه مس درخانه باشد بخرانه عامه ره  
آورده تنگه‌لی نزدیک آن بود و خلائق را ازین صردستگاه عظیم بهم  
رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنگه‌لی مس پشته  
پشته تازه‌مان سلطان مبارک شاهی بقول ماحب تاریخ مدارک  
شاهی مفاده در تعلق باه حکم سنگ داشت و الله اعلم •

و رسال نعلن و تلثیم و سمعنایة ( ۷۳۸ ) هشتاد و هزار سوار  
با سرداران دائمی برای تسخیر کوه همانچنان که میان ولایت چین  
و هندوستان حاصل است و آن را قراچل هم میگویند نامزد  
فرموده حکم کرد که هرچا هرچا میاظلان بگذارند تا راه آمد و وقت  
رسد عله مفتوح باشد و پار گشتن مردم با آساتی روی دهد بعد  
از درآمدن این لشکر باخبر خاصیت طبیعت آن کوه که بسبب  
آواز همدم و فریاد ایشان و شیشه اسیان ابرو بازان بسیار می باره  
و تدیق راه و کمی عاقف راهداران نتوانستند قوار گرفت و کوههای  
غالب آمده آن افواج را بمرد اشتبند و عقب لشکر را گرفته به تیزهای  
زعر آورد و سنگ بازان هلاک ساختند و اکنون را بعد از یافته قرستاده  
بدارچه شهادت رسائیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آن جا  
ها سراسمه می گذشتند و آنها را که بصد تشوش خلاص یافتند  
سلطان رسیدنست رسائید و بعد این واقعه آنچنان لشکری برساطان

بیو با شکرهاي آنبوه درآيت دهلي آمد و بيمار حصارها يكشاد  
 با از لاعور و سامانه و اندري تا حد بداؤن بقتل و اسر گرفت و چون  
 صادر منصوري اسلام برسو او رسيدند همچنان باز گشت و سلطان  
 تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ریخت آن حصار را  
 پنهان میپيرالدين ابورجا باز گذاشت به سمت دهلي باز گشت  
 و درین ایام برای سلطان چنان افتضا کرد که الرس که رعایتی میدان  
 درآب سرکشی دارند خراج آن ولایت ده بیمهت مقرب سازند و  
 کلاشایی و خانه شماری و ارسوم بدهست های دیگر فیلز بیدا کرد که  
 موجب خرابی و زیانی آن ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود  
 شدند و اقویا بنیاد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیه سائنان  
 دهلي و قصبات جوار را قابل بر قائله رواهه سازند و بدولت آیان  
 بروند و خانها را از متواتران بخشنند و بهای آن راند از خواهه دهند و  
 انعامات و اقر علیسته باشند و دولت آباد باین طریق معمور و دهلي  
 چنان خراب شد که سک و گریه هم دل نمایند و این بدت حسب  
 حال آن بود \*

جائی که بتو آن دلستان با دلستان در بستان  
 شدگرگ و زیور را مکل شدگرگ و کوس را دطن  
 د این معنی باعث کمی خریده نیز گشت و از جمله اسعاوه  
 نقصان خرابی اینکه سلطان حکم فرمود تا مهرمن را بولبر صبر  
 نظر صرف گفته و هر یه درستدن آن تأمل میدارد از اینی الحال  
 مسینهت سی رسایدند و مقاصد بسیار در ملک ازین و گذا  
 لازم آمد و مقدسان و متمهان بیه موشا هرچا در مواقع خوبش

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد \*

و در سنّة احدی و اربعین و سبعادیة ( ۷۶۱ ) سلطان محمد  
یقصد تخصیر سفارگاهون رفته خیر الدین را با سیری گرفته در لکه هوتی  
آورد و بقتل رسایلده بازگشت و شمس الدین پادشاه باستقلال دران  
دیارشده و حکومت و سلطنت آن ملک تامدنی مددید و عهد یعین  
در هدّه او را فرزندان او برد و دیگر در قبض سلطان مسیح عادل نیامد \*

و در سنّة اثنه واربعین و سبعادیة ( ۷۶۲ ) سید حسین  
کیتمانی پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور  
است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته مشاطب بعلاء الدین  
بهمن شاه گشته در معبر بجهت قوابط مععب سلطانی و قوانین  
اختراعی و قتل خام او سری بطغدان و عصیان برآورد و اکثر از حشم  
دهلی را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف  
را بقتل رسایلده سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکه هوتی بدیگر رفت  
و چون به تلک رسید بیمارشد و باز گشته پکوچ متواتر بدهلی آمد  
و تنلخ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنه معبر هنپنان قایم  
ماند و کار حسن بلا گرفت \*

و در سنّة ثالث و اربعین و سبعادیة ( ۷۶۳ ) ملک هلاجون  
و گل چندر کبوکهر و ملک تمار خورد حاکم لاهور را بعدر کشتنند  
و چون خواجه جهان برسر ایشان نامزد شد بینگ پیش آمدند  
و مفسدان مالش خوب یافته منیزم گشتند \*

و در سنّة اربع و اربعین و سبعادیة ( ۷۶۴ ) سلطان از میان  
ستلم و سامانه گذشته سادات گیتمان و سایر اهل اسلام را بر رغم حسن

جمع نیامد و آن زدهای مواجب همه ساخته .

و در سنّه تسع و تلیثین و سبعماهیة ( ۷۳۹ ) بهرام خان حاکم  
سازارکانون وفات یافت و ملک فخر الدین ساتحدار سر برگان برآورده  
خود را خطاب سلطانی داد و باقدر خان غایط لکهنوی باتفاق  
ملک حسام الدین ابورجا مستوفی و عزال الدین اسیدی اعظم ائمّت  
جنگ کرده شکست یافت و اسپای قبائل و خزینه و حشم  
او برداشت قدرخان افتداد و چون بشکل رسیده بود و اسپان قدرخان  
سقط گشته و او رویده و عمال بسیار جمع کرده تردد نموده به نیت  
پدشکش سلطان در منزل خوبیش نهاده بتو هرجند حسام الدین  
ابورجا اوزا از جمع اموال و طبع بستن مردم درو و منجر به فتنه  
شدن منع می کرد قدرخان نشقود آخر الامر همان طور شد که  
حسام الدین گفته بود و ملک فخر الدین بازآمد و سپاهان قدرخان  
باوردار شده صاحب خود را کشند و فرزند صدیق فخر الدین گشت  
و حکومت سازارکانون بیک قلم اوزا مسلم شد و مخلص غلام خود را  
بر لکهنوی نامزد کرد و علی مبارک دارض لشکر قدرخان متحاص  
را کشته دم از استقلال زد و عربیض مصلحت آمیزید رگه سلطان نوشت  
و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را  
شغل دیگر در پیش آمد کسی دیگر را بدای جانب نفرستاد درین  
مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخر الدین علامات پادشاهی ظاهر  
ساخته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس  
 حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق  
بعضی از امّه و ملوک لکهنوی علاء الدین را بقتل رسایده

همیشه بیش خود فیلاه حکم الوالیری میدارد و همچنین که خلیفه چنین و چنان میگردد و بعده از مردم نوایی خلیفه میگردد و در سرکردواری که در تواحی شمسیاد است رفت و در سنه هشتاد و دیگر دیز در بروج و کنیهایت مذاشیر خلیفه آمد و صربته دیگر متذوق زاده بعداً آمد و سلطان تا پالم پیداه باستقبال او رفت و او هرگاه اورا از دور میدید پیشوای رفته بر تخت همراه خود می نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او بازگشته \*

و در سنه خمس و اربعین و سبعادیة ( ۷۶۵ ) ملک نظام العلک حاکم کرو فتنه انگلیشت و شهر الله برادر عین العلک از اوده لشکر بر سرا او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطان دار بیدر قلعه نمود و قلعه خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر جنک بیش آمد و در حصار محصر گشت و قلعه خان اورا با مان بر آورده بحضور فرستاد \*

و در سنه سنت و اربعین و سبعادیة ( ۷۶۶ ) علی شیر خواهر زاده ظفرخان علائی با جمعیت تمام متصرف کل بیرگ شده و خاطی بیدر را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده بالقلعه خان مسارت نمود و هزیست یاقنته در حصار بیدر متخصص شد و قلعه خان اورا نیز اسرار ساخته در سرکردواری که لشکر کله سلطان نمود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را بجانب شریین جلا فرمود بعد ازان طلیجه همه را بسیاست رسانید \*

و در سنه سبع و اربعین و سبعادیة ( ۷۶۷ ) زمانی که سلطان

کانو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجهلی ایشان  
 رسانست گرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معنی ساخت  
 و خلعت های فاخر و کمرهایی زر داده همان جا ساکن گردانید و  
 چون قبیط عام بود فرمان داد تا هر کس خواهد بجا تب شرق رویه  
 هند رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و  
 هم چندین اگر کسی ترک سکوت دولت آباد خواسته بدهی باز  
 گردد تعرض پار نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان  
 و عراق و سمرقند بامید بششش سلطان در هنده آمدند که درین دیار  
 بغير از ایشان طایله دیگر کم بنتظر می آمد و درین سال حاجی  
 سعید مصری از مصر منتشر خلافت و لوا و خلعت و خطاب  
 فامر امیر المؤمنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان  
 آنکه بتدی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان  
 بستقبال رفت و بیان شده پایی حاجی سعید در بوسیده در جلو او  
 روان شد نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه  
 و اجازت لو داشته بود اقامست فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند  
 و نام پادشاهانی که اجرات از دارالخلافه نداشتند بر انداخت  
 غیر از سلطان محصور و زرهای بسیار و نفایس فیضی چندان اینبار  
 گرد که خزینه خالی شد و یک گورنفیس که مثل آن در خزینه  
 نبوده عمران حاجی بر قعی با دیگر تصرف و هدایا بهضر فرستاد و در  
 رزم خود خلیفه برحق شده مصطفی و مشارق (۱) و منشور خلیفه را

و در سنگ نیان و اربعین و سبعدهیة ( ۷۶۸ ) امیران هدنه در  
کیرات فتنه و غاد الگیخته بور مقتل بندۀ خواجه چهان که نایب  
وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه می‌آورد شیخون آزاد و خزینه و  
اسپان و اسباب پادشاهی را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه  
متوجه شده به گجرات رسید و بعضی امرای معنیر چون ملک علی  
سر جاندار و احمد لچین را در درست آباد فرستاد تا میر صدھای  
آنها را بسته بدرگاه آردند ملک احمد لچین چون در دره مانک گنج  
رسید میر صدھا از ترس جان خودش باهم اتفاق کرد ملک احمد  
لچین را بقتل رسالیدند و عزیز خمار که بدفع میر صدھای دیوهی  
و بروند از گجرات متوجه شده بود و چون ایزوی با غدان شد دست  
و پا کم کوده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر سلطان رسید  
و بیشتر راغب غصب او گردید و بعد از هزینت مقتل و قتل  
عزیز میر صدھا دلیر شده از هرجا قبایل و خوشان را طلبیده بعیر  
سلطان مطلع یک اویه شدند و قلعه دولت آباد را از خاطلطان  
ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسماعیل فتح زامی را پادشاهی  
برداشته سلطان فاهر الدین خطاب دادند بعد ازان میر صدھای  
دیوهی و بروند که سلطان بر سر ایشان امرا نامزد فرموده بود از نوج  
مقابل خود شکست یافته با میر صدھای دولت آباد پیوستند چون  
سلطان بدولت آباد رفت اسماعیل فتح چنگ مضاف داد و  
هزینت یافته در حصار دهانگر که عبارت از ایک دولت آباد  
است مخصوص شده مسلمانان بسیار از دولت آباد داری فتنه بقتل  
رساندند و اسیر شدند و ملک عنایت عاد الماک سویف متعاقب

سرکداری را معاشر ساخته بود عین امیر از افضل آواره و ازده  
 اموال و نهایس دیگر بیش کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان  
 بر عین قواز را فات که قتلخ خان را از دکن طلبیده عین امیر را بیانی  
 او فرستد عین امیر و همی بخطره داده شبائی از سرکداری  
 گریخت و از آب که گذشته باشد متوجه گشت و برادر او شهربالله  
 بعضی از غیلان و اسپان پادشاهی را که برای چرا گذاشته بودند  
 دست اندانی کرد و سلطان تعاقب ایشان نموده تا قدر  
 رفت و عین امیر باخوبی برادران و طایفه از تابعین ملک فدویز  
 نایب باریک که بر غیلان و اسپان سوکل بودند از آب گذشته  
 و این جانب آمده بر لشکر سلطان آمد و بطرق دزدان و گواران هند  
 در جنگ در آمده بیاد، بینگ پیوستند و از پیش پیلان پادشاهی  
 و تیر اندانان تاب نیازد و فرار نمود و شهر الله و برادر دیگر را  
 و اکثری از سوادان عین امیر در آب فرو رفته و بقیه طعمه  
 شمشیر سپاهیان و گریختکان اسیر گوازان گشته و عین امیر را زند  
 بر اشته برداشته سر برخنه بدرگاه آورد و چند روز موقوف داشتند و  
 سلطان نسبت خدمات شایسته اورا منظور داشته خلاص داد و  
 نهضتو سابق در تربیت او افزوده ولست سپده بدھلی مراجعت  
 نمود و قتلخ خان را از دکن طلب داشت و چون قتلخ خان آن ولست  
 با نیکو هیط کرد و صدم ازو آسوده بودند تغیر او باعث فتوحه قصور  
 بسیار شده و عزیز خدار که از ازادل بود در مالو رفته امیر مدد  
 بسیار را که عبارت از بزرگایی باشد بر حسب اشارت سلطان گشت  
 و فتنها سرگشیده

بدست حاجی برتعی غرستاده بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه  
جهان بیلند و ملک قبیل قوام الملک در دهلي تنشیت مهمات  
مینمودد و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغي و عصیان و خلل  
و فتنه روز بروز ظهرز کرد که اگر بندارك يکي مشغول میشد دیگر کوئی  
از دست میرفت و کار از صالح گذشته بود و آن آرامش ملک د  
امان و آبدادانی ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم اچهای عدل و  
کفر بجای اسلام برو گرفت و ابن معنی را اسماں بسیار بود و  
هیأت مجموعی آن بادت خال و تفرقه و زوال ملک گشت و  
تفصیل آن در تواریخ اصل قیروزشاهی و مبارک شاهی مسطور  
است و مآل آن بطريق احتمال بهفت امر عابد میشده اول انکه  
پیشتر خلق و رعایایی پلا و دیوار از تاراج ترمہ شیرین خراب شد و  
دیگر لایی با بادانی نه نیاد درم خراج میان درآب که از معظمه  
پلا خند است یکی بدو بدست قرار یافت د کار شاری و خانه  
شاری و دیگر اخراجات عاله این شد باین طریق ضعفی رعایا  
اموال و مواشی گداشته باقوریا پیوستند و اقویا تمرد و فساد بنياد  
نهاده قطع طریق و تشریب ولایت مینکردند و بهرحال مصوب  
کم شدن گرفت و میان دراب خراب شد سوم قحط عام و گرانی  
نه هفت سال چنان شد که قطعاً از آسمان نبارید و مخفی  
نمایند که این عدارت از مبارک شاهی ببسی نقل نموده شد و  
و معلوم نیست که صاحب آن علو در اغراق کرد، یا در واقع شدین

گریختنک امیر صدها بطرق بیدر قامزد شده رهیں آنها خدمت‌گران  
 مملک طغی در گپرات رسید که ملک مقصر حاکم آنجا را کشته  
 اسنان و اموال حوفوره در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و  
 خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامی را در دهه هارانگر  
 گذاشتند متوجه نفع نکنند ملک طغی شد و شکو گریخته دولت آباد  
 که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین برآمده بر مملک  
 عاد الملک سرتیز زد و عاد ایلک کشته شد و لشکر او گریخته  
 پادشاه آباد پنهان برداشتند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و  
 امیری دیگر عاقبت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده و آن  
 دیوار را خالی گذاشتند روی بداهارا نگر نهادند و حسن کانکو تعاقب  
 ایشان نسوده پادشاه آباد در آمده و اسماعیل غلمج را رانده سلطان  
 عاد الدین خطاب خود کرد و پادشاهی نهشت و ازان باز  
 سلطنت اقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و  
 تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظوم شد و طغی طاشی بعد از  
 رسیدن سلطان بگپرات دوبار جنگ هفت کرد و شکست یافت و  
 خود را بقرائی قرار داده چاچا میگشت و سلطان نیز دست از  
 تعاقب او باز نمیگذید و هرچند که او میفرات میراث و سلطان درین میهم  
 ملک غیر را از دهلهی طلبیده تایدرکاه و پیروست درین سال ملک گیر  
 پسر ملک قبل خایتفتی که سلطان تمام مهیا خود بر گذاشتند و  
 خطی از جانب او به بلندگی خلیفه مصری عباسی نوشته

تو چنان ری که چو میری برهی  
 نه چنان چونکه بسیری بر هند  
 و از فنادر حکایات و اوضاع غیر مکر سلطان می آرد که در این  
 سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مقتنی را درین محااطه  
 قصر خود جایی داده بود و در مقابل معین نگاه داشته تا هر کجا  
 به تهمتی میدگرفت او در باب سیاست او بمقتبیان زد و بدل حتی  
 القدر میگرد و گفته بود که شما از گفتن کلمه الحق ارجات  
 خود بتفصیر راضی میباشید که اگر نمی بنا حق گشته شود  
 و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن  
 شدست و بعد از مراجعت بسیار اگر ایشان ملزم می شدند هرجند  
 نیم شب هم میشد حکم یکشنب آن متهم می کرد و اگر خود را ملزم  
 می یافت بد مجلس دیگر می انداخت برای دفع سخن ایشان  
 جوابی آن دیشیده آمده تقریر میگرد و بعد از اینکه مقتبیان را مجال  
 حیث نمی ماند همان زمان اورا اقتل می رسانید و الا در ساعت  
 خلاص میداد \*

## \* حکایت \*

میگویند که روزی سلطان محمد کفش برشیده پیعاده در محکمه  
 قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخ زاده جامی  
 مر اظالم گفته است اورا بطلیبه که عالم چون تابت نکند و اگر نه اجرای  
 حد شرعی هرجه لازم آید برو شایند شیخ زاده بعد از حضور اقوار که  
 و سلطان بیان خواست او گفت هر کجا سیاست میگذاری حق با  
 ناحق و العبدة علیک اما این که از وغزندان اورا بخلاف میمباری

طور باشد چهارم دیوانی دهلی و معوزی دولت آباد است که  
 بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مرافع در آن شهر آورد  
 آبادان ساختند و باز کوچانده بدولت آباد بودند و خیابان معوزی  
 و خوار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و ناف شد و  
 دیگر روی سامان ندادند پنجم مقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در  
 کوه هماچل بیک بازگشی و دران شدن خان و ملن ایشان ششم فتنه گری  
 و بعی هر روزه در هرجا که مردم از ترس جان خوبش میگردند  
 و بعضی در جنگ و اکثری با خان و ملن تفهمتی کشته میشدند و  
 به حال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتاد نفر خوتویزی سلطان د  
 سیاست عام او که سادات و علماء و مشائخ و اساقع و ارافل و  
 و متصرفه و مزارع و سپاهی تسبیت بار یکسان بودند و بدوسته پیش  
 سراپرد سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته بشده و از مرده توده بود  
 و کنان و جلان از کشیدن و کشتن اندوه بسته آمد بودند نه  
 خلق از قتل و نه سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان  
 درین کار و بار حیران شد و با وجود آن نه پای او از رکاب ماند و  
 نه تبع از سیاست و همیشه فایده نداشت تا سواب فتنه تند و از کان  
 ملک بتدربیح سمت شد و هر روز بر طبعیت غالب آمد و سلطان  
 از خلق و خلق از سلطان خاصی یافت

\* بیت \*

این شمه خلق جهان گرچه ایل  
 اکثری بی لا و کثیر بی هند

زمن هند آمد در نگین هنچون خراسان  
 حصاری هفت خوان از هفت جوش افراشت کز رعut  
 بردی نسر طایر برسر برج چو هرمانش  
 بدامل قیامت عهد محکم بست و زدوزان  
 چو بیت عنکبوت آمد خلل های فوارانش  
 زیبی جز عدای بوم بر سرهای دیوارش  
 نه بینی غیر راغ شوم بر بالی بستاش  
 بقا و کبریا شاهنشهی را می سزد کامد  
 تعالی رینا عما بقول الظالمون شانش  
 و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاهی مذکور است  
 که شاهزاده بنام او گفته قریب بسی هزار بیت و همین که  
 تاریخ منظوم سنت نمیست است \*

### سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

که برادر زاده سلطان غیاث الدین تعلق و تم زاده سلطان محمد  
 عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و  
 اکابر امرا و وزرا در سنّة مذکور در نواحی تنه فرمسند دولت و  
 سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زاده عبدالی بعدادی و  
 شیخ نصیر الدین چراغ دهلي قدس الله سرها العزیز بادست سلطان  
 فیروز برا بیعت بودند و در اینواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ

تا هرچه خواهد گفتد این در کدام حدیث و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس فاضی برخاست و فرمود که شیخزاده را مقتدی ساخته در قفص آهنهای نگفته شتند و در سفر دولت آباد اورا به همان حالت باقی قبیل بوداشته بوده بود چون صراجعت نموده بدعلی آمد از پیش همان مسکن قضا گذشته و از قفص برآورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو پاره کردند و از نجما معلوم میشود که سلطان جامع اضداد بود لهذا نام او در اقواء یکه در بعضی کتب هم بشونی شهرت دارد نه عادل و درین باب حکایات پسیدار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب اطباب و اکثار غایبیه منه یا اولی البصرانی چون از افراط ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال سلکت پیدا شد و رخفاشی قوی اعتقاد و عقل از اصلاح او عاجز آمدند و از محسن گوئا گوئ و اندیشهای فاسد پیماری دنی در مراج سلطان راه یافته و مع هذا سردری بی طغی نهاده بلقصد استیصال وی توجه بسلک تبهه کرد که طغی پناه آنجا بوده بود دران بورش قرقن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با نفع هزار سوار بعلازمست سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکی او بصحت نهاده بود و چون به تهه اسید روز عاشوره روز گرفت در عین سوم گمرا بعد از انتظار ماهی خورد و رحمت عو، کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنه اثنه و خسین و سبعاهی ( ۷۵۲ ) سفر آخرت گزیده و مدت ملک او بیست و هفت سال بوده

خرز آسا دولت عادل چو طائع شد باشانی

بی تکلف بشنو دوست درویش است

بپر تقدیر سلطان قیدور در اول جلوس حکمی که کرد این بود که  
مغلانی که دست برده بسردم لشکر مینفوذند جدا از اردو فرود آمد  
بعد از آنکه فتحه انگلیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست  
نموده و مغولان را تنبیه داده دست آنها را از ناخت و بالخت  
پندیان لشکر گوتاه ساخت \*

مغل را بغارت اشارت دعی \* ازان به که جنت بشارت دهی  
ولشکر را بسلامت بیامن رسانید و از راه سیوسنگ بکوچ متواتر مقوچه  
دهلی شد و احمد ایاز مخاطب بخواجه جهان که بعیدت سلطان  
طفل میهول نسبتی را بادشاهی برد اشته سلطان عیاد الدین  
میمود شاه خطاب کرد، خود را بوكانت قرار داده بود بعد آنها  
و التي و رسول و رسائل رسیار از زمی عززه افطرار بشفاقت  
اشرف الالک و دیگر اعدان و اکابر و اشراف سر بر هنده و استدار در  
کردن انداخته بدواحی هانسی آمده سلطان را دیده و سلطان فرم  
حریمه اورا با آب عقوشنه بکرووال هانسی سپرد و جمعی که با او  
در این مذارعت و مخالفت شربک بودند هر کدام را بظری اخراج  
نمود و در منزل سرسنی خبر و لادت شاهزاده قتمع خال که پسرش  
آخر تعلق شاه شد رسید و خبر طعی طاغی از گجرات نیز هم آنها  
آمد و در دوم ماه رجب سنه مذکوره نشت دهلی را بندرم  
خوبیش زینت داد و مذاهب از سر نو تقسیم فرمود \*

و در سنه ثلت د خسین و سبعاده ( ۷۵۳ ) بیانب کوه  
سروز بقریب سیروشکار رفت و بار آمد و در ماه رجب این سل

نصیرالدین چراغ دهلي تدس الله سره ملک غیروز را در مدت  
 فیضت سلطان محمد نهان پادشاه کرد بود بعضی مقنیان  
 این خمیر را بسلطان رسانیدند حکم فرمودند تا این هردو پیروز مرید  
 را از دهلي مقید ساخته باشکر بیارزند و ملک غیروز بنویسی دل  
 سلطان را بدست آورده بهان حالت دارلواحق هائی ترد  
 شیخ بدرالدین که از اولاد شیخ جمال الدین هائی قدس الله  
 سره بود رسید آن پیروکوار لفت سخنان الله یکی را مقید گردانیده  
 برای سلطنت می بردند و او خبر فدارد و چون دارلواحق تنه باشکر  
 سلطان رسیدند و خبر این دید عزیز سلطان رسید حکم کرد که پیورد  
 رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معه در سکوت افتداده و پسونی که  
 داشت بشکار رفته بود صحافatan چون این حالت دیدند حضرت  
 شیخ و سلطان را گذشتند و سلطان غیروز بالتفاق اعیان لوای سلطنت  
 بو افراحته و پیور سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد ازان مراجعت  
 بدھلي نموده پرگنا چو اسی را از ولایت هائی ندر خانقادار لکن  
 شیخ بدرالدین مذکور گردانید این بود انجیه شنیده شد و الله اعلم  
 بحقیقتة الحال و غیز میگویند که سلطان محمد این تغلق شاه حضرت  
 شیخ را جامده داری فرمود تا روزی شیخ قدس الله سره گرفتی  
 بر جامده او رده فرمود نصیرالدین بنند و خدا کشايد و همان روز  
 سلطان نمود \* بیت \*

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

کرده بهانسی و ازانیا بواس رسانید و در آنها قلعه بنام مرمر و حصار  
 قیروز نام نهاده زیر قصر آن قلعه حوضی وسیع کرد و آن را آب  
 تپه پر ساخت و جوئی دیگر از فهر کهکشیده زیر حصار ز سرستی  
 برش و ازانیا تا هر تی کهکشیده درین مایلین حصاری بذا نهاده قیروز آنان  
 نام نهاده و در آخر این سال در ایوز عید الفتحی خلعت و منشور  
 خلیفه الحاکم با امر الله ایی القفتح ایی بکرین ایی الربيع سلیمان از  
 دارالخلافه مصر متضمن (۱) آقریع جمیع ممالک خندوستان بسلطان  
 رسیده همذین سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهقوتی با  
 نقائیس تیغه و هدایا رسیده سوراهم و عواطف بخند مخصوص گشتم  
 باز گشته شد و حکم شد که بیچاری این امتعه فیلان خوب میفرستاده  
 پاشند و تمامی اراده هند در تصرف سلطان نیروز بود غیر از لکهقوتی  
 که در تصرف حاجی الیاس بود و بسلطان مصاله داشت و غیر از  
 دکن که بعد از غوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود \*  
 و در سنّه ثمان و خمسین و سیعیانه ( ۷۰۸ ) ظفر خان  
 قاضی از سفارگانون با دو زیمر غیل بدراکه پیوست و نیابت  
 وزارت یافت \*

و در سنّه تسع و خمسین و سیعیانه ( ۷۰۹ ) بیانی سامانه  
 و قله ملک قبول سربدار را بر لشکر مغل که بسیوده دیوال بور  
 سیده بود نامزد ساخت و مغل به شنیدن آوازه لشکر سلطان  
 باز گشته بولایت رفت و سلطان بدعلی مراجعت فرمود و

شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت  
متولد شد \*

و در سنّة اربع و خمسین و سبعادیة ( ۷۵۴ ) بجانب کلانور  
شکار نموده باز گشت و عمارتی عالی بنatar آب سرستی بنا فرمود  
و ۱۱ ) شیخ بزرگوار شیخ مدر الدین علتنانی قدس الله سرا  
شیخ الاسلامی داد - و مملک قبول نایب وزیر را خانچهان ساخت  
و در آخر این سال بجانب لکهنوی بقصد دفع غنمه حاجی الیاس  
که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعه  
الدانه که مسمی تربیں قلاع بنگاله است التجا برده و حرکه المذبوحی  
فموده اندک جدگ کرد غیلان و اسیاب سلطنت و حشم و خدم  
را بداد داد و همه آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت بشکل  
باوسی هلمج کرده باز گشت \*

و در سنّة خمس و خمسین و سبعادیة ( ۷۵۵ ) از گذر مانکپور  
گذشته بدھلی رسید و بذای فیروز آبد بور کفاره جون فرموده \*  
شما نموده و در سنّة ست و خمسین و سبعادیة ( ۷۵۶ ) بجانب  
دیبالپور رفت و جوئی از آب سلطنه بور آورده هجره که چهل و هشت  
کمروه از انجیا بود بود \*

در سنّة سبع و خمسین و سبعادیة ( ۷۵۷ ) نوری ال آب  
جون از حوالیں مندوی و سرور کشیده و هفت نهره بگزیاد جمع

( + ) از بیانات - شیخ الاسلامی داد - در یک نصیحته است

( ۲ ) مدللی \*

از اندۀ سلطان معاصره فرمود سلطان سکندر امân طلبیده سی د  
هفت قبیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد \*

و در سنّه احادی وستین و سبعماهیة ( ۷۶۱ ) سلطان بکوج  
متواتر از راه پندوه بجزیره آمد و بشكل آنجا گذرانید و در آخر  
این سال از راه بپارسیدک بار بجانب جاجنگر عزیت فرمود و  
قیلان و بینکه را در کوه فرستاد و بکوج متواتر بستگهه رسید و رای  
آنچا بگوشش رفت و از آنجا به شهر بازانسی که مسکن رای هرگ بود  
رسیده از آب مهندزی عبور کرد و رای بازانسی فراز نمود \* به تلک  
شناخت و سلطان پاره راه تعاقب او کرد و باز گشته شکار کنان بوقت  
رای پریمان دیو رسید او سی و دو قبیل و خدمتی دیگر نفیس فرستاد  
و از آنجا سلطان در پدمارتی و پرم تلا که مرغزار قیلان قوی هیکل  
بود آمده شکار فرمود و دو بدل را کشت و باقی سه بدل ( ۴ )  
زندۀ گرفتند و درین باب ملک فیده الالک زیاعی گفته \* بیت \*

شاهی که تر حق دولت را گرفت

اطراف جهان چو مهر تابده گرفت

از بیر شکار غیل در جاجنگر

آمد دو بکشت و سی و سه زندگرفت

و از آنجا به راه کوه برعت تمام تر مراجعت فرمود \*

و در سنّه الثی وستین و سبعماهیة ( ۷۶۲ ) مظفر و منصور بدھلی

( ۴ ) باقی سه بدل زندۀ گرفتند - در یک نسخه مرقوم است و در  
زیاعی - سی و سه زندۀ گرفت - غالباً هر دوجا سی و سه بدل باشد \*

درین سال سلطان اسپان تاری و میوه‌های دلتنی و سایر تحف  
و نفایس به مرادی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوی که با هدایاتی  
بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که  
سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر بسر او بجهای پدر  
نشست و اسپان را حسب فرمان بحتم پهار رسانیدند و رسولان را

در گرو باز آوردند \*

و در سنه ستین و سبعماهه ( ۷۶۰ ) سلطان با اشترهای  
انبو عزیست لکهنوی مصمم ساخته و خان جهان را در دهلي  
گداشت و تاتارخان را که ملک تزار بود از غزنیان تا ملتان سیرده  
روانه شد و بشكل در ظفر آباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک  
شیخ زاده سلطانی با ملک احمد ایاز که در مدت غیبت اتفاقی  
ورزیده آخر بضم سلطانی اخراج یافته بود از دارالخلافة مصر  
خلعی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید  
رسول دار را با رسول لکهنوی ( ۴ ) نزد سلطان سکندر لکهنوی قرستاد  
و سکندر یعنی فیل نامی با نفایس و تحف دیگر بدرگاه روانه  
گردانید و سلطان بعد از بشكال از ظفر آباد به جانب لکهنوی عطف  
عنان نمود و در راه اسجاب ملک داری و فیلان و فرش خانه اعل  
که اعتبار تمام دران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد  
و سکه بنام او زدند چون بخوبی بخوبی رسید سلطان سکندر در حصار  
اکداله بجاگی که پدر او متصرف شده بود نجصی جست و بعد

( + ) در دو نسخه بعد ازین لفظ - یافته بود - مذکور است

تفسیم ناید و درین حال بعرض رسانیدند که وقتی که سلطان  
 سکدر ذو القریع پایپخا رسید آن وقت باز مردم این شهر  
 صورت نوشابه ساخته در خانه داشته اند و معینوی ایشان است  
 و یک هزار و سیصد کتاب از برهمدان سابق درین بخشانه است که  
 بسیار مکبی اشتهر دارد و همینه آتشی سربلک کشیده از انجا  
 می افروزد و بهزاران مشک آب هم فرو نمی کشید سلطان براهم  
 را طلبیده بعضی ازان کتب را قرموه تا مترجمان بیوان فارسی ترجمه  
 نایند ازان جمله عز الدین خالد خانی که از شعراء منشیان عصر  
 قیروانی بود کتابی در بیان هبوط و صعود سیارات سیعه و سعادت  
 و حیومت آنها و تفاوی و شگون بنظم آورده و دلایل قیروانی نام فیض  
 و فقیر جامع ای مقتحب در لاهور در سنّه الف (۱۰۰۰) آن را از اول  
 تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نی دچند کتابی  
 دیگر قابل ازین هم بانتظر فقیر رسیده که بذم سلطان قیروان ترجمه شده  
 بعضی ازان در علم پنکل یعنی فن موسیقی و اقسام اکاره که آن را پاتر  
 بازی میگویند و بعضی در غیر آن و اکثر آن را بی ماحصل یاد می  
 غالباً بی مزگی آن از جهت دنایت مطلب یا صعوبت تعبیر  
 خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان از انجایه تنهه رفت و جام  
 که لقب حاکم تنهه است مخصوص شد و سلطان بجهت کلامی آب  
 و زور بشکل دگرانی غله ترک محاصره نموده بگیرات شناخت و آن  
 ولایت را بظفر خان تقویض نموده نظام ائمه را معزول ساخته و  
 نایب وزارت دهلي گردانیده باز به تنهه آمد و درین مرتیه جام اهل  
 طلبیده سلطان را دید و با سایر زمیداران تا دهلي همراه بود

در آمد و بعد از چند کاه جا زیب نهر سلیمانه نام سواری فرمود و آن  
 ایست که از میدان پشتی رینگی بزرگ آمده در نهر سفلی که آنرا  
 سلک تیر گویند می افتد و آنرا سرمهی می گویند و این نهر مشتمل  
 است بردو جوی بزرگ که همیشه جاری است و میدان این هردو  
 جوی پشتی بلند واقع است که اگر آن را بگاوید آب سرستی درین  
 جوی در آید و بسیرند و منصور بوز و سامانه رود سلطان فرمود  
 تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته یکندان آن مشغول شوند و ازان  
 پشتی استخوان های پدالان و آدمیدان ظاهر شد که هر استخوان دست  
 آدمی سه گز بود باره سینگ شده و پاره دیگر همان طور استخوان  
 مانده و آن جوی گنده نشد درین اتفاق سه شنبه را تاد کوهی خارج  
 جمع ساخته بحواله خیاه الدنک شص الدین ابو رجا فرموده تا  
 حصاری بر آورد و قیروز پوز نام نهاد که سه شنبه باشد و سلطان از اینجا  
 بنگر کوت رفت و راجه آقیا بعد از محاصره و محاصره آمده ملازمت  
 کرد و نواش خسروانه یافت و نگر کوت را سلطان بدام سلطان محمد  
 مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون برف دران دامن کوه بسلطان  
 آوردند فرموده وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود  
 بالنچا رسید شربت برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم  
 دران (۱) شربت میل نکرد بنا بر آن چند قبول و شتر بار نبات  
 را که همراه سلطان قیروز بود شربت برف ساختند و فرمود  
 که بیوج سلطان محمد ختم قرآن یکنند و آنرا ب تمام اهل لشکر

بدارگاه میفرستم و از آنجا بوصول نتوانست بسالید بضرورت باختی شد \*  
 و در سنّة ثمان و سبعین و سبعماهی ( ۷۷۸ ) میر محمد های گجرات اور  
 کشته سر او بدرگاه فرستادند و آن فتنه قرو نشت و گجرات بعد از آن  
 بعد فرحت الملک عرف ملک مفرج سلطانی تفویض یافت \*  
 و در سنّة تسع و سبعین و سبعماهی ( ۷۷۹ ) بجانب اذرا و  
 اچک نهضت نوہ و رایان آن دیار را با خیل و تدار به علی  
 فرستاده حصارها دران حدود بنا کرد و غیره بوز و بخالی بحواله  
 پسر ملک تاج الدین ترک نموده و اچک را سلطنت انغان داده  
 بدھلی باز کشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در  
 رکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق سلطنت  
 سيف الدین پسر بزرگ او گرفت \*

و در سنّة احدی و تیانین و سبعماهی ( ۷۸۱ ) بسامانه رفت  
 و از میانه شاه آزاد و انباله گذشته در کوه باریه سنتوره آمد و پیشکش  
 بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تخت آلاه رسید و ملک الشرق میان  
 دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کرد و مهربه طلبیده  
 برای سدیاب فتنه مغول به اطراف ملتان ذامد گردانید و مهربه را با  
 سایر توابع و مخدمات بر پسر ملک الشرق سلیمان واد ملک میان  
 مقرر داشت و سید خضر خان جد سلطان علوی الدین و دلائی که  
 عاقبت حکومت بدھلی رسیده پسر خوالده او بود و در سنّة الفی  
 و تیانین و سبعماهی ( ۷۸۲ ) بقصد انتقام رای لکھوکھر مقدم گفتگو

و از الجا نوارش راقمه و حکومت نهنه بستور سابق بدرو مقرر شده  
لخصت یادت \*

و در سنّه اندی و سبعین و سبعادیه ( ۷۷۲ ) خانجیان وزیر  
وقات یافت و پرسش جونا شه تمام بهمان خطاب مخاطب گشت  
و کتاب چنداهن را که مندوی است بزیان هندی در بیان عشق  
لرگ و چاندا نام عاشق و عاشق و الحق خیلی حالت بشن  
است مولانا دارود بنام او نظم کرد و از نهایت شهرت درین دیار  
احتیاج بتعريف ندارد و مخدوم شیخ تقی الدین واعظ زبانی در  
کمالی بعضی ایدات تقوییع اوزا بر منبر میخواند و مردم را از  
اسفماع آن حالت غریبه بروی هیداد چون بعضی افضل آن عهد  
شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این متفوچی هندی چیست  
چواب داد که تمام آن حقایق و معانی در وقیعت و موافق بوجود آن  
اهل شرق و عشق و مطابق به تفسیر بعضی از آیات قرآنی و  
خوش آوازن هاد حلا هم بخوان خوانی آن صید دلها می فرمایند \*

و در سنّه ثلث و سبعین و سبعادیه ( ۷۷۳ ) ظفر خان  
درگذشت و شغل آن اقطاع بپرسش مقرر گشت \*

و در سنّه سنت و سبعین و سبعادیه ( ۷۷۴ ) شاهزاده علیخ  
خان را واقعه ناگزیر خلائق در رسید و درین سال شس الدین  
دامغانی که بند زرد و چوپول ذقره که منتهٔ مخصوص است  
راونه حکومت گجرات از جانب ظفرخان نامزد شد و چون بگراف  
قبول نمود رفته بود که هر سال هد نیل نامی و دریست اسب  
زاری و چهار مدد بود از مقدم فزادها و حبشهدان با اموال و نقد دیگر

شاهزاده محمد خان و بعضی مملوک دیگر که باورگانه بودند گفته  
 مراج سلطان را ازو منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانید که  
 اینها درین برداشت شاهزاده اند برخست پادشاهی و سلطان بدغع  
 و استیصال آن امر از این شد و شاهزاده بعد از آنکه روزی چند  
 هر لش گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده روزی شلوت در  
 ملازمت سلطان رسیده حقیقت حال با دولت خواهی و غدر  
 اندیشه خان حیان را بعرض رسانید و قضیه منعکس شده او از  
 جانب سلطان شخصت کونه بجهت دفع و استیصال خانجهان را فتد  
 و امیری فیروزی و عوام الناس را با خود متفق ساخته در ماه  
 رجب سنه تصع و نیانی و سبعماهه ( ۷۸۹ ) باستعداد تمام بوسیر  
 خان جهان رفته و اوزرا زخمی ساخته خان و مان اوزرا بغارت  
 داد و خانجهان بجانب میوات یا چند کس گریخته بکوکا زمیندار  
 آنجا بدانه برد و شاهزاده چندی را از امرا که موافق خانجهان بودند  
 معتقد ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده رزیر مطلق العذان گردید  
 و سلطان هم اسباب ملک داری از فیلان و اسپان و حشم و علامات  
 پادشاهی او ساخته و ناصر الدین و الدینیا مسند شاه خطاب داده  
 در ماه شعبان سنه مذکوره اوزرا جلوس فرمود و خود بعدها وظایع  
 حق تعالی مشغول شد تا در خطبه جمعه نام هردو پادشاه خوانده  
 میشد و سلطان محمد مناعب و مواجب امرا از سرنویش کرده  
 روایت مقرر ساخته و ملک یعقوب را سکندر خانی داده بسر  
 خانجهان در میوات ثامنده کره و کوکا چوهان زمیندار میوات  
 خانجهان را بحکمه نزدیک سکندر خان فرسقاد و سکندر خان اوزرا

که سید محمد و سید علی‌الدین هر دو برادران را که حاتم بدارن بودند  
بعد طلبیده کشته بودند جانب نواب عزیز است بر افراد است  
و کبوکبر مقصد ای اتابک کوه کشون فزار قصده ولایت (+) اور اینام  
نهادب و غارت داده و ملک خطاب اخغان را اداره ولایت است قبل بقدارک  
فقطه کبوکبر گذاشتند و بدارن را بملک قبول شدند باز گشت و قبول  
پوز که حالا در بدارن بیرون قلعه محله است مشهور بنام ارس است و  
هر سال بطریق شکر آمده ولایت کیهانل را کابود مطلق می‌ساخته \*  
و در سنّه سیع و نهانی و سیعمایه ( ۷۸۷ ) در موقع بموای که  
هفت کوهی بدارن است و مواس مشهور است حصاری بذا  
نهاده قیروز پور خام آن گذاشتند و چون بعد از این حصار از سلطان  
عمارتی دیگر بنا نیافت با آخوند پور شهرت گرفت و درین ایام  
اگرچه اثرب ایان بقاواری نیست اما از خشتیابی کهنه و طرح و  
وضع آن زمین بلند معلوم می‌شود که وقتی از اوقات عمارتی دران  
زمین بود و چون عمر سلطان قریب بخود سال رسید و ما مدق این  
ایلات گشته بود \* ایلات \*

پیشنهاد و نوش چون در رسیدی \* بما می‌شد که از گیتی کشیدی  
و زانچون بصد منزل رسانی \* بود مرگی بصورت نذلانی  
خان جهان و زیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرد در مقام  
برانداختن مخالفان جاه خویش بود باشارت سلطان جمعی را  
هایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از

ساخت و تغلق خان این غلمان خان نبیره خود را خطاب تغلق  
شاهی داده بولی عهدی برداشت و تغلق شاه میر حسن داماد  
 سلطانی را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالب خان حاتم  
 سامانه را جایی وطن اگرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هیزدهم شهر  
 رمضان سنّه تسعین و سیعاهی ( ۷۹۰ ) سلطان فیروز از تحمت و وجود  
 خالص یافته بعالم بقا شناخت و در کنار حوض خاص مدفون شد و  
 بر مزار او گند کنده عالی بنای یافت که مشهور است وفات فیروز  
 نقل فیروز شاه دو تاریخ او یافتهند و ثانی بیک عدد کم است و مدت  
 ملک او سی و هشت ( + ) سال و چند ماه بود . • منتوی .

همه سردی زایش ایست و پس

کسی نیست در خاک بهترز کس

چو قطرو به دریا در انداختند

دکر قطرو را بار نشناختند

فلک را سر انداختن شد مرشد

نشاید کشیدن سر از مر توشت

که داند که این خاک انگیخته

پسون چه دل ها شد آمیخته

همه راه گر نیست بینند کور

ادیم گوزن است و گیمشت گور

و از شعرای عصر فیروز شاهی ولدهای او ملک احمد و امیر

پقتل آورده سریش را تخفه درزاد محمد شاه گردانیده اجائب  
گجرات روان شد \*

در سنّة تسعين و سبعين ( ۷۹۰ ) مسند شاه بشکار کوه حضور  
پرآمد و ملک مفرج در گجرات با تقاض میو صدا سکندر خان را  
کشت و لشکر او ب تمام بغارت رفته همراه سید سالار بدهلی آمدند و محمد  
شاه از کوه باز گشته از فهایت بی پروانی که لازمه جوانیست غیر  
انتقام سکندر خان نکوی در عیش و عشرت مشغول شد و فنهای  
عظیم دار کار ملک افقاده و لشکریان سلطان بجهت حمد و کینه  
سماء الدین و کمال الدین که تربیت کرد های محمد شاه بودند  
سر بمخالفت برداشته در میدانی و سیع صحبت شدند و ملک  
ظہیر الدین لاهوری را که شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده  
بود بمنگ سیوح ساختند و او با آن حال قزد محمد شاه آمد آنکه  
گردانید و شاهزاده جمعدت نموده بینگ آن فریق رفت و لشکر  
شاهزاده اول غالب آمد و لشکر سلطان را برداشت و این جماعت بنده  
سلطان فیروز بردند و تادو زور چنگ معب روی نمود چون کار  
بر خامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیبی و ممتازی بینش  
نماده بود بینگ کلا برد و تسودار ساختند و چون لشکر محمد شاه  
و قیلیان اورا نظر بسلطان فیروز افتاد ترک چنگ کرد نزه سلطان  
آمدند و محمد شاه با جمعی غلیلی که میاند بود بجانب کوه  
سروی رفت و لشکر سلطان که قریب بیک لک سوار و پیاده بود  
در مقابل محمد شاه و مختاران او سرزده بغارت داده یاک روز گشتد و  
سلطان بگفته ارباب خرس راجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول

و بعضی اشعار او نیز بظاهر در آمده اما باخاطر نساده و چون ملک  
احمد خلفه صدق و یادگار امیر سوده این دخایلی اورا پاشنه و  
قدما و فضایی رماله بسیار بسته شده اند و غنیمت دانسته \*  
دیگری مولانی مظہر کره است که اولادش حلا در بلدا لکھوتی  
ساکن الد و ایگمن جد معزز و محترم آمده اند و اورا دیواریست  
مشتمل بر پانزده شانزده هزار بیت و چون ملائی او بر شاهی  
غالب است نقد شعرش چندانی در بزار فضل رواج ندارد با آنکه  
اگر نکارند چیزهای خوب بر سیمی ندرت پیدا می شود \* دیگری  
قاضی عابد است که این قطعه از وست \* بیت \*

دوستان گویند عابد با چندین طبع اطیف  
چیست کا شعار و غزل از تو فرازهان بر نخاست  
ما کرا شعر و غزل گوئیم چون در عهد ما  
شاهد صورون و مددوح ترا فشنان بر نخاست

و این قطعه ترجمة شعر مریدست \* شعر \*  
قالوا ترکت الشعـر قلت غـورـه \* بـابـ الـذـوـاعـيـ دـالـبـوـاعـتـ مـغلـقـ  
خلـتـ الـديـارـ فـلاـ كـرـيمـ يـرـتـبـيـ \* عنـهـ الـغـولـ دـلـيـحـ يـعـتـقـ  
وـ منـ الـعـجـابـ اـنـهـ لاـ يـشـتـرـيـ \* وـ معـ الـكـسـادـ يـشـانـ فـيـهـ وـ يـسـرقـ

**سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز**

در سنه تسعده و سبعاده ( ۷۹۰ ) سخن و حمیت جد خوش

خسرو است ذلیله الرحمة و اگر چه دیوانی از مشهور نیست اما  
دخلبانی که در کلام منقدمین نموده در رسائل ارباب فضایل مسطور  
و مشهور است ازان جمله درین بیت ظهیر دخل نموده که بیت •  
نهی ریوده لرفعت کلاه گوشة کشون ریوی عباری (۱) ✓  
و گفته که مصراج اول چاهن باستی • ع •

زهی طباضپه قهقهه تو از طریق نقاد  
و بیانی ریوده در مصراج الخیر غنکند باستی گفت دیگم  
درین بیت • شعر •

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست  
گریان خواجه خواستی آن را چه کردی  
چندن گفته که ع •

این سهل سهل بود که آب حیات خواست  
دیگردارین بیت • شعر •

گرمشک خواند خاک درت را غلت مرتع  
فرج کهر بطعن خریدار نشکند  
گفته که ع •

کر لعل خواند سنک درت مستری مرتع

( ۲ ) ( جباری (۱) ) شعر ظهیر بهمن اسلوب در هر سه قسمه  
بداؤنی مرقوم است و بیان دخل خلاف آن در دبول ظهیر فاریابی  
پذیری نهیج • شعر • کلاه گوشة حکم تو از طریق نقاد • ریوده از سر  
گریان کلاه جباری • و بیان دخل مظاہق این کما لائیشی •

خیال غذا و طبع سلطنت در سردارد اورا با آن حمامه از میدان  
 بوداشت و پیمان و خوانه بدبست آورده دهلي را متصرف شد و  
روز بروز قوت گرفت و درین القا امیر عدهای سامانه ملک  
 سلطان شاه خوشدل امیر سامانه را که بسلطان محمد شاه در  
 دامن کوه نامرد شده بود بر سر خوض سامانه باره باره کرد و خانه  
 اورا بغارت داده سرش در نگرگوت نزد شاهزاده محمد شاه فوستاده  
 او را طلبیدند و محمد شاه بکوج مقواطه از نگرگوت ببراه جلنده هر در  
 سامانه آمد و اسباب شان و تجهیز سلطنت بهم رسانیده بار دوم  
 در ماه ربیع الاول سنه احمدی و تسعین و سبعصایة (۷۹۱) لوای  
 پادشاهی بر امراخت و در ماه ربیع الآخر سنه مذکور با پیغام هزار  
 کس متوجه تختیر دهلي شده در قصر جهان فما نزول نموده  
 امرا را مناسب مناسب داد ملک سورالملک را خواجه جهاني  
 و ملک الشرق تختیرالملک حاکم ملتان را خضرخانی داد و  
 ابوکر شاه پنقویت پهادر ناهر خان زاده میتواتی صفت آرالی کرده  
 پتاریخ جدید الاول سنه مذکور در میدان فیروز آباد با محمد شاه  
 چنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوا از آب چون  
 گشته در میدان دوآب آمده و همایون خان پسر جیانگن خود را  
 سامانه فرستاده و ازانچا جمعیت ایسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده  
 و امرای هند را با پیغام هزار سوار همرا گرفته بار دیگر لوای عزیزت  
 بجانب دهلي امراخته با ابوکر شاه اتفاق مبارقه افتاد و باز

اتفاق امرا بر مستند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خواه را  
خیات الدین تعلق شاه خطاب کرد و امرای نامدار بر سر محمد شاه  
 بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک چنگی کرده  
 خود را پنگر گوت رسانید و لشکر تعلق شاه از مساعده را باز  
 گشته آمد و ابو بکر خان بن ظفرخان بن قسم خان که براذر زاده  
 او باشد تویس و هراس گرفته بجای پدر رفته ملک رکن الدین چنده  
 وزیر باتفاق امرای دیگر با ابو بکر خان پار شده ملک مبارک ( ۱ )  
 کبیر را در فیروز آباد برده سرای تعلق شاه کشت و در وقت گریز  
 تعلق شاه و حاجیهان وزیر را تعاقب نموده و کشته سرهای ایشان بردازه  
 شهر آویختند و این واقعه در سنّت احمدی و تسعین و سبعمادیه ( ۷۹۱ )  
 روزی نمود و مدت حکومت تعلقها پنجاه و هرده روز بود \*

## \* بیت \*

در حکم رست آن گل دولت که باغ ملک  
 یا عد هزار قلی بهروز در پرش

### ابو بکر شاه بن ظفرخان بن قسم خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تعلقها باتفاق امرای ای رای پادشاهی  
 نقصنه بین خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب  
 بر امرا تقسیم نموده رکن الدین چنده را بنصب وزارت سوپرزا  
 ساخت و با آخوند شنید که رکن الدین باتفاق بعضی از امرا

شاهی که بدرجۀ امارات رسیده و بسیی از ادب از ابوبکر شاہ رشیده  
 بودند پنهانی خطها به محمد شاه قوشته اور استدعا نموده و ابوبکر  
 شاد بعد از وقوف برآن حال بودست و پ شده بقریب استداد  
 از بهادر فاهر روی بجانب کوتله میوات نهاد و ملک شاهین  
 و عاده‌الملک و ملک بحری و صدر خان را در دهلي گذاشت  
 رفت و محمد شاه بمحب طلب امرا باز سوم با حتمت تمام  
 آمده در دهلي بقصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و  
 مدیر چپ خطاب اسلام خانی یافته بدرجۀ وزارت رسید و بعد  
 از چند گاه از خیروز آباد برقصرهایلوں جهان نما رفت و حکم تقتل  
 بندگان غیرزمی که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگلیزی بودند  
 بطریق عموم کرد و خیلی از احرار نیز از ولایت شرقوریه هند  
 بقریب خامنی زبان ایشان غلام دانسته از بر تبع گذرانیدند و ابوبکر  
 شاه بعد ازین حادثه کسر نتوانست بست و هم درین کوتله بود  
 تا آنکه بکوچ متوتر بوس ابوبکر شاه رفت و بهادر فاهر میواتی و  
 ابوبکر شاه که پناه باورده بود بعد از چنگ بسیار اهل خواسته  
 سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر فاهر خلعت و نوايش یافت  
 و ابوبکر شاه را در قلعه میدربه مسبوس ساختند تا بهمان حفس  
 ارجیس خانه دیبا رست و این واقعه در سنۀ ثلت و تسعین  
 و سبعاده ( ۷۹۳ ) روی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاد یک  
 و نهم سال بود

\* نظم \*

دمی چند بشمرد و ناچیز شد \* زماله بخندید کو نیز شد

\* قطعه \*

شکست یافته و ابوبکر شاه پاره را تعاقب نموده مراجعت را  
غذیمت شد و محمد شاه در چیتر که قصبه ایمیت بر کفار گزگ  
رسیده و حشم بعد داده باز قصد چنگ نمود \*

و در سی هر سنه اندی و تسعین و سی هزار (۷۹۲) شهزاده هنایون  
خان از حدود سامانه امرایی بسیار بکومک طلبیده و حوالی دهلي را  
خراب کرده از تواحی پنهان با عصاد الملک که از جانب ابوبکر شاه  
با چهار هزار سواری قصد پیکار آمد بود مباریه نمود و هزیست یافته  
بسیار سامانه رفت و در صلا جمیع الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه  
بجهت دفع محمد شاه با غایبه تمام بجانب چیتر روان شده در بیست  
کروهی دهلي نمود آمد بود که محمد شاه با چهار هزار کس  
چپ غلط کرد از راه دیگر خود را در دهلي رسانیده در قصر  
هنایون ترول فرموده وضیع و شویف شهر باو پیوستند و ابوبکر شاه  
تعاقب نمود آمد و ملک بهادر الدین جنگی را که محمد شاه  
بجهت مساحت دیگر داشته بود بقتل رسانیده بی تباشی  
متوجه قصر هنایون شد و محمد شاه که غافل بود قاب نیاورده از  
از راه دروازه حوض خاص باز بجانب چیتر که مقر اصلی او بود  
شناخت و خیلی از امرای نامی و خدمتکاران مترب او کشته  
شدند و اگرچه خلطان مسید شاه را طاقت مقارمت با ابوبکر  
شاه نساند اما دلهی سپاهیان و رسانا از ابوبکر شاه رسیده بود  
و درعا و رمضان سنه مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیروز

شد بپادرنگار بعضی موافع را از نواحی دهانی ناخت و سلطان  
با وجود عطف در کوتله رخت و بپادرنگار چنگی کرد و گریخت و سلطان  
مظفریه مسید آباد معادوت نموده اهتمام در عمارت فرمود که  
بساری عود کرد \*

و در سنّة ست و تسعین و سبعماهی ( ۷۹۴ ) شاهزاده همایون خان  
را بر سر شنیتا که وکیل باغی وزیر بدده لاهور را متصرف شد، بود نامزد  
خوش و هنوز شاهزاده در شهر متوف نشود بود که سلطان از شهرستان  
وجود بصرایی هدم آباد خرامید و در حظیره پدر بندار حوض خاص  
مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود  
\* نظم \*

چندست دنیا سرای آفت و شر \* خانه محنت و مکان ضرر  
نیست دی روی وفا و باری بار \* دیده ام آزموده ام بسیار  
**سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه**

### بن فیروز شاه

که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سنّة  
خمس و تسعین و سبعماهی ( ۷۹۵ ) ستم ولی عهدی بر تخت  
سلطنت نشست و بعد از یک ماه و شانزده روز این سرای مستعار  
را پدر و کرد بصرایی پاتی رخت کشید \* بیت \*

تا جهان بود چهلین بود و چهلین خواهد بود

این جهان برمثال مرداری داشت \* کرگمان اندرو هزار هزار  
آن هر این را همی زند مخلب \* این هراورا همی زند منقار  
آخر الامر بر پرند همه \* وز همه بار ماند این مردار

### سلطان محمد بن فیروز شاه

بعد از وفات برادرزاده خود ابویکر در سنّه مذکور با تفاوت اعدام  
دولت و ارکان حملت بر سریر سلطنت دهلي دم از استقلال نداشت  
و اوزا مذاتی در ملک نشاند و هم درین سال مفرج سلطانی  
حکم گجرات ترد ولزید و ظفرخان بن وحیده الملك بدان جانب  
نامزد شد \*

و در سنّه اربع و تسعین و سبعادیة ( ۷۹۴ ) نعمتداران موائل  
میان دواویں فنده انگلخته قصبه بلازم را تاختند و اسلام خان بر سر  
هرستگرامی نامزد شده شکست داد و سلطان تاقنوج و ائمه رفته  
و کفار آن دیار را مالش داده و ائمه را خراب ساخته بازگشته  
بچیقه که جای مالوف و مالوس او بود آمد شهر محمد آباد بینا  
نهاد و درین سال اسلام خان را به تهمت اراده بعیی سیاست فرموده  
و در سنّه خدم و تسعین و سبعادیة ( ۷۹۵ ) ملک مقرب  
الملك را بر سر متمدوان ولایت ائمه نامزد کرد \* تا از قبول دفتر  
کرد \* با غیان را طلبیده و در قنوج برد \* بقتل رسانیده به محمد آباد  
مراجمعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماری طاری

به نیایت در شهر گداشته و سعادت خان را که بعد الرشید سلطنتی  
اشتهر داشته حمله گرفته بجانب بیانه و گواهیار تهقت فرمود و  
مسجد جامع وسیع و سنگین در قصده بساور که ذاتال موجود است  
با این حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی گواهیار رسید  
ملک علّو الدین دهاروال و ملو خان برادر سانگ خان و مبارک  
خان پسر ملک راجو بر سر سعادت خان غدر آن دیدند و از افراد  
ایقاعی خیردار شده ملک علّو الدین و مبارک خان را بدست  
آورده بسیاست رسانید و علو خان گریخته نزد مقرب خان دردهلي  
رفت و سلطان نخست که عزل یافت نمود در سواد شهر فروه آمد  
و مقرب خان از ترس آنکه ملو خان را جانی داده بود حصاری شده  
استعداد چنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میدان سعادت خان  
و مقرب خان چنگ قائم بود \*

و در ماه محرم سنه سبع و تسعين و سبعاده ( ۷۹۷ ) سلطان  
محمود بخوبی بعضی از هواخواهان مقرب نخان از سعادت خان  
 جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پیوست و مقرب خان  
تقویت یافت و روز دیگر مقرب خان و سعادت خان در میدان  
چنگ گردند و مقرب خان مذہب شده باز درون قلعه در آمد  
و سعادت خان در فیروز آباد رفت و با تلاقی بعضی از امرا  
نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را از میراث طلبیده  
در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر نخست سلطنت اجتاس داده  
ناصر الدین نصرت شاه خطاب گردند و نصرت شاه نموده بپیش نبوده  
 تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی

همه را عاقبت کار خوب خواهد بود  
و فاضلی در زمان شاهزادگی مقامات حربی را جواب داده بذام او  
تصدیق کرده و ممتاز از آن بنظر آمده \*

### سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که پس از خورده او بود بر حکم تبعیدت امرا بقاریخ بستم  
جمادی الاولی سنه مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان  
ذاعسر الدین محمود خطاب یافت و مقرب الالک را بقرب خانی  
مخاطب ساخته ولی عهد گردانید و مناصب و خطابات و ولایات  
بر امرا مقرر قرموه و بجهت نظام عهام سلطنت که از علیله کفار  
نگون ساز خلل پذیر شده بود خواجه جهان را بسلطان الشرق  
مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعد احتیار و قبضه افتخار او باز  
کذاشت رخصت یا آنجانب قرموه او تا جاجنگره فتح غبط نمود و  
قیل و مل بسیار ازان دیدار بدست آورد و پادشاه لکهنه توی فیلان  
را هرسال بدھلی پیشکش فرستادن گرفت و بهتر قلاعی را که  
از حدود کرد و اوده و سندیله و وملوتا بهاریج و توهنت کافران خراب  
ساخته بودند از سرتو تعییر قرموه \* و سارنگ خان را در اقطاع دیدالپور  
بجهت دفع نفقة شیخا کپوکپر روانه گردانید و در ماه ذی قعده این  
سال شیخا در نواحی «موقع ساموتله» در آرد کوهی از هور مسارتی  
نظم نموده از پیش سارنگ خان هزینه یافته بکوه جمون درآمد  
وسارنگ خان از هور راه برادر خود عادل خان سیده دبرست دیدالپور  
مراجعه کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خان را

چون خلیواتی که شش مه ملاه و شش مه نواست  
 و در سنّه ثمان و تسعین و سبعادیة ( ۷۹۸ ) در میان معمد  
 عالی خضرخان امیر ملکان و سارنگ خان حاکم دیمال پور محاربه  
 و میادله بسیار واقع شد و عاقبت با تقریب بیرونگی بعضی علامان  
 ملک عروان که مربی ملک سلیمان پدر خضرخان بود و  
 موافق تسودن ایشان با سارنگ خان حاکم دیمال پور ملکان از  
 نصرف خضرخان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت  
 او لوز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت \*

و در سنّه تسع و تسعین و سبعادیة ( ۷۹۹ ) سارنگ خان  
 و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والی پانی پنه را  
 برداشته تا نواحی دهلي بتصرف آورد و سلطان نصرت شاه  
 ملک العاصی بندۀ فیروز شاهی را با بیان دحشم بعد تاتار خان  
 قائمده فرموده تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده  
 بعالب خان سپرد \*

و در ماه محرم سنّه شاندایه ( ۸۰۰ ) در میان فریقین در نواحی  
 موضع کوتله مباربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان  
 افتاد و بحسب ملکان روی نهاد و تاتار خان تا حد نلوندی  
 رفته و کمال الدین مبدی را بتعاقب سارنگ خان فرستاد، مراجعت  
 نمود و در ماه ربیع الاول سنّه مذکوره عیزرا پیر مسید فیضه صاحب  
 قران امیر لیمور گورکان پادشاه خراسان و مادر الفهر از آب سند  
 گذشته حصارچه را محاصره کرد و تایک ماء علی ملک سارنگی ای  
 جنگ قلعه داشت و چون ملک تاج الدین بختدار هزار سوار

بندگان فیروز شاهی و قیلبدان با سلطان نصرت شاه متفق شده و  
 اورا حکم و حیله بر غیلی برداشته بکایکه بر سعادت خان در حالی که  
 غافل بود بجهعت تمام بر دند و سعادت خان دست و پا  
 نتوانست کشاد بضرورت فرار نموده در دهلي رفته که با مقرب  
 خان بود و بر دست او بعد از مقتول گشت و امرای نصرت  
 شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب زاهر و ملک فضل الله  
 بلخی و بندگان فیروز شاهی بنجامن مجدد بیعمت بر سلطان  
 نصرت شاه آورد، مذacob از سرفو تقسیم نمودند و در دهلي  
 سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم پادشاهی داشتند و  
 مقرب خان حصار دهلي کهنه را حواله پهادر زاهر میتوانی نمود و  
 ملوخان را اقبال خانی داد و هر روز میدان این دو پادشاه که چون  
 با شاه شترنجه باز پیچه بودند جنگ قایم بود و ولایت میدان دو آب  
 و سنبل و پانی پنه و رهنک و جبیر در تصرف سلطان نصرت شاه  
 ماند و حصاری چند کهنه و میزان چون دهلي و سیری و غیر آن  
 در قبض سلطان محمود ماندو این مثل مشهور ازان روز در اقواء  
 افتاد که حکم خدا و قدر عالم از دهلي تا بالم و در اطراف هندوستان  
 ملک طوایف شتی شدند

\* شعر \*

در شهر بکوی یا تو باشی یامن \* کلشته بود کار ولایت بدرو تن  
 و ناصدت سه سال احوال ملک براین منوال بود کاهی دهلوان بر  
 فیروز آبادیان غالب می آمدند و کاهی بوعنس \* مصرع \*

کسان تاتارخان برآورده اصول وحشم ونیلان اورا تمام قایض گشت و نثار  
 خان پیش از توجه اقبال خان از پالی بقیه بقصمه تسخیر حصار دهلي  
 برآمده بود و آنجا خودکاری نتوانست کرد اما اوئله خود را بیاد داده  
 از دهلي با جمعیت اینجه در گجرات نزد پدر خوبیش رفت و اقبال  
 خان بدھای آمده ملک ناصرالملک خوش تاتار خان را که بوسی  
 پیوسته بود عادل خان خطاب داد، اقطاع میان دو آب حواله او نموده  
 و در ماه صفر سنه احدیج و انسان های (۸۰) امیر تیمور صاحب  
 فران قصبه تلیته را تاخته و در ملکان نزول فرموده تمامی اسیون  
 لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در پند داشت زیر نفع  
 یعدرع گذاشت و یکوج متواتر حصار بهت را تیز مقفع کرد و رای  
 جلیعن بهتی را اسید کرد و سامانله گرفته و جباری را از گریختگان دیار دیدهایور  
 واجوهن و سوستی که از قرس به رجای سراسیده و سرگردان دست  
 و پا میزندن مقتول گردانید و جمعی کثیر را مقتول ساخته همراه  
 داشت و طی منزل و مراحل نموده از آب حون عبره کرد و  
 در میان دو آب درآمد و بیشتر ولایت را به تقدیمه تهم و صرعر  
 غارت داده در ظاهر قصبه لوئی کفار آب جون نزدیک دهلي نزول  
 راقع شد و درین منزل مقدار بیچاره هزار اسید را تسبینا که تا آب گنگ  
 برده است سپاهیان افتد و بودند علف قیع ساخت و بعضی از اهل  
 عالم و از ایاف سعادت لشکر نیز که همیکاها با تبع آشنازی نداشتند  
 این همه اسیدون اهل اسلام هندی را هندو خیال کرد و بطبع تواب  
 خرا و چهاد بدمست خود سلک آخرت رسیدند و در ماه جموده اول

از سارنگ خان گرفته بحصار ایه رسید میرزا پیر محمد آچه را  
 که اشته درکنار آب بیلا بجانی که وطن ملک تاج الدین بختیار  
 هزار سوار بود شامل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه  
 نهنگ نیع اجل و بقیة السیف غرقه سلاح فدا گشتند و میوزنا  
 پیر محمد بعد ازین فتح بصرفت تمام تعاقب نموده قلعه ملدان را  
 محاصره کرد و سارنگ خان تا شص ماه جنگ و جدال داشتم  
 آخراً امر امن طلبیده میرزا را دید و میوزنا در ملکان تا آمدین  
 ماحب قرانی توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور اقبال خان  
 مشهور بملویا سلطان نصرت شاه سوکنده های غلیظ شدید خورد  
 بگانه شد و سلطان نصرت شاه را با بیان و حشم بوداشته در حصار  
 جهان قسای برد و سلطان محمود و مترب خان و بهادر ناهر در  
 دهلهن کهنه متخصص گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعدت  
 تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان لما  
 فرار نموده بغيرز آیاد آمدند و ازانجا آب جون عبر نموده نود تبار  
 خان وزیر خودش در پاتی پنه رفت و تمام حشم و میلن نصرت  
 شاهی بدست اقبال خان مدلبر افتاد و تا مدت درمان میان  
 مترب خان و اقبال خان هرورز جنگ و جدال بود و بعضی امرا  
 در میان درآمدند این هردو سردار را با یکدیگر ملمع دادند و بعد از  
 چند لذت اقبال خان بوسه مترب خان رفته حوالی اورا بیک نامه  
 محاصره کرد و امان داده او را بدرجۀ شهادت رسالتید و سلطان محمود  
 را بدست آورده تونه ساخته کاروبار ملکی از بیش خود میاند  
 و در ماه قیصر سنه مذکورة اقبال خان پاتی پنه را بیزور از تصرف

که از نرس در کوهستان میتوات پنده بوده بودند بلازمت امیر  
 صاحب قرائی آمدند و بغير از خضرخان که ظاهرًا سابقاً خدمتی  
 داشت حکم با سیر ساختن آن مردم شد و لوایی مراجعت افراخته  
 و دامن کوه سوالک را گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بالهور  
 رسید و تواریخ این فتح را رخا و حزار نیز یافته اند و شیخاکه را که  
 را که حدایقاً بلازمت امیر آمد و بسیله لاهور را از سازگ خان گرفته  
 متصرف گشته بود بدست آورد و اورا با اهل و عیال مقید ساخته  
 حکم بخارت و بند لاهور شد و خضرخان را دیدالپیور و ملقان حراله  
 فرموده بر زبان راند که دهلي را گرفته بتو بخشمیدم و از لاهور  
 بکوچ متواتر از رلا کابل بدارالملک سرفند رفت و خضرخان  
 بگیر خوش رسید و درین ایام چنان قحطی و دیانی در دهلي  
 افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بقیه مردم که میلده بودند  
 درین حادثه بعال آخرت شناختند و تا دو ماه در دهلي برقده  
 پر نیزد و درین فرست سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان  
 هزیمت یافته در میان درآب رفته بود میدان خالی دیده بدرقه و  
 از آنجا بقیه را آن رسیده شهر دهلي را حرast نمود و عادل خان  
 و خلائق دیگر که از دست مقول خلاص یافته بودند از گوش و کنار  
 آمدند برو جمع شدند و بعد از بهم رسیدن جمیعت شباب خان را  
 بجانب چون بر اقبال خان نامزد ساخت و در ائمی راه هندوئی  
 چند بر شهابشان شبخون زده اورا بدرجۀ شهادت رسیدند و اقبال  
 خان پیش دستی فرموده غیل و حشم اورا خارندی کرد و کار او روز  
 بروز قوت گرفت و بهم نصرت شاه برهم خورد و اقبال خان از بین

سنه احدیع و نیمانمایه (۱۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فیروز  
 آباد قزوی فرمود و روز دارم بالای حوض خاص قبرود آمد و اقبال خان  
 با فیلان و احوالج مستعد بیرون آمد بینه که دارچیوس است و در حمله  
 او شکست یافت بهزار حیله دست و پای زده باره از عیلان دران  
 هزیمت درون شهر نتوانست برد و درین هزیمت خلقي عظیم  
 کشته شد و چون کوکیمه سپاه شب هنگامه روز را شکست اقبال خان  
 و سلطان محبود اهل و عیال را اسیر دام بی نتکی و بی ناموسی  
 گذاشت سلطان محبود جانب گجرات بیک جلو رفت و اقبال خان  
 از آب جون عبور نموده بقصبه بن شناقت و صاحب قرانی روز دیگر  
 اهل شهر را امن داده مال امنی و پیشکشی از بن جماعت گرفت  
 و درین اتنا سپاهی چند را سردم شهر کشتند روز چهارم حکم بند  
 حام فرمود و همه را جانب ملول التهربود تا عاقبت شیخ احمد  
 که رفته او در سر خیز گجرات فریب باحمد آباد مشهور  
 است هدله آن لشکر رفته صاحب قرانی را دیده حالت دژشی  
 و فضیلت علم خود را ظاهر ساخت و با علماء فضلا عسکر  
 مأمور التهرب است ها کرده الزام داد و شفاعت اسپران نمود و صاحب  
 قرانی را نصیحت یا و اعتقاد تمام یافدا شد و ملتمس اودا قبول کرده  
 همه بندیان را خلاص داد و این حق شیخ بر ذمه اهل هند مالد  
 و تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشرح و مبین است و  
 بعد از قلعه بیکند روز مسند صالحی خضر خان و پادشاه میرزا تی

باز کشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان بعد رکشت و درین سال ترک پیش سلطانی که داماد غالب خان سامانه بود لشکر آنجویه بهم رسانیده در تاریخ قیم رجب سال مذکور در نواحی اجودهن با حضر خان جنگ متف کرده منهدم شده در قصبه بهوهر (۴) اسید و غالب خان و امرای دیگر باتفاق اورا بقتل رسانیدند \*

و در سنّه اربع و تیسراسته (۸۰۶) سلطان محمد ابن محمد شاه از خطه دهار بدھلی رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و بشرابط خدمتکاری و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرزد آورد اما چون اسید سلطنت را اقبال خان منصرف بود سلطان محمود کینه اورا در دل داشته همراه خود بمعتم قتوچ بر و درین سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خود او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربه سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع درجنگ وجدال به پیانه شکار از لشکر اقبال خان برآمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان هروی را که از جانب مدارک شاه در قتوچ منصرف بود برآورد آن قلعه را بقبضه اختیار خود آورد و عاصمه رعایا و سپاهیان قتوچ بسلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سدت جونپور و اقبال خان بطرف دھلی مراجعت نمود و سلطان محمود تلهای بر دیار قتوچ قدرت نمود \*

و در سنّه خمس و تیسراسته (۸۰۵) اقبال خان نواحی قلعه

سیاقب دهلي روانه گردید و نصرت شاه از خیروز آباد راه میتوانست  
پیش گرفت و در همانجا سلک بقا شناخت و طوابق ملوك  
شتن در چار طرف هندوستان نصرف داشتند \*

و در سنگ اتفاق و تئاتراي ( ۸۰۲ ) اقبال خان بر شمس خان  
اوحدی حاكم بیانه حرکت نمود و در نواحی بو و پتل میان فربتین  
للاقی صنفین روی نمود و نسیم اقبال و فیروزی بجانب اقبال خان  
وزیر و شمس خان بیانه رفت و اقبال خان بر ولایت کیفه لشکر  
کشیده از رای هرسنگ مال و خدمتی گرفت و هم درین مال  
خواجه جهان در جونپور بر حکمت حق پیوست \* ریاعی \*

تا کی گوئی که ساغر عیش که خود

تا کی گوئی که گوی اقبال که بود

اینها چه فسانه است می باید رفت

اینها چه حکایت است می باید مروء

و ملک مبارک قرنقل خود را مبارک شاه خطاب داده بجانی او  
به نشست \*

و در جمیع الاول سنگ ثبت و تئاتراي ( ۸۰۳ ) شمس خان  
بیانه و مبارک شاه بن بهادر ناهر اقبال خان را دیدند و او ایشان  
را همراه گرفته در حدوده بیعتی کذاره آب سیاه که بکلاپاتی مشهور  
است با رای سیر مقدم آنحدوده جنگ مص کرده غالب آمد و تا  
حد ائمه تعاقب کفار نمود و چون بقترج رسید سلطان الشفق  
مبارک شاه از جونپور آمد و آب گنج را فاصله ساخته نشست  
و هلپکدام نتوانستند عبور کرد و کاری نساخته بولایت خوبیش

داد و چون انجار با قیام خان روی آورده بود در حمله اول شکست  
یافت و اسپ او رخی گشته توانست بدر برد و لشکریان  
حضر خان تعاقب نموده سو اورا بریده در فتح بور از توان ملنان  
فرستادند و در ماه جمیع الدخرين سال سلطان محمود بالاستدعاي  
امراي دهلي از قلوج آمد: باز بر تخت دهلي جلوس نمود و  
و منصب بر امرا مقرر فرموده خیل و تبار مبارک خان را به جانب  
کول روانه گردانید \*

و در ماه جمیع الدخرين سنه تسع و نهادنایة ( ۸۰۹ ) سلطان  
محمود طرف قلوج سواری فرمود و از آن طرف سلطان ابراهيم  
آمد: و از آب گنك گشته و با پندیگن گنك نا گردید باز گشتند  
و سلطان ابراهيم جانب جونیور روان شد و سلطان محمود عازم  
دهلي گردید و چون امراي لاهکر سلطان محمود هرگدام از الندی  
راه با قطاعات خودش پیوستند سلطان ابراهيم باز گشته قلوج  
را محاصره کرد و ملک محمود: ترمی که از جانب سلطان محمود  
ذایط قلوج بود تا چار ماه با سلطان ابراهيم میعادله شود و چون  
از همچه جانب مددگر باو لرسید بضرورت اهل طلبیده قلوج را  
بسلطان داد و سلطان ابراهيم بشکل به قلوج گذرانیده و آن دیار را  
حواله اختیار خان نیمسه ملک دولت یار کفشه فرموده بهقصد تسخیر  
دهلي نداشت \*

و در سنه عشر و نهادنایة ( ۸۱۰ ) نصرت خان گرفت انداز و تاثر  
خان پسر سارنگ خان و ملک مرحدا خلام اقبال خان از سلطان محمود  
روی گردان شد: بسلطان ابراهيم پیوستند و اسد خان لودی در

گواهیار را که در غترات مغول رایی هر سنگ بعذر از دست مسلمانان  
گرفته بود تاخته از دست بیرمدیو بن بر سنگ بر آورده در غبط  
خوش آورد \*

در سذهن است و ثمانیا ( ۸۰۴ ) تاتار خان پسر ظفر خان  
تاق شده پدر را بعذر مقید کرد در اسائل فرستاد و خود را سلطان  
ناصر الدین مسند شاه خطاب کرد و با لشکرهای انبوی بقصد تحییر  
دخلی روانه گردید و در اندی راه تم او شمس خان را هر داده تاتار  
خان را از میدان برداشت و ظفر خان را از بند برآورد و لشکر تمام  
با او پیوست \*

پدر کش پادشاهی را نشاند \* و گر شاید بجز شش مه نیاید  
و در سنّه سبع و ثمانیا ( ۸۰۷ ) اقبال خان بجانب گواهیار و  
الله حرکت نمود رايان آن سرحد بتمام در قلعه اتاره متیحسن شد \*  
تا چهار ما جنگ فایم داشتند آخر چهار فیل و دیگر بخششی  
لایق داده در صلح زدند و اقبال خان از آنجا بتنوچ رفته با سلطان  
سمود محاشره کرد و از جهت استحکام حصان کاری بتوانست  
از پیش برد و پر طلب خود دست نیافرته بدھلی پارگشت \*  
و در سیزم سنّه ثمان و ثمانیا ( ۸۰۸ ) بسامانه رفت و از آنجا  
بروی آمد و بهرام خان ترکیه را که بسازنگ خان مخالف شده بود  
بحیله بدست آورد و پیوست از سر او کشید و از آنجا بجانب ملنان  
بقصد محاشره خضر خان روانه گردید و در تلومندی رای کمال الدین  
میین و دیگر رمینداران را همراه گرفته نوزدهم ما جنید الاول  
سنّه مذکور بخواهی اجودهن درکنار دهنده با خضر خان مصاف

کرده شکست یافته و ار خضرخان یا شی گشته باز دولت خان را دیده بود خضرخان را ملازمت نمود و برگذات سابق در وجه جاگیر او مقرر گشت \*

و در سنه ثالث عشر و ثماناده ( ۸۱۳ ) خضرخان تا شش ماه حصاررهنگ را «جاصر» نموده بعد از قلع بفتحپور رفت سلطان محمود درین سال بحالب کیلمهر سواری نموده بدارالملک دهلي رسیده \* و در سنه اربع عشر و ثیاده ( ۸۱۴ ) خضرخان بذارنول و میوات آمده و آن ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصارسیروی از دهلي و اختیارخان را در فیروزآباد محصر داشته و جنگ های عظیم کرده از جهت گرانی غله نتوانست قرار گرفت و برادر یانی پنه گذشته بفتح بیور معاونت نمود \*

و در سنه خمس عشر و ثماناده ( ۸۱۵ ) سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان قمری شاه منقطع شد و مدت ملک او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بوده و سلطان محمود از پادشاهی ایزرا فامی نداشت \* بیت \*

کیست درین دایر دیرباری \* کولن النک زند چرخدانی \*

شعر \*

سری را که گردن برآرد بلند \* همش بار در گردن آرد کند  
بجزخون شاهان درین طشت نیست \* بخرخاک خوبان درین دشت نیست  
و از شعری عهد سلطان محمود قاضی ظهیر گله لویست که دیوانی  
دارد پراز تصاید مدح و از آن جمله است این \* بیات \*

\* دارت سلطنت فاغر سلطان محمود \*

سنبل منحصر شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح کرد و آن را بیت‌الخان داده و از آب گنج گذشته در زیارت آب جون پکندر کیچه در حوالی دهلي فرود آمد و خبر را گفت که ظفرخان عربه دهار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح کرده ملک «مرحبا را در بین گذاشت» بکرج متواتو خود را بسیزپور رسانید و سلطان محمود تعاب نموده ملک «مرحبا را در جنگ گشته و سنبل را بی جنگ فتح نموده» بدستور سابق باشد خان گذاشت و تاتار خان بقنوچ رفت و سلطان بدھلی آمد در پرسال خضرخان بجعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه برداشت و امرای آن حدود بقیام اورا بیدند و تا حوالی دھلی بتصرف او در آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتلک و میان درآب نماند و در سنّة احمدی مشرو ثمانیاتیة ( ۸۱۱ ) سلطان محمود تا حصار قیروز رفته آن اقطاع را از قوام خان که خضرخان بدو داده بود گرفته متصرف شده و بدھات رته رسیده بدھلی عود کرد و خضرخان با جمعیت انبو از فتح آباد براه رهتلک بینگ سلطانی محمود آمده دھلی را مسخر کرد و ارجمند بیان می‌گفت که در دھلی عام بود در آنجا هزار نتوانست گرفت و میان درآب را متصرف شده بتفهم بیور بازگشت \*

و در سنّة اثنی عشر و سبعیاتیة ( ۷۱۴ ) (+) بیرم خان ترکچه که بعد از وفات بهرام خان ترکچه سامانه را قبض شد و با دو اسخان چنگ

(+) در هر سه نسخه همچنان و غالباً ثمانیاتیه - بچای سبعیاتیه بوده

حالم رای مصیبیش چو فرسته اعلام  
 تا شبیشور نزند فتنه همیداره پاس  
 حزم تو نیغ یکف داشته و الذاس نیام  
 تا نسیمی نبرد خصم زیاغ کرمت  
 با تسب و دارد سریش چرخ فروزن داد زکام  
 چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهی کرد  
 زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام  
 ایضا وله

یار بیدرون رفت بیدرون رو توای چان نیز ازانگ  
 گرمون با یار تائی باشد از یاری برون  
 شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر  
 میمی آمد از بیو دجال پنداری برون  
 خاصه کاکنوں اربابی قلع اهل کفر و باغی  
 شد بصد اقبال رایات جهاداری برون  
 کرده عهدت فتنه دریند عدم گفتم پرخ  
 زینهار این بند سلطان است زگداری برون

ایضا وله

ماه دی آمد و شد سرمه بدان گونه هوا  
 که نمی جنبد چرباد خنک کس از چا  
 گشت آکین چهان سرمه هوا زان سرمه ست  
 آری آری شود از پدر شدن سرمه هوا  
 آتش لاله و گلزار غزو مرد بیاع

که جهان خدمت جد و بیدارش بگویده  
 تبران را ز فلک بهر نگمن بر مینداشت  
 قور نالیده که دازم همهین یک دیده  
 شیر را کرد هم از چالشی زد بیدار  
 بعد از آتش بگز خفته بخوانیده  
 دم سیری زده آفان ر خوان کرمت  
 جز رباب آنکه ز خایی شکمی نالیده  
 ایکه شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر  
 برق سوزانش بتاریک شبی رخشیده  
 گرچه چون چشم بدان خصم تراپک چندی  
 گرده سر هست فلک باز بغلطاییده  
 اسرا رشک کف جوه تو در شور آورد  
 وزنه از باد هوا نیست چندین شوریده

## ایضا و لغه

قورمانی که بود سجده بسویش اولاد  
 پادشاهی که کند غیر بدورش ایام  
 قبله خلق و قیام دل و دین مسعود ( + )  
 که جمادات سلطانیش گرفتند امام  
 غافی چوچ بیاده کند استقبالش

( + ) همین حست در هر سه نسخه بدوا فی و غالبا لفظ - شه

بعد از لفظ - همین ساقط شده \*

داد گل اچمن می شنند باد چرا  
 پیش راست چو سهالی به نماید خورشید  
 پیش خورشید کمی گرچه که نقوه سها  
 قاتل خصمه و ایام بفضلت نایل  
 ملیا خانی و بدخواه بسته ملیا  
 ساقی بزم ترا جام طرب برکف دست  
 قاصد عیت ترا جمله چیان در ته پا  
 خوان معنی فتوان جز به تذارت گسترد  
 شده گرمایده را ختم یود بر حلوا  
 خسروا گز رکاب تو پساندم محروم  
 نیستم فارغ یک ساعتی از مدرج و تذا  
 کار من چالبری نست چو لان هاندم باز  
 جز دعاگوئی تو کار دگر نیست مرا  
 تو سپه رانده بر اعدا و من اندر مقبت  
 می فریسم بمده شام و سیر غوج دعا  
 پیش تا باشد شباهی دی ز ایامش  
 بی شنا موسی نوروز هی تاید تا  
 باد خرم چن عیش تروچون فصل ربيع  
 عمر بد خواه تو کوتاه تو از روز شنا  
 و لد ایضا

بی گل جنبد سوی گلستان خیز ای ندیم  
 بادا کنه طلب یاد آر ازان پاز قدیم

چوب گشتنده درختان چمن از سه‌ها  
 آب بخ بست زرمه‌و بشوشی می‌گفت  
 بشکنم از بد نهد پای کسی بر سر ما  
 می‌نیاید بدر از صفة چوبین شجر  
 خبجه را بر سرو تن گرچه کله است و قبا  
 هرخ بر سمت دهان دید چو تاراج خزان  
 خارت عام چو شد سود ندارد غوغای  
 مطلب برگ د نوالی این‌ها کامرون  
 برگ بر باد شد و مائد ته خاک نوا  
 تا که بر باد پدادست نکاری چون گل  
 می‌زند هر نفسی چون نفسی سرد صدا  
 گل چنان رفت که گرمسرق و صرف جویند  
 جز به بزم شه آفان نیابند او را  
 شاه محمود کز آرایش بزمیش دائم  
 نوبهار است بدی ماه و چهان خلد نما  
 آنکه از تعییه صفت را چو بزم آراید  
 صفت بد خواه هم از دیدنش آرد صفا  
 دل او مشق غیبی است و فوفی دارد  
 که کند سر قدر را بنظر استیقا  
 ای بقائلون ممالک وزرا را دستور  
 جز بدمستواری رایت نوده دم وزرا  
 دغوری گرنده ز اخلاق تو خواهد بنوشت

آنکه با اینست جوانش آسمان پیش تکروست  
 وزبی تعیم رایش خقل کل طفل فهم  
 تا زبانی یافته از تبع تیزش نامه  
 خسته را خصش لدر خاک می سازد درینم  
 کوکب دولت که سوی حضرت دارد رجوع  
 استقامت یابد از گردد بدرگاهت مقیم  
 والحق بعد از قانصی ظهیر شاعری که شعرش گزینی خواندن گند  
 در هندوستان برخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای  
 کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که ماحب رهنگ  
 بود با خضرخان مذارعت نموده جهت یگانگی در دولت خان پیدا  
 کردند و خضر خان درین سال در فتح پور مانده بهیچ جای  
 حرکت نکرد \*

و در صفر سنه سنت عشرون تمازی (۱۴۸۱) دولت خان بیاند  
 کیتهر بشکار رفته و رایان آن حدود را بدام آورد \* به بیانی رفت و  
 مهابت خان والی بدلوں آمد \* در آنجا باز پیروست و درین سال  
 سلطان ابراهیم قادر خان این محمود خان را ده کالبی محصر  
 ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید  
 یکومک رسانیدن هیچ دام از آنها نشد و خضرخان در ذیقعده این سال  
 در حصار قیروز آبد آمد و امرای آن حدود باو در آمدند و ملک ادریس  
 در رعنک محصر شد و خضرخان ازان راه به میوات رفت و جلال  
 خان میواتی برادرزاده بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل برد و آنرا  
 بداراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور بقصد دهلی بود رواهه

شاخ گل چون نخل عیسی روح پور شد بداع  
 زان همین جنگاندش مردم صفت هردم نمیم  
 شاخ شد سریز بلعل کی شکید از کلام  
 خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم  
 شاخ ترا از هوا گرهمت میلی لیک جوی  
 میروه الحمد لله بر مراد المستقیم  
 باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دیر  
 چشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم  
 طوطیان را حلہ سبز و قمریان جامه سفید  
 راغ ازین تشریف عاری گوشیه دارد گلیم  
 زان اصم کاندر ته خاکند کوئی نستی  
 نرگس آورد سست اینک یک الف دارد و میم  
 سنبل و نرگس رچشم وزاف خربان نسیه است  
 زلن یکی افتد مظلوم و آن دکر آمد سقیم  
 غنچه بشکفت از نسیم باع آری بشکفت  
 هم با آسیبی کسی کورا دلی باشد سلیم  
 لاوه با داغ سیه کادر دل از ظالم خزانست  
 هندوئی کوئی فرو رفت است در دار جیم  
 تا بیلت پا ایستاده داشته بالا دو چشم  
 حضرت شه رابقا میخواهد از رتب رحیم

امست و بارجود این آثار سعادت و سعادت و اخلاق رفیده و صفات  
حمدله نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان معافین و مشاهد بود

## \* بیت \*

سید کمی بود که هر دو شود ازو \* خلق مسند و گرم مرتضی طی  
و بجهل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملکان در زمان  
قیصر شاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع بر سردار  
ملک شیخ مسلم ماتد و بعد از قوت ملک شیخ در اندک غرمت  
بر ملک سليمان مقرر شد و او نیز دران نزدیکی عرصه هام را  
وداع کرد و ولایت ملکان با عضوات و توابع آن از جانب سلطان  
قیصر شاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید عشار  
الیه از امرائی بدداشت پادشاهی رسید و اسم پادشاهی بر خود  
تسویز نکرد رایات اعلی خطاب بافت و تباریخ مذکور در گوشک  
سلطان محمود نزول فرموده و دلایل خاصه و عام را با تعام عالم و اکرام  
 تمام عین ساخت و خطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش  
 تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک نصو را خطاب تاج الملکی  
داده با جمعیت و افراد جانب شرق رویه عقد نامه فرموده و او از  
گذرهای آب گذگ جبر تووده در ولایت کنترل درآمد و رای هرسنگ  
و مقربان آن دیار در جعکل آنکه بناء بوده مختفی گشت و نیافر  
را به نهی و تراج داد و مهابت خان حاکم معاون نیز آمده اورا  
دید و رای هرسنگ نیپاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش  
هر ساله قبل نمود و تاج الملک و مهابت خان کذاه آب رعب با  
گرفته و در گذر سرک واری رسیده و از آب گذگ شیر نموده کافران

شهر نزول شمعه و دولتخان تا چهار ماه متاخر گشته آخر الامر  
بسیب بی اتفاقی سلک کوشا و دیگرها خواهان خضرخان  
بعجز و افطرار املا طلبیده خضرخان را دید و خضرخان او را  
در حبس موقوف داشته تسلیم قوم خان کرد تا در حصار فیروزه  
برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفتادم ربيع الاول سنگ است  
عشر و نهمایة ( ۱۱۶ ) بود \*

هر کوا بروز گلدبی آخرش خونش بریخت  
حال آن فیروزد چون راند که خدمتش مادر است

### مسند عالی خضرخان بن ملک اشرف بن ملک سلیمان

در سنگ مذکوره بعد از غنیم دهلي زیارات سلطنت برداشته  
بر مسند ایالت و حکومت ممکن شد و این ملک سلیمان را در  
اول هفویمت ملک نصیرالدالك مروان دولت فیروز شاهی  
به بصری برداشته بود و تربیت کرده و در حافظت سیدزاده بود  
عالی تبارتا آنکه روزی مخدوم جهانیان سیدالسادات متعص السعادات  
شیخ جلال الحق والشرع والدائن الشهابی قدس الله روحه بهشت  
مهیی در خانه ملک مروان دولت تشریف آورده و طعام کشیده  
و ملک سلیمان طشت و آفته بیش مخدوم آورده تا آب برداشت  
مبارک ایشان بروز مسند خاطب بملک مروان دولت کرده  
فرمودند که این بصر مسند زاده است رانچین خدمت باو فرموده  
مذاقب نیست ازان روز معلوم شد که ملک سلیمان سید بی شیخ

کرد و آن نواحی را از خارکفریاک ساخته مراجعت نمود و در  
هیین سال بعضی ترکیبی‌های بیرم خانی ملک سدهو نادر را که  
از جانب شاهزاده اقطاع سهرزند داشت بقدر گفته بدرجۀ شهدات  
رسانیده مهرزند را متصرف شدند خضرخان زیرکخان را برای دفع  
آن قته فرستاد او از آنجا بتعاقب باگیان در کوه پایه رفت و ترد  
بسیار نمود بازگشت و درین سال سلطان احمد مابط گجرات ناگور  
را محاصره کرده و بشنیدن آواز نهضت خضرخان گذاشته رفت  
و خضرخان در جهابن آمد و الیاس خان حاکم چهابن باشادت  
او درآمد و از آنجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نکشاد اما میصل  
و بیشترش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد  
او نمود \*

و در سنۀ عشرين و تیمانیه ( ۸۲۰ ) طوغان ( یعنی چهابن )  
او که فلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان باز نامزد  
شد و آن جماعه را متفرق گردانید \*

و در سنۀ احدی و عشرين و تیمانیه ( ۸۲۱ ) خضرخان برسر  
کیتپرآمد و هرسنگ دیر مذکور تمام کیتپر را خراب گردانید درجنکل  
آنونه که نابوست و چهار کوه مساویه آنست در آمد و جنکها کرده  
آخر ملهم شده بکوه کدارن رفت و تاجالملک از آب رهب گذشته  
تا کوه تعاقب او نمود و از آنجا بیانه از گنگ گذشت و مهابت خان حاکم  
بدارن را همراه گرفته در گذر بیانه از گنگ گذشت و مهابت خان  
را رخصت داده خود پاتاوه رفت و با غذایم و اموال بسیار بدھلی  
باز آمد و هم در سنۀ مذکور خضرخان باز بجانب کیتپر لشکر کشید

کیور که حالا بشمساباد مشهور است و کنبله و بینالی را گوشمال  
داده بقصبه سکینه و پادهم گذشته به رایری رفتند و حسن خان و  
ملک حمزه برادر او که حکومت رایری داشتند و رای سرحاکم  
چندوار با کفار گوالیار همه آمدند باو پیوستند و محصل قبیل کردند  
و سر در رنگ اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبه  
جلیلمر آمدند و آن را از قبیله اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور  
سابق در عهد تصرف اهل اسلام که از قدیم ایام داشتند بار گذشتند  
از سرتو ترویج دین اسلام نمودند و گماشته خوبیش تعین کردند و کفار  
آب سیده را گرفته و کفار اتابه را مالش عظیم دادند سمت شهر  
مراجعةت نمود \*

و در سنّه همان عشر و نهادنایة ( ۸۱۸ ) سید خضرخان پسرخورد  
ملک مبارک را که فر بادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه  
قیروز پور و شهرزند و تمامی اقطاعات که بدرم خان ترکیبی داشت داده  
حل و عقد آن ولایت را برای درویه او گذاشت و فرماده  
سمت غرب رویه هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره  
بعدها نوابت شهزاده منصور و معین گشت \*

و در سنّه مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق  
سدھونادره و تریک خان امیر سامانه و امیر و ملک و دیگر سامان  
داده کارها بتفاوت رسایده بدار الملک دهلي مراجعت نمود \*

و در سنّه تسع عشر و نهادنایة ( ۸۱۹ ) زیارات اعلی خضرخان  
ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانبی بیانه و گوالیار نامزد فرموده  
ملک کریم الملک براذر شمس خان اوحدي آمدند با اول ملاقات

میوات رفته کوتله را گرفته بگوایدار شناخت و سال خدمتی از رای گوایدار گرفت و باز گشت و پاتاره آمد و رای سیر بدو زخم رفته بود پسرا او اطاعت نمود و بیماری قوی عارض خضرخان گشت و مراجعت بجانب دهلي کرد و در هفتادمین ماه جمادی الاول سنه مذکوره به شهر رسیده بر حیث حق بیوست و از جهان درگذشت •

• بیت •

از بی شرایمگی چاشنی است • آخر برداشت فروداشتی است و بده حکومت او هفت سال و چند ماه بود •

### سلطان مبارک شاه بن خضرخان بن ملک سلیمان

بموجب رای ۱۲۵ هدی در سنه احدی و عشرين و تhalbایه (۸۲۱) با تغایر امرا بر تخت نشست و بفیض امور جهانداری قیام نمود و درین سال چمرت که وکر بن شیخ که وکر بعضی درزیده پایین تقریب که سلطان علی پادشاه کشمیر را که بقصد تحییر تنه روان شده بود چمرت که وکر غافل ماخته درون کهانی کوه شکست ۵۵۵ و اموال غراون بدست او افتاده و پندر آن فتح بدان امباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلي نمود و اجمعیت بسیار از آب بدها و سفلج گذشته تلوندی رای کمال الدین مبدی را تاخت د رای فیروز از پیش او گریخت چمرت در کذا همه آمد و قاهره روپر کدار آب سفلج را نهی و تاراج کرد و ازان آب گذشته

و از راه کول به بیقالی رسیده و از گنگ گذشته به بداران رفت و  
مهاجمان بدارانی درین مرتبه ازو هر آن شده قلعه بند کردند تا  
شش ماه بحضور خان چنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شده  
قوام خان و اختیار خان و بعضی از امرای محسود شاهی دیگر که  
ارهولت خان تخلف نموده بحضور خان پیوسته بودند باحضور خان  
غدر اندیشیدند خضرخان ازین قصه واقع شده بداران را گذاشته  
بسیار دهلي مراجعت نمود \*

و در سنة اثنتي عشرین و شانصایة ( ۸۲۴ ) در کفار گنگ آن  
امرای غدار را بانتقام غدری که کردند بودند بکشت و هم درین حال  
مردمی مجهولی در حدود بیچاره خود را بدروع سارتخان که پیش  
ازین کشته شده بود نام تهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد و پیش  
او جمع شدند خضرخان سلطان شه لوهی را بتوائمد ساخت  
و در فواحی سهوند چنگ عظیم کردند و سارتخان دروغی گرفته  
بکوهستان درآمد و سلطان شه در روپر تبانه ساخت و درین سال  
حضرخان تاج الملک را پاتواره فرستاد و رای سیره زان حصار مصر  
شد و امان گرفته بنای تاج الملک مالواجی را قبیل نموده و از آنجا  
پیشندوار درآمد و نسب و تاریخ نموده در گیتپر رفته بدھلی آمد  
و درین حال ملک تاج الدین وفات یافت و عهد وزارت بریسیر  
بزرگ او ملک سکندر مفوض گشت و طوفان رئیس باز در  
شهرند فتنه انگیخته و ملک خیر الدین برو تامزد شد و شراو  
یکفایت رساید، باز گشت \*

و در سنة اربع و شرین و شانصایة ( ۸۲۵ ) خضرخان در

پصلح قرار دادند و ملک عکندر شفه که از دهانی بکومک ملک  
سیمود حسن نامزد شد<sup>۳</sup> بود در گذر پوهی از آب بیعاد عبور کرد<sup>۴</sup>  
در لاهور فرود آمد چون جسرت طافت مقاومت بایشان نداشت  
از آب چشم<sup>۵</sup> گذشته در کوه تلوار رفت و لشکر مبارک شاه آن فتحه  
را دفع کرده باز بدھلی آمد \*

و در سنخ است و عشرين و تمامي (۸۲۶) مبارک شاه به کمتر  
رفت و مهابت خان بدآونی که با خضرخان پانچ شده بود آمده  
ملازمت نمود و پمراحم مخصوص گشت و از آنجا از آب گذگ  
گذشته در نواحی کهور عرف شهابیان ولایت پتوزان را تاخت  
و اکنtri را علف تعی غرد ازده<sup>۶</sup> بقیه و تاراج داد و ملک مبارز و  
زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنه متهمدان با لشکر بسیار  
در حصار کنده گذاشته بدھلی باز گشت و درین سال الی خان  
حاکم دھلی بعنه تنبیه رای گوالیار و عزم تحصیر آن دیار آمد و  
مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون  
نردیک پیاره آمد پسرو اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عمومی  
خود مبارک خان را یغدر کشته بود هر ایان شده پانچ شد و پیاره  
را خراب کرد<sup>۷</sup> بالائی قلعه متهمن شده آخر باطانت در آمد و  
مبارک شاه از آنجا بجانب گوالیار زوان شد و الی خان کناره آب  
چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه یغدرد لشکریان  
مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر ایل خان را غارت کردند و

بیوالد هر رعایا و زیرک خان در حصار جالندھر متخصص شد  
و جصرت کلار آب هرسنگی فروود آمد و سخن صلح و ملاج در میدان  
شد و بندر زیرک خان را مقید حاخت و سلطان مبارک شاه  
جانب سپرند توجه نمود و باستماع این خبر جصرت بن شیخ زیرک  
خان را گذاشت و زیرک خان در امانه مبارک شاه را مازمت نمود  
و سلطان مبارک شاه بادهیانه وقت و جصرت از آب لدهیانه  
گذشته در مقابل آمد و تمام کشتنیها بدست او بود و لشکر مبارک  
شاه نمی توانست از آب گذشت و بعد از ظلمع هیتل آب پاباپ شد  
و سلطان از آب دریا عبور کرد و جصرت گریخت و از آب چهداز گذشته  
بندهیان کوه در آمد و افواج مبارک شاه اور تعاقب نموده و  
آتشی از پیادها و سواران او را شدید و مال و اسماں او بیغقیمت  
رفت و رایی بهم مقدم جمیون مبارک شاه را مازمت کرد و بدرقه  
لشکر شد و مبارک شاه از انجا بلاهور آمد \*

و در سن ۵۵ خمس و عشرين و ثمانين ( ۸۴۵ ) قریب به بیک ماه  
در کلار آب را می منزل ساخت و شهر لاہور را که در فقرات خراب  
و دیران شده بود تعمیر فرموده و شکستگی حصار را با هدم تمام  
هرمت کرده و حملک محمود حسن را که ملک الشریخ خطاب داشت  
از ایجاده بدهلی باز گشت و بعد از پنج ماه جصرت کبوکهر باز  
در لاہور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشائخ شیخ حسن  
قیبانی قدس الله عزرا نزول نموده تا یکماه هر روز بقدم گرفتن  
شهر حمله میکرد و آخر الامریه مقصود نوبیده باز گشته بکلانور  
رفت و با رایی بهم جنگ کرد و چون جانگ میدان غویقین قایم شد

که تعلق با قاره داشت آمد و مبارک شاه از آن را بی کوچ کرد؛ در قصبه  
گوته فرود آمد و شرقی جنگ نا کرد؛ بجانب قصبه را پرسی و از اینجا  
از جون گذشته بدانه رفت و کنار آب کثیر مقام ساخت و مبارک  
شاه از عقب او بچند واژ آمد و میدان هردو لشکر صافت چار کروه  
ماند و بزرگان یک دیگر نمودار میشدند تا بست ورز باهم مقابل  
بودند آخر شرقی با استعداد تمام برآمد؛ از نیم روز نا وقت شام  
میدان فردیین جنگ عظیم را فتح شد و جنگ دران روز قایم ماند و روز  
دیگر شرقی بجانب ولایت خود باز گشت و مبارک شاه بعد ازین  
که جانبین سلطانان بودند تعاقب او نکرده بجانب استگاه آمد  
و تسخیر آن دیوار نموده گفار آب چتیل را گرفته در بیانه نزول نمود  
و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده  
در قلعه متخصص گشته بود با امان گرفته آمد و مبارک شاه را  
دید و مبارک شاه باز گشته بدھلی رسید \*

\* در هفته اندی و ثالثین و نهمین ( ۸۳۲ ) ملک الشرق محمد  
حسن که به نیابت مبارک شاه در بیانه ماده بود و مهمات آن  
حدود را صورت داده و کلمرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه  
الگیسته بودند تنبیه داده بدرگاه آمد و صراحی بعیدار یافت و حصار  
پیرزه در وجه اور مقرر شد و هم دران سال ملک وجوب تادره حاکم  
ملتان یافت و ملک محمد حسن خطاب عماد السلكی یافته  
بحلستان رفت \*

در هفته دلیل زنگین و نهمین ( ۸۳۳ ) مبارک شاه از راه  
بیانه بکوالیار رفت و اقطاع را پرسی را از پسر حسن خان گرفته

منصور باز گشتند و سهم بر صلح قرار یافته و الی خان پیشنهای  
و امیر فرماده او بجانب دهار رفته و مدارک شاه پدهای آمد \*  
و در سنّه «بع و عشرين و ثمانينه ( ۸۴۷ ) باز چانب کوه  
گداون و کي تهر سواری نرسود و لازما بر گشته میوات را نهی و  
تاراج گردانید و در آن حال قسط هام در تمام هندوستان افتاده \*  
و در سنّه «سع و عشرين و قمانیه ( ۸۴۹ ) باز بجانب میوات  
رفته قلعه اندر و الور را بکشاد \*

و در سنّه «ثلثین و ثمانیه ( ۸۵۰ ) بیانه را از محمد خان  
لو حدی گرفت و اوحديان را بهوشگ جهان نمای فرستاد تا در رانجا  
ساکن باشند و بیانه را بمالک مقبل خان بندۀ خوش و سینکری  
را بملک خدیر الدین تحفه داد و خود بگواهی اشغیر کشید و رایان  
آن دیار اطاعت او قبول کردند \*

و در سنّه «حدی و نایین و ثمانیه ( ۸۵۱ ) ایاچدان قادرخان  
حاکم کالپی در دهانی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی از رامحاصه  
دارد مدارک شاه در مقابل شرقی زوان شد و درین اتفاق خبر آمد که  
شرقی بهون کلنون را تاخته در آنجا نزود آمده است و داعیه هرگز تن  
در بداون دارد و مدارک شاه که در گذر بود پنل از آب چون عبور  
کرده و سوچع جرتویی را تاخته در قصبه اترولی رفت و آنجا خبر  
رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و قیل بسیار در حدود  
انداز رسید مدارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار  
سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان بشوقی پیوست و  
شرقی که از آب «پیا عرف کلی بانی را گرفته نزدیک تصدیق برها نایاب

از ملدان بمقابلگ او آمد و شیخ علی کزار آب را ای گرفته  
نژدیگ بظایله رفت و از آنجا عدان گردانیده بخطپور رسید و با  
شیخ علی چنگ کرده شکست پاوت و ملک سلیمان شه اوی  
که از جانب عاد الملک طایله بود درین چنگ کشته شد و شیخ  
علی در خاور آزاد آمد و مدتی مدید میان او و عاد الملک  
هر روز چنگ بود \*

و در سنّه اربع و تلثین و ثمانمایه ( ۸۳۴ ) مبارک شاه لشکر  
ایبوه یمده عاد الملک فرمود و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان  
مظفرخان گجراتی را گردانید شیخ علی تاب مقاومت ایشان  
نقواست آورده چلو گردانیده شب در حصاری که بر گرد لشکر خود  
ماخته بود در آمد چون عصمار او را گرد کردند منظرم شده جانب  
جبلیم رفت و از آنجا عبور کرد اکثری از مهاهیان او دران آب فرق  
شدید و بعضی کشته و بعضی اسیر گشته و شیخ علی و امیر مظفر  
با جمعی معدور در قصبه شیور رفتند و اسباب و اغایی ایشان  
تمامی بغارت رفت و لشکر عاد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر  
مظفر در حصار «حصر ماند و شیخ علی بکابل رو نهاد و لشکر مظفر  
از آنجا بر خانه پذار الملک دهلي آمد و ملدان را از عاد الملک  
گرفته بملک خیر الدین خانی داده و باین تقریب دستگه بسیار  
در حدود ملدان هر یار آورد \*

و در سنّه خمس و تلثین و ثمانمایه ( ۸۳۵ ) بملک سکندر حاکم  
للهوز برای تسکین فتنه چهرت کهودیه در دامن کوه ایگشته بود  
رفت و جسرت ادرا غافل «ماخته با اد چنگ کرد و سکندر در نواحی

پنگاک حضرت داد و بشیر مراجعت نمود و در این‌لئی راد سید حالم  
 که خدمتگار عی ساله خضورخان بود و اقطاع تبره‌نده داشت وفات  
 یافت و پرک پسر ارا سید خان و دیگر را شجاع‌الملک خطاب  
 دادند و قولاد قام غلام ترکیبیه از غلامان سید حالم مذکور در تبره‌نده  
 بعض ورزیده و اموال بعداز و احباب بی شمار را که از سید حالم مانده  
 بیو متصرف شد و مبارک شاه پسران سید حالم را مقید ساخت  
 و ملک پوهف امیرز د رای هنسو بهقی را برسر او نامزد کرد  
 و قولاد ترک بچه شیخون بی ایشان زده لشگر‌های ایشان را پیرشان  
 ساخت و اموال و غایم بسیار بر داشت او اعتماد و مبارک شاه لشگر  
 پیر تبره‌نده کشید و غلام ترکیبیه محصر شده مبارک شاه عمامد الملک  
 و از ملنان طلبیده بوسالت نزد خلام بچه فرمیاد لو بعد از طلب  
 اعتمان از حصار بیرون آمد عمامد الملک را دید باز اعتماد نکرد و  
 ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عمامد الملک را بملدان  
 رخصت ۵۱۵ و خود باز گشته بدھلی آمد و خلام تا شش ماه در  
 مدت غبیت مبارک شاه با افواج او جنگ‌ها کرد عاتیت نزد  
 شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبلغها بوجه پیشکش فرمیاد  
 و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و هردم بسیار  
 از حدود پنجاه بار پیوستنده او خلام را با خیل و تبار از تبره‌نده  
 پدر آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته  
 بالاپور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم اهور که کارمال  
 خدمتی به شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واکرد و  
 شیخ علی از انجا بقدر آمده قصد دیداپور نمود و عمامد الملک

چاگ کرده از اشیعت داد و منک الهداد گریخته بکوه پایه رفت  
 و ملطان درین سال بر سر جلال خان در میوات لشکر کشیده و از اینجا  
 فوج پیجانب گواهیار و آثاره قامزد کرد «مراجعت نمود و درین سال  
 شیخ علی چانب پلچاب آمد» باز خلل انداخت مبارک شاه همان  
 الیک را برای کمک امرای آن حدود قامزد فرموده شیخ علی از  
 شیور تا کنار آب بیانه تاخته مردم یسیار امیر و تاراج کرد «بلادر  
 وقت و زیرک خان دیدگر اصرار که در لھور پیوند محصر شدند  
 و با او جنگ میکردند تا شبی هاکدان لھور در پامبانی ویزگی  
 تساهل ورزیدند و ملک یومف سور الیک و منک اسعبیل شبی  
 اتفاق با زیرک خان نموده بدرین آمدند و جنگ کرده منتهی شدند  
 و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و  
 بعضی اسیر شدند روز دیگر شیخ علی لھور را گرفت و عام و خاص  
 آنجا را بدشت و امیر کرد «در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز  
 بدبالپور آمد و ملک یومف سور الیک می خواست که بدبالپور را  
 نیز گذشته وود ملک عمامه الیک این خبر را شنیده از تبرهنده  
 ملک احمد برباد خود را در حصار بدبالپور برای تاهیانی فرستاد و  
 شیخ علی باین ملاحظه ازان طرف همایود نمود و ملطان مدارک  
 شاه بقصد دفع این فتنه و تعداد تا هامانه رفت و از آنجا بتلویزی  
 و از آنجا پکفر پوهی آمدند از آب بیانه عبور کرده به بدبالپور رسیدند  
 و از آنجا در کنار آب را می نزول نمود و شیخ علی از آب جبل  
 گذشته و رفت و مدارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسیدند  
 و از آب را می تزدیلت طلبند عبور کرد و امیر مظفر برباد رزاده شیخ

جالاندھر بذممت حضرت کبوتو گومنزار شد حضرت اورا گرفته باللهور  
 رفت و مصصر گردید و مید سیم الدین نایب سکندر و منک  
 خوشخبر غلام سکندر یار چنگها میکردند درین اثنا شیخ علی  
 جمهیت گردید باز دور حدود ملنگ آمد و خطوبه را تاختت و بیشتر  
 مضاقات حبلم را امیر گردید و طلبته را گرفت و سردم آن را  
 بذمام دستگیر و نهیب رتاراج ساخت و انثری را بکشت و بقیه را  
 از صغار و کبار بولایت خود بردا و درین اثنا پولاد ترکیب مذکور از  
 تبرهنده ولایت رای نیروز را تاختت و رای فیروز با او چنگ گردید  
 گشته شد و پولاد سراورا به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان  
 لشکر باز بجانب لاهور و ملنگ کشید چون در تواحی سامانه رسید  
 حضرت از تواحی لاهور بجانب کوه چایه و شیخ علی بیز بجانب  
 ولایت خود رفت و لاهور و جالاندھر از شمشالک گرفته بذممت  
 خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عدال  
 شمشالک را از لاهور بدهلی برد و خود بازگشته بدهلی آمد  
 و در سنّت و ثلثین و نهمانمایه ( ۸۳۶ ) مبارک شاه باز  
 بذممت دفع ذمّه حضرت بسامانه شفاقت چون در پاری پنه رسید  
 خبر وفات والد خود که مخدومه جهان نام داشت شفیده بازگشته  
 جریده در دهانی رفت و در روز بذممت عزایی از اذامت گردید باز  
 بلهکر پیوست و منک یومغ سرورالملک را جانب تبرهنده  
 برای دفع شر نولاد نامزد گردید و مبارک شاه لاهور و جالاندھر را از  
 نصرت خان گرفته بملک الهداد کالو لوڈی داد و چون نزدیک  
 بجالاندھر رسید حضرت از آب بینه عبور گردید در بیواره با الهداد کالو

اذا خبر فتح قلعه تبرهنده یا مولاد عالم پیغمبر که ترک بدرگاه رسید و  
 مبارک شاه ازین خوشحالی در بوسیت نگذیده یا بلغار بجانب  
 تبرهنده رفت و بزودی از آنجا بازگشته در سپارسا باد آمد و  
 درین سال خبر رسیده در میان سلطان ابراهیم شرقی و الپ خان  
 حاکم کاپی که سلطان هونتگ خطاب یافته بود مسازیه امانت  
 مبارک شاه فرمان های باطراف غربیان را لشکرها باستعداد کوچ  
 بجانب کاپی جمع شده بدرگاه بیانید درین هنگام مبارک شاه بر  
 عادت معهود خویش که کاه بیگانه بسیر مهارت معموره جدیده  
 سیرقت روزی با جمعی محدود بی تکلفانه بدان جانب حوار شده  
 استعداد نماز جمعه صلیکون کافران میتوان صدر که باخواهی سرور الدلک  
 پیومنه در کمین بوده فرصت وقت می جستند اتفاق کرد در محل  
 مبارک شاهی به بیانه در آمدند و سده ها لیبره کجوری که تری  
 بد بخت آن پادشاه معید را شهد ماخت و این واقعه در سن  
 سیع و میله و نما نمایه (۸۳۷) روز داد و ایام سلطنت او حدوده  
 سال و سه ماه و شانزده روز بود \*

ز انقلاب زمانه عجب مدارکه چرخ  
 ازین فسانه هزاران هزار داره یاد  
 هر ایمه میگذرد دل مده که فجهه بسی  
 پس از خلیفه بخواهد گذشت درینقاد

هانی که بیقوت لو محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه چنگ کرد  
 و آخر الامر امانت طلبیده دستور خود را با اموال و نفایض بسیار به  
 پادشاهزاده داد و جماعت از مردم شیخ علی که در تهرن محصر  
 بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک  
 شاه چون از هم شیورد فتح تهرن غارغ شد چریده برای زیارت  
 مزارات متبرکه مشائیخ ملتان رفت و علّق قریب از آنها مراجعت  
 فرموده دیدبالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظه  
 شیخ علی اقطاع تهرن دیدبالپور را بملک الشرق عمامد الملک داد  
 و اقطاع بدانه را از عمامد الملک که دیده به شمعن الملک تفویض نمود  
 و چریده با پلغار ازان حدود در روز عید قربان بدھلی و میده و منصب  
 وزارت بر سر را ملک مقرر داشت و مملک کمال الملک را که نایب اشکن  
 بود در مهام سلطکی باو شرکت داد و صحت میدان این دو کس  
 پنهانی بود چون سرور الملک ارجمند گرفتن دیدبالپور در دل خار  
 خاری داشت و از مبارک شاه رنجدیده بود درین هنگام که ازو پدشتر  
 نا امید شد پلھان در مقام غدر مکر در آمده با پسران گلگوو چجی  
 که ترسی و میران عذر نایب عرض [ که از آیا و اجداد پرورید ] خاندان  
 مبارک شاهی بودند و ولایات و منصب های بزرگ داشتند [ و  
 با جمعی دیگر از سلطنتان حرام خور اتفاق نموده قصد استیصال  
 مبارک شاه داشت ]

در هذله سبع و نیمین و نیمانسیاه ( ۸۳۷ ) مبارک شاه در کخار  
 آب چون شهروی بنا کرد و مدارک آباد که در معنی خرا باد بود نام  
 فهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین

تدویر بود که اختلالی در ملک را فع شود و ملک الهداد کالاودمی  
 حاکم سپهیل و اهار و ملک چیمن مقطع بدلوں نبعة خاچهان و  
 امیر علی گجراتی و دیگر امرا از برای الققان مبارک شاه  
 جمعیت بسیار سرکرد چانپ دهلي روان شدند و ملک الشرق  
 کمال الملک و مید خان پسر مید سالم که خطاب اعظم خانی از چانپ  
 مهارک شاه یادته بود از درگاه برخرا آن امرانام زد شدند و ملک  
 یومف این حرور الملاک و مدهارن و گنگو تیز همراه کمال الملاک  
 تعین یافتند و لشکر دهلي از گذر کلپه گذشتہ در بون آمدند و ملک  
 الهداد و دیگر اسرائی نامدار در قصبه اهار رساده می خواستند  
 که جنگ ناکرد از آب گنگ گذشتہ بهر جانی روقد اما چون یقین  
 ایشان شده بود که ملک کمال الملاک از دل و جان خواهان الققان  
 از مردم الملاک است برین اعتقاد از جانی خوبیش ترقیتند و مردم  
 الملاک از بین معنی واقف شده ملک هشیار نایب خود را بهانه  
 کوک کمال الملاک بطريق جاموسی دران لشکر قوتاد و یومف  
 خان و ملک هشیار و مدهارن کفر از کمال الملاک متوجه بود از  
 لشکر بپرون تاخته بدھلی رفتند و امرائی سپیل و بدارن بکمال الملاک  
 پیوستند و با جمعیت اندیه در گذر کلپه آمدند و حرور الملاک در پیش  
 امتداد حصار شد و روز دیگر اسرائی دولت خواه از آب چون گذشتہ  
 در پاغ خود فرود آمدند و حرام خواران و کافران از حصار بپرون  
 آمده بسیگ پیوستند و در حملة اول شکفت یافتند و در حصار  
 رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری  
 اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح اسرائی مبارک شاهی نزدیک

## سلطان محمد شاه بن فرد خان

برادرزاده مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه اورا  
پغزندی برداشت بود در سنّه سبع و نویس و نهماده ( ۸۳۷ )  
بعد از مبارک شاه جلوس نمود و حورو الملک که داعیه قاجاده  
در هر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال  
لورا خطاب خان چهاری داد و خامعه بخشید و میران صدر را  
صعنی الملک ساخت و ازان کفره هم چند روزی انعصار نمود و ملک  
الشرق کمال امنی که شریک حورو الملک در زارت بود پیروی شهر  
توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس حورو  
الملک بعضی بالگان مبارک شاهی را بهانه دستگیر گردید و قتل  
آوره و در برانداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و  
ولادات را بصرخود تقسیم میکرد و اقطاع بدانه و اسروهه و نارنول  
د کهرام و چند پرگنه میان دو آب را بسدۀ چال و سدهارن کهتری  
که قاتان مبارک شاه بودند هاد و رانون حید خلام حدۀ پال با جمعی  
کثیر در بدانه رسیده میشواست که درین قلعه در آید درین اثنا  
یومت خان لوحی از هنده آمد و با جنگ گرد و فتحم یافت  
و اشتری ازان کفران حرام خور را بجهنم فرستاد نزن و بجهنم ایشان  
پذیرست مسلمانان اسپر شدند و سر رانون حید در دروازه قلعه آربخت  
د چون حورو الملک و کفار دست تغلیب دراز گردید امرای خضر  
خانی و مبارک شاهی که در وقت منشر بودند جای بجای مر  
از اطاعت باز کشیدند و قتلها قایم شد و حورو الملک در همه بن

و ملک چندن بداونی خطاب غازی العائی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروزه اضافه او گشت و ملک الہاد لودی همچ طاب تبول نکرد اما خطاب در بنا خانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت باستقال پیدا کرد و ملک به راشت میراند \*

و در سنّه اربعین و ثمانمایه ( ۸۴۰ ) بعزم ملتان متوجه شد و در مبارک پور چند روزی توفی نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند چون اشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشائخ آنجا کرده بدهی آمد و در سنّه مذکوره بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کوهکور نامزد گردانیده ولایت اورا خراب ساخته مراجعت نمودند \*

و در سنّه احدی د اربعین و ثمانمایه ( ۸۴۱ ) خبر رسید که جماعت لنگه در ولایت ملتان سرگشیده اند و هم درون اندسا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگذات دهلي را متصرف گشت و رای گوادار و دیگر رایان دست از مالکداری باز داشتند و محمد شاه مساهله وزیاد و نکره جای بجا هر بزرگ و در هر سری تمثیلی پدید آمد و خان زاده های میوات که اجداد حسن خان میتوانند باشند سلطان محمود خلیقی را از مالو برای سلطنت دهلي طلبیدند \*

و در سنّه اربع و اربعین و ثمانمایه ( ۸۴۴ ) سلطان محمود بدهی و مید ر محمد شاه افواج آراسند پسر خود سیده علاؤ الدین را بقصد جنگ او از شهر پدریون فرمود و ملک پهلوی لودی را

حصار میزرسی خود را آمدند بیشتر امرای اندزوتفی برآمده با ایشان پیوستند و تا ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک خان حاکم حمامه و قات را فاتح آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر دا سرور الملک دارد عداری حدکوود اما در باطن با امرای پدریگانه بود و سرور املک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام عذر آمده انتظار فرمودت می برد \*

و بناریخ هشتم ماه صفر از ماه تمن و شانی و شنبه تماشی ( ۸۳۸ ) سرور املک و پسران میران صدر مکار یکارک درون سرا پرده پادشاهی سر زد میتوانستند که آسیبی بار رسانند در همین اتفاق محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان فرزد کمال املک فرستاد و خدمت کاران فرزد ک محمد شاه که مستعد بودند سرور املک حرام خور را لختند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار پیشامت رسانیدند و گافران حرام خور در خانهای خود صحر شدند و کمال املک و مایر امرا از دروازه بعد از دردن حصار درآمدند و منتهیاً بدایخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [ که بزبان هندی مشهور است ] کرد خود بیانگ پریست و علف آتش تبعید دریغ گشت و جوهر پلید او بجهنم رفت و سهارن کلکوود دیگر طایعه کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را زیدیک ظیره مبارک شاهی برد از عیاست کردند ملک هشیار و موارک کوتول را نیز با ایشان ملحق ماختند و روز دیگر کمال املک و دیگر اسرای نامدار با محمد شاه از مر سو بیعت نمودند و کمال املک عهد رزارت

که خاک تیجه گه غسروان معتبر است

## سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

بموجب وصیت بعد از پدر پر نخست سلطنت نشست  
و ملک بیلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون مستعی  
سلطان علاء الدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک در متغیره بیلول  
بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنّه خمسین  
و ثماناده ( ۱۸۵۰ ) ایام بیانه سواری کرد، در راه خبر دروغ  
شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرد  
بهرجت بدھلی باز گشت.

در سنّه احدی و خمین و ثماناده ( ۱۸۵۱ ) بیدار رفت و آنجا  
را برای سکونت اختیار کرد، در آنجا طرح عمارت الداخته پدایی  
نخست دھلی آمد.

و در سنّه اثنه و خمین و ثماناده ( ۱۸۵۲ ) در خسرویز خود را  
شنه شهر و میرکری ماخته باز بیدار رفت و از آن در پرادر قند  
جز بر زدن تا هر دو بدمت صردم شهر بقتل رسیدند و حسام خان که  
محمده ملک و هوا خواه سلطان بود و کاه کاهی سخن حق در برآمد  
مهماز منکری با سلطان میگفت ازین معنی از دل سلطان انداده  
و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس حداست  
حلطالی و قصد دل او بدھلی در آمد، بود هر دو باتفاق ملک  
بیلول را طلب نموده به سلطنت پرداختند و او در مدت غیبت

مقدمه اشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غدای الدین  
و مدن خان را به مقابله ایشان تعذین کرد و جنگ عظیم نموده آخر  
بصلاح قرار دادند و سلطان محمود این معنتی را غذیمت داشته و  
خواب دیدن خرابی ملک مالو را بهانه ساخته شد اشب جریده  
به جانب مالو نوچ کرد و مذکوبه بپول تعاقب نموده باز از هر تال  
و اسماه و اشیاه اورا غذیمت گرفت و سلطان محمد ازین تردد  
که از بپول لودی ظاهر شد اورا خوانده ولیت لھور دیده اپوز  
را بدو ارزانی داشت \*

و در سنّه خمس و اربعین و تیمانمایه ( ۸۶۵ ) به حاصله روت  
و بپول را بدفع چشت کهونکه قرقاده بدهلی بازگشت و چهرت  
پیلاک بپول صلح نموده اورا به دشارت ملطافت دهلی مینشر ساخت  
تا بپول افعانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خدمی  
پرگفات را به تغلیب منصرف گشت و بنی سبب ظاهري از سعد  
شاه رنجیده و برو باغی شده اشکر برس دهانی کشید و سلطان  
محمد را مدتی در صحنه داشت و کاری نتوانست ساخت و  
بنی نبل مقصود بازگشت درین اثنا سعد شاه بزحمت صعب  
میشاند اصرائی که در بیمهت کروهی دهلی بودند بر از اطاعت او  
لیپنندند و پسر خود علاء الدین را که در پداون چایگیر داشت و  
از آنجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولی سهد ساخت \*

و در سنّه میع و اربعین و تیمانمایه ( ۸۶۷ ) در گذشت وحدت  
ملک او چهارده حوال و چند همه تسبیبا بود \* ولیت \*

پیا و پیک نظر اعتبار کن در خاک

خندق خان را در پند گشید و هم دران حال بجهت خرابی و لایت  
ملنان رفت \*

و در حلقه ملت و خدمتین و ثمانمایه ( ۸۵۶ ) سلطان محمود  
شرقی با غواصی به قدر امرای سلطان علاؤ الدین بالشکر عظیم آمد  
دهای را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردید بسیار بدست آورده  
و فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد  
و سلطان محمود تاب نیاوران را بجهوپور رفت و حال دیگر در همان فردیکی  
از جوهور را از اند و بیرین معنی که اپه از ملک دهلي در قبض  
مبارک شاه بود بسلطان بهلول و اپه در تصرف سلطان ابراهيم شرقی  
بود بسلطان محمود تعلق داشته باشد ملحظ نموده و شمس آباد را که  
جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد از بشکال بسلطان بهلول  
و عده کرده هر کدام بولایت خویش رفند و سلطان بهلول بموجب  
میعاد بر شمس آباد و نعمه تصرف شد و آنرا برای کرن حاکم بیرون  
کانون داد و سلطان محمود این معنی رانه پنهان داده باز بحدود  
شمس آباد آمد و با سلطان بهلول مبارکه داشت درین اذنا سلطان  
محمود رخت هستی بدار بقا گشید و محمد شاه بسر سلطان محمود  
بجای پدر بسلطنت جوهور موسوم گشت و بموجب محلی که قبل  
ازین در همان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتنی کرده  
بجهوپور رفت و بقدرتی این که قطب خان عمو زاده سلطان بهلول  
در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه  
نقض عهد نموده اشکر کشید و او نیز از جوهور بشمس آباد آمد و  
آنرا از همت هندوان بر آزده گرفت و در خدود را پری با سلطان

سلطان پسر هند رئیس خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه خواند  
 و بار دیگر به جمیعت تمام آمده دهلي را قایض شد و نائب خود را  
 گذاشتند بجانب دیدالپور رفت و در پی گرفتن لشکرگشت و سلطان  
 علاؤ الدین عرفه داشت نفاق آمیز نوشته که من بندگ فرمان  
 بردازم و این تعدد از برای دولت خواهی میلدمایم سلطان در جواب  
 نوشته که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود  
 و هر امر و برق پادشاهی نیست تغیر اینداون قدامت گردید سلطنت  
 را بتو باز گذاشتند سلطان بهلول از دیدالپور آمد بی جنگ و نزاع  
 در دهلي بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاؤ الدین بدلش را با  
 پرگفات آن طرف آب گذشت تا خیر آیاد و دامن کوه بحکم سلطان  
 بهلول متصرف بود و خطبه بدام خود دران دیار می خواند تا آنکه  
 بعد از چند کاه در منه خمس و خمسمی و ثمانمایه ( ۸۵۵ ) این  
 سالم را پدرود کرد و مدت سلطنت او هفت ماه و چند ماه بود

\* بیت \*

سر انجام گذشتی همیں است ولیم \* دوائی نکرد است با همچ کس

### سلطان بهلول بن سکلا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی بانته در  
 منه خمس و خمسمی و ثمانمایه ( ۸۵۵ ) باتفاق حمله خان وزیر  
 که بعد از کشته شدن همام خان از دست سلطان علاؤ الدین در دهلي  
 بر اهل و عیال سلطان علاؤ الدین امدادی بانته و گلید حصار را آورد  
 به سلطان بهلول سیده بود بر تخت سلطنت چلوس نمود و پندریج

سلطان حسین بود که بدارن در گذشت چنانچه گذشت و مک را  
پادشاه بیلول و سلطان حسین گذاشت \* قطعه \*

گرفتم آنکه رسیدم با پیه منخواهی  
گرفتم آنکه هدی آن چنان که من داشتی  
نه هرچه رامت کمال از بیش بود نقصان  
نه هرچه دادست باز چرخ میخانی

و سلطان حسین از آنرا بتفربی او در بدلوں آمد و آن اقطاع را از  
پسران سلطان علاوه ادبی کشیده خود متصوف شد و از انجایه مقبل  
آمد و تزار خان حاکم انجا را مقید ساخته بسازن فرمود و با لشکر  
عظیم و همان قدر نیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنّه تدابیں  
و شماقایة ( ۸۸۰ ) پدهلی آمد که تزار آب جون قریب گذر کنچه نزول  
نمود و سلطان بیلول از سورند آمد حسین خان پسر خواجهان را  
از ولایت میرت طلبیده برای مباریه سلطان حسین روانه گردانید  
و خود در دهلی یا مقابله داشت و بعضی قطب خان درین نوبت  
بین سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را بدمام برای  
خود گرفت و این طرف را بسلطان بیلول گذاشتند مراجعت نمود  
و سلطان بیلول فرست پادشاه وقت کوچ سلطان حسین از آب جون  
گذشت و پرتوان و بعضی اسما و اشیا را که سلطان حسین باعتماد  
صلح در منقول گذاشته بود تاراج نمود و پاره از خزانه نیز که بر سر  
پدان و اسپان باز بود بدمست سلطان بیلول افتاد و تا چهل اصرای

بهلول سعادت نمود و محمد شاه هزینت ربانه بجانب قلوچ راهی  
 شد و سلطان بهلول تعافیب وی کرد و در سنّه مذکور سلطان حسین  
 شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرد و بالتفق  
 امراء بر تخت مملکت جو پیور حلوس نمود و لشکری گران بر سر  
 محمد شاه رامزد مرود تا در کنار آب گلگ د جواد راج گز اورا  
 بقتل رساییدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و  
 قطب خان اودی را که در بند بود از جوپیور طلبیده امیر و  
 خلعت داده پیش سلطان بهلول غرستاد و از جوپیور بجانب قلوچ  
 رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او چال خان را که در بند  
 خودیش بعض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرد بجانب سلطان  
 حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار  
 آمدہ با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال ملجم نرارداده  
 باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین تویت احمد خان  
 خلوانی حاکم بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین  
 بعد از گفتگو مدت ملجم مقرری با یک لک هوار و هزار نیل  
 متوجه دهلی گشت و در حدود موقعیت پهتواره مقابل شدند و غزار  
 بصلح داده سلطان حسین در ازوه اذیت نمود و سلطان بهلول  
 بدنه‌ای آمد و بودن این دو پادشاه در صفات هفت روزه راه خالی  
 از مخصوصیت نبود \* بیت \*

جای در شمشیر نیامی که دید

تحت دو چمشیده مقامی که دید

درین سال سلطان علاؤ الدین که دختر او ملکه جهان در خجالت

گذراند و فوجی همراه ساخته تا کلپی متابعت سلطان نمود و  
 سلطان بهلول اورا تعاقب نموده در حدود کلپی میانه این هردو  
 پادشاه مقاتله روسی داد و مدت چند کار در مقاتله گذشت درین اندی  
 رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر الخدمت سلطان حسین آمد  
 دریایی گنگ را از جانبی که پایی آب بود گذرانیده سلطان حسین  
 تاب مقاومت نداورده بولایت پنهان رفت و راجه پنهان امتناع نمود و  
 چند لک نگاه نقد و اجفاس و انتقامی دیگر داد و چند نیل پیشگش  
 ساخته اورا تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور  
 حازم شد و سلطان حسین جونپور را گذاشت از راه به رایح بجانب قنوج  
 آمد با سلطان بهلول در کفار آب رهب چند کار مقاتله نمود و هزینه  
 که علمیعی لو شده بود راافت و درین مرتبه حشم و امباب سلطنت  
 او پتمام بدست اودیان افتاده و حرم سختنم او ملکه جهان بی ای  
 خونزا که دختر سلطان عالی الدین و پنیره خضرخان بود گرفتار شد  
 و سلطان بهلول بصلاح رعایت ر احترام و اعزاز تمام آن عقیده را نگاه  
 مدداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد  
 بی ای خونزا خود را بستینه از بند خاص ساخته پشمر خود  
 رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد و آن را به مبارک  
 خان موخانی داده خود ببدارن آمد و سلطان حسین فرصت یافته  
 به جمعیت تمام جونپور رفت و امری سلطان بهلول آنرا گذاشت  
 پیش قطب خان وزیر اودی که در هیچولی بود رفتند و با سلطان  
 حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دارد مدار  
 میداردند تا کوچک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باریک

نامی از سلطان حسین مثل قاضی عصاد الدین الملقب بقذاع  
 خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران استبر شدند و  
 قتلع خان را زنجهیر گردۀ سلطان بهلول بقطب خان اودی پرورد و  
 خود تعاقب نمود<sup>۱</sup> تا شمس آباد در میان دواپ که در تصرف  
 سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض گشت و شقداران خوش بدان  
 ولایت گماشت و این واقعه در سنّت اربع و همانین و تیاهایه (۸۸۶)  
 روزی نمود و نویس خرابی تاریخ آن حال گشت و سلطان حسین  
 چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی را پرسی کمر بست  
 و مقابله باستاد و باز در میان ایشان کار بشرط قرار قدیم که هر کدام  
 به ولایتی که داشتند قانع شده بازگردند یعنی ایام بعد و بعد از  
 حلیم سلطان حسین از نواحی شمعایاد باز جمعیت نموده بر مر  
 سلطان بهلول آمد و سلطان حسین در حواله موقع سویهار صاریح  
 گشت اتفاقاً سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غذای  
 فتوان و بیتکو و قیاس بر دست اودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت  
 ایشان گشت و سلطان بهلول از دهوبامن و تقریب خانیهان که در  
 دهلی قوت شده بود اینجا رفت پسر اورا خالجیانی خطاب داده  
 پیر سر سلطان حسین در راهی آمده چنگ گرد و فیروزی یافت و  
 در وقت قرار سلطان حسین چندی از عدال و اطقال سلطان در  
 آب چون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گواهیار صیروت که  
 متمندان هنکات که طایفه<sup>۲</sup> به دوره باشند از دری اورا دست اند ازی  
 گردند و رای گیرت چنگ حاکم گواهیار دا سلطان در مقام خدمتگزاری  
 در آمده و از نقد و جامس و امپ و اشتر و فیل و حرا پرده و خدمه

سیال امت چیزی بصری قزوین  
اگر پادشاه است و گر خس فردش  
رسانه اجل صوت مرگش یکوش  
و قطمه \*

بپنهاد و نوک و چار رفت از عالم  
خدبو ملک خنان جهان کشا بهلول  
به قیمع حملک سدان بود لیک دفع اجل  
بود سال بشمشیر و خنجر مصقول

### سلطان مکندر بن سلطان بهلول ابن کالا

که نظام خان نام داشت بعد از شاهیدن خبرنوت پدر از دهلي  
یسرعیت تمام در تصبه جمالی پارده رسید و نعش اورا بدھلي  
فرستاد و در روز جمعه هفتم سنہ مذکور در کوشک سلطان فیروز  
که بر کنار آب سداه واقع شده یاتفاق خانجهان ابن خانجهان د  
خانخانان غرمنی و هایبر امرا بر تخت سلطنت حلوس نمود و بخطاب  
سلطان مکندر مخاطب گشت عینگوئند که وقت زدن شدن از دهلي  
بنقریب تفاصیل نزد شیخ مساد الدین کتبیو پیر شیخ جمالی که از  
علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود وقت یابین تقریب که مساد  
او رقا بسلطنت برادران دیگر داشته یاشد و حق صرف هوای را  
بپانه ساخته بیان معلقی عمارت امدادک الله را از خدمت شیخ

( ۲ ) هوای ساخته بپانه معنی الحج

شادی بعد این اصرارستقاده خود نیز از مقسی از بیان چولپور روان  
شد و سلطان حمیع تاب نیاورده بیهار رفت درین آندا خیر رفعت  
قطب خان اویی در منزل قصبه هلهی بسلطان پهلوی رسید و  
پلوازم تعزیت او پرداخته چیزی نیافر رفت و پاریک شاه پسر خود را  
بر تخت سلطنت شرقیه نشانده باز گشته بولایت کالهی آمد و آنرا  
به اعظم همایون برادرزاده دیگر که خواجه یاپریز نام داشت داده  
خود بدهایور رسیده چند من طا از رای آنجا پیشکش گرفت و از  
پاری گذشت (۱) به لیون پور از توابع قلعه روتنهایر رفت و آن دایت  
و بقارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چند کاه بمحض از دروزه  
شناخت و روزی بقدیم آنجا اقامت نموده بدهلی باز گشت و  
باز گوالدیار رفت و در آنجا راجه مان حاکم گوالدیار هفتاد لک تند  
آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالدیار را بدو مقرر داشته باشاد آمد  
و بیانب دهانی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه سکوت  
پیمار بده \*

و در منته اربع و نسیع و شما مابه (۸۹۶) وفات یافت و  
حدت سلطنت او سی و هفت ماه و هشت  
روز بود \*

گر اثرا عیاب است در پور زال  
ویاده ذ دست اجل گوشمال  
بیجامی که سافی مقرر نمود

پیش راجه مان فرستاد راجه نیز برادرزاده خود را بخدمت سلطان  
روانه گردانیده اطاعت بجای آرده و تا بیانه برادرزاده او سلطان را  
مشایعیت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی  
اول آمده دید و خواست که کلید قلعه چوانی سلطان بهداشت و باز  
را بش ملقب شد و چون به بیانه رفت قلعه را محکم ساخت  
و حلطان باگره رسید و هدایت خان جلوانی از توابع حلطان الشرق  
در قلعه آگه متخصص شده و سلطان چندی را از اصرا در اکره  
گذاشت به بیانه رفت \*

و در سنّه جمع و تسعین و تمامیه ( ۸۹۷ ) سلطان شرق به تاریخ  
آمده و اسان خواسته قلعه بیانه را بسلطان داد و آن دوست برخانخان  
فرصلی مقرر گشت و هم در سنّه مذکور در ولایت حونپور طایفه  
پیکوتیان بمقدار یک لک سوار و پیاده جمع شده خلل الله اختناد و  
سلطان پائی طرف رفت و بازیک شاه آمده ملازمت نمود و از اجا  
لشود اوله بسبیر و شکر مشغول بوده باز بجهنپور رفت و پنهانه  
چنهار رسیده باصرای سلطان حسین شرقی که در انجا بودند جنگ زد  
و ایشان را شکست داد و به اصره آن قلعه نبرداخته به پنهانه در آمد  
و بازیک نزدیک بالهای اس است عرف پیاک آمده آن نواحی  
را خراب ساخت و از راه کرد و همانک پیور بدلهو شناخت و از انجا  
بیه شصما پاد آمده ( ۲ ) و شش ماه امامت نموده بستبل رفت و از انجا  
باز بیشما پاد رسید \*

پروردید چون گفت که باریک بخت گرداند ثرا خدا تعالیٰ التمام  
 گرد که این لفظ را به مرتوده بر زبان مبارک خود برآورد شده باز  
 گفت او برخاسته عرض داشت که من هدایت خود را حامل گردم و  
 از شیخ اختمداد طلبیده متوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت  
 از دهلي بعزم تسلیم ملک بیانی را برپي و اثابة نهضت نموده  
 هفت ماه در آنها گذرانیده و احمد علی خان توخانی را جبهت صلح  
 پيش باریک شاه پادشاه جو پیور فرمیاد و خود بر سر عیسی خان  
 حاکم بستانی رفت و عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی  
 شده و اطاعت نموده بهمان زخم در گذشت و رای <sup>گلیمس</sup> راجه  
 بستانی که موافق باریک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان  
 در ووجه او بستانی مقرر گرد و باریک شاه از جو پیور بقایوج  
 آمده طرزین و مقابله و مقاتله فست داد و مبارک خان توخانی  
 درین چه ک از جانب باریک شاه در میدان گرفتار شد و باریک  
 شاه فرار نموده بیداری رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره  
 نمود و باریک شاه بعیز آمده دید و سلطان اورا مستتمال و  
 خوشدل ماخته همراه خود بیرون پیور بود و پندت پور سابق اوزا بر تخت  
 شرقیده نشاند اما پرگذات ولايت را با همراهی خود تقدیم نموده هرچا  
 افعاج پرگشافت و معتمدان را بر حرا و موکل گردانید و کامپ را از  
 لفظ خان همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرد از آنجا بهتره و از آنجا  
 پکواندار رسیده حوالجه محمد غرملی را یا خلعت خاص بوکات

آمد و از آنجا بر سر سلطان علاؤ الدین پادشاه بنکاره روان شد و در تواجیع بهار پسر سلطان علاؤ الدین دانیال نام به وجہ مرسود پذیر باستیصال سلطان آمده بمقابله ایستاد و بر رایت بکاریگر قدر است تموده و قرار صلح داده باز گشتفت و درین سال قسط و عمرت تمام در اردبیل سلطان پدید آمد و غرامین منع زکوه غله در جمیع محالک صادر شد و آنرا بالکل بر طرف حلفت و از آنجا بقصبه سان آمده آن رایت را بر مردم خود تقسیم کرد و مقرر نمود و از راه مهلهی گز بجهونپور رسید و شش ماه در آنجا بوده بجانب پنهان عزیمت فرموده و در سنّه اربع و تسعماهی ( ۹۰۶ ) پنهان تا یانده گز که قلعه ایسمت مشهور تخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام بقلعه مقید نا شده بجهونپور رفت و اقامست نمود و درین اندامیان بعضی امرای او وقت چوکان بازی ممتازه و مذاشه روی داده کار بفراز و مقابله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده پامگانی خود را به بعضی از معتقدان قرمود تا هر شب صلح شده پاس او می داشتند و انتری از امرای مردود معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او لین ولز را از حاده اوحی بر مادر خود و شیخ عاهر و چمامه که از معتقدان سلطان بودند ظاهر ماخته و تذکره اسماهی آن امرای هم عهد و سوگند دایشان نمود آن چمامه اورا از خیال خارج شد و نصیحت مشفقاته مانع آمدند و از برای ابرای ذمه خویش از یعنی آن تذکره نزد سلطان مکندر برد

و بعد از پیشکال در سنّة تسعماية ( ۹۰۰ ) بعزمت گوشمال  
ستمران رایت پنهان روانه شد و قتل و بند بسیار بود و آمد  
و ازانجا بجانب چونپور وقت و امیان درین صفر خیلی تنفس شد و دو  
از ده یکی بدش زنده نماندند و زمین داران پنهان و غیر آن سلطان  
حسین شرقی از تلف امیان و براق سلطان مکندر خبر نوشته اواز  
طلبیدند سلطان حسین جمعیت نموده از پیار یا صد زنجیر غیل  
بر سر مکندر آمد سلطان مکندر مکدر گشت از آب گنگ گذشت  
بجنها رسد و ازانجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیزند کروهی  
بنارس رسیده بود که سلطان مکندر بسرعت تمام بر حرا و رفت و در  
اندای راه سالیانه راجه پنهان که زمین دار معنیر بود از سلطان  
حسین قطع نموده بسلطان مکندر پیوست و سلطان حسین چنگ  
صف کرده منزرم شد و راه رایت پنهان گرفته و سلطان مکندر ارد  
واگداشته با یک لک موار جربیده تعائب او نموده و در انداز  
راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به پیار رفته است و بعد از  
نه روز سلطان مکندر آمده باردز ملیق شده متوجه پیار گشت و  
سلطان حسین در پیار نایب خود گذاشته فتوانت است آنها بود و  
از ازانجا به کهل گانون از توابع اکمنوتی وقت در پیار بهم است افواج  
مکندر را انداد و سلطان ازانجا اترهت رفت و آنرا مسخر ماخته  
و در سنّة الحدمی و تسعماية ( ۹۰۱ ) خانجهان اودنی و نات  
یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم خان همایونی  
مخاطب شد و سلطان از ترهت باز گشته بزیارت قطب المشايخ  
شیخ عرف الدین بحینی ملکیری قدس الله مرد رست و پدرش بور

و بولمهله زیوئی آب د هوای انجا بیماری میان سردم افتاد و بینا پندا  
شد و راجه گواهیار نیز بصلح پیش آمد و سعید خان د چابو خان  
د راهی گنیس که از لشکر سلطان گریخته پناه یاف آن قلعه برده بودند  
از انجا برآزده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد  
و سلطان اورا یا اسپ و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز  
گشت و در وقت مراجعت دهونپور را نیز پیرامی مانک دیو بخشید  
و به کمال در آگره گذرانیده بعد از طلوع همیل در سنّه عشرو تسعہ ماهه  
( ۹۱۰ ) یعنی تغیر سنّه هندراپل متوجه خد و آن قلعه را از  
رای هندراپل امان داده بصلح گرفت و جمیع بنخانها و کناییں  
انجاست و در وقت مراجعت قلعه دهونپور را از سر نو تعمیر  
فرموده باگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد ( ۲ ) و دارین سال همیل  
سید محمد چونپوری قدس اللہ سره العزیز از اعظم اویا ای کبار که  
دعوی مهدویت از مر روزه بود هنکام مراجعت از سنّه معظمه  
بیانب خد در بلده تبره داعی حق را لبیک فرمود و هم در انجا  
مذمون شد و قاضی حسبن زرگر قله هاری علیه الرحمه که مقیر اورا  
و همیر را ملازمت کرد بود این تاریخ یاده

گفته که یور ز شلیخ کن استفسار

و هم شیخ مدارک لفظ مهدا مهدی تاریخ یافت \*

در سوم ماد صفر از سنّه اهدی عشرو تسعہ ماهه ( ۹۱۱ ) در جمیع  
هندوستان زلزله عظیم واقع شد چنانچه کوه ها به لرزه درآمد و عمارات

نمودند سلطان همه امراضی را که داشت از هزار دو قدم خان متفق  
شد و بودند با طایف استیل پرخانی آوازه شافت \*  
و در سن هشتاد و تسع ماهه ( ۹۰۵ ) بر سریل رفت و چهار سال  
انجی اقامت نموده با سور منکت پرداخت و ادوات او را بعیش و  
مشتری یا بصیر و شکار مصروف بود \*

۴ و در سن هشتاد و تسع ماهه ( ۹۰۶ ) اصغر حاکم دهلي  
بدعهای پیش گرفت و سلطان فرمانی از سریل بقام خواص خان  
حاکم عاصی و از فرستاده تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش  
از آن در ملازمت رفته در سریل مقید شد و خواص خان حکومت  
دهلي یافت درین سال خانخاقان فرعونی حاکم بیانه وفات  
یافت و حکومت انجا را چند کاخی بر علاوه و سلطان پسران  
خانخاقان مقرر نموده و بعد از مردمی ایشان در سریل بمالزمت  
سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و  
و منفرد خان به عملداری آگره که از مشاغل بیانه بود تعین شد  
و خواص خان بدد عالم خان حاکم بیولت و خانخاقان نوکرانی  
به تصرف دهول یور متوجه شدند و رای انجا بقدم ممانعت پیش  
آمد \* بسیاری دیگر نیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام  
بشهادت پیوستند و سلطان از سریل بصرهت تمام بدد و پیر آمنه رای  
مازگ دیو راجه دهولبر تاب تبارده و قلعه را گذاشت به گواهیار رفت  
و نوکرانی و حوالی آنرا تاراج و نهیب نمودند و سلطان یک ماه در آن  
بعد در توقف نموده متوجه تصرف گواهیار شد و آدم لودی را در آنجا  
گذاشت از آب چندل گذشت و دو ماه کدار آب میندکی نزول فرموده

زیبیور فیل با خلاعت و مبلغی نقد جلال خان شاهزاده را عذایت کرد و اورا یا تعمیت خاتون کوچ تطبخان اودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجایب هالیپی فرمود و آن سرکور را بشاهزاده جلال خان چاگیر ساخت .

و در سنّ خمس شهرو تسعدهیه ( ۹۱۵ ) از لایهایر کوچ کرد و به هنکت آمد و حابیای توانیت گذاشته بدار الخلافه اگره و مدد و تازیع این بود و له الحکم و الیه ترجعون و سلطان توامه سلطان ناصر الدین عالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورد و سوکار چندیوری بجاگار او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان اصر فرمود تا مدد و عادن او باشد و درین سال از آگره تا ده عوپور فرمود تا جا بهای قصر و دارت و باع بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و سلطان ناگوری درین حال بتقریب اقوام از [ که آمده سلطان را دیده بودند ] ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبیه اورا بی جنگ و جدل در ناگور خواهد داد و لبی نو در حوزه تستبر سلطان آمده و درین حال علیمان پسر خانشاهان فرصلی را بتقریب این که بخدمت اونت کبر و حوبی خوب نامزد فرموده بودند او و قبول نکرد از خدمت سهیور ساخت و پرگنه اندزی کرمال دار و چه مدد معاشر او مقرر گردید تا در آنجا رفته حکومت گزید و درین سال چندیوری را بهجت خان عالوی به مدب ضعف

( ۲ ) بـ سبیت خان عالوی بـ سبی ضعف حال سلطان محمود عالوی و سلطان حکم‌دار گذرانید

عالی و مشبوط از هم را بخت و زمان جانها ترقیه و موارثها پدیده  
گشت و دیها و درخداں را میگویند که جایبای خود را گذاشتند  
و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از واقعات بادری و دیگر  
تواریخ چنان معلوم می شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود  
بلکه در همان روز در ولایت فیز این زلزله باین صفت واقع شد  
و لفظ قاضی تاریخ آن بازنداده \* ریاعی \*

در نه مدار و احدی عشر از زلزله \* گردید مواد اگرچه چون مرحلها  
با آنکه بناهاش بعی عالی بود \* از زلزله شد عالیها مافلها  
و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند \*

و در سنّه التی عشر و تسعماهی ( ۹۱۲ ) بعد طلوع سهیل بر جر  
قلعه اورست گرفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند  
آخر بقیر و غایب آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار  
مالحت و بقدیة السيف یا اهل و عمال طعمه آتش جوهر گشند و  
پنهانها را بر انداخته انجا مسجد عالی بنا نمود \*

و در سنّه ثالث عشر و تسعماهی ( ۹۱۳ ) بعد از طلوع سهیل بعنم  
تسخیر قلعه نرور متوجه گردید و درین این جمعیت غیلان و سوار  
و پیاده حلال خان اودی که برای صحرای خود نموده بود نامزد  
فتح نرور گشته در راه دید و از غیرت در مقام بر انداختن او شده  
جمعیت اورا بجهله پریهان مالحت و اورا مقید گردانیده در قلعه  
لو مکر فرمیان و نرور را بصلاح دامان گرفت \*

و در سنّه اربع عشر و تسعماهی ( ۹۱۴ ) قلعه دیگر گرد نرور  
برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست امپ و پانزده

حلاطان مکندریا شاهزاد نهادت و پر خامت بیدار داشت و خود هم  
صاحب طبع بود و کلا کافی نظمی به تخلص گارخ بآن روش  
قدیم هندوستاندار میگفت و میجست او بشیخ جمالی ازین رهگذر  
خوش برآمده بود و این چند بیت از تابع طبع سلطان است  
که از غایب تقادیر بصنعت گفته

\* ایجاد \*

خوبی که همن پیرهن و گل بدنستش  
روحی مت میجم که دران پدره نستش  
مشک ختنی چیست که هد مملکت چین  
در خلق آن زلف شکن در شکنستش  
گلرخ چه کند جوهر دندان آرا و صفا  
هم چون در سیراب مخن فرد هنستش  
در سوزن حمزگان بکشم رشنه چان را  
تا چاک بدزم که دران پیره نستش  
و یکی از شعرای عهد سلطان مکندر برهمن بود میگویند که  
با وجود کفر کنت علم رسمی را درس میگفت و این مطلع از دست  
که در زمین معمود ییگ گفته اینست

\* بیت \*

دل خون نشدمی چشم تو خلیج نشدمی گر  
ره گم نشدمی زلف تو اینتر نشدمی گر  
و از جمله علمای کبار در زمان سلطان مکندر شیخ عبد الله طلبقی  
در دهلی و شیخ عزیز الله طلبقی در مندل بودند و این هردو  
عزیز هنگام خرابی ملکان بیرون-دان آمد و عالم معقول را دران دیار  
رواج دادند و قبل ازین بعد از شرح شمسیده و شرح چایف از

حال سلطان محمود مالوی به سلطان مکندر گذرانید و خطبه دران دیار بقام او خواسته نرامین و نتحفامها باظراف نوشتد و محمود خان تیغه سلطان ناصر الدین مالوی را شهر یند فرموده چندی بیرون را بردوی هم چنان مقرر داشت اما اصرای بروی گذاشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشد و بسیرو شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علماء مشائخ آن دیار که دران هدید بکرامات و خوارق مشهور بودند مینگرد خصوص به سید نعمت الله حمیدی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعه رتهنbor میکوم سلطان محمود مالوی بوجهه علی خان ناگوری که پصوبه سوی سوبر تعیین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که گلید قلعه را بسپار اتفاقاً علی خان مذکور باز ناقص ورزیده اورا از بیرون قلعه مانع شد و حمله ازین معنی اغراض نموده دوات خان را برمی خرمندان نواخته خلعت خاص و چند اسب و دل بخشیده بجانب قلعه تهدیر رفت و ازانجا یقه‌صبه باری سیر گلان رسیده باگره بازگشت و مرضی عارض لوئد در روز یکشنبه هفتمدهم ذیقعده سنگ ثلث و عشرين و تسعدهماه ( ۹۶۳ ) رخت بجانب آختر کشید و جفات الغردوس در تاریخ او شد مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود

\* بیدت \*

مکندر شه هفت کشور نمادند \* نخاد کسی چون مکندر نمادند

جانب د بگو شیخ الهدی و پسرش بهکاری را در بحث «عارض دائم»  
 آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در  
 تحریر فایق اند وفات شیخ مجدد الله در تنه نه مد و بیست و دو بیان  
 اولانک لهم درجات العلی تاریخ یافتد و از جمله شعرای عصر  
 مگذری شیخ جمالی کلبی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر  
 اشعار خویش برو میگذرانید و هیأت مجموعی او مركب از چند  
 قصائی بود و مباحثت بسیار کرده و بصیرت مخدومی عارف  
 جامی قدس الله سرہ رسیده و غیض نظر و شرف قبول از ایشان  
 یاده و اشعار خود بعازم آن حضرت گذرانیده و این بیت از ویست

\* بیت \*

مارا ز خاک کوبت پیراهنی سنت پر تون  
 و آن هم ز آب دیده مد چاک تا پیدا من

\* بیت \*

عشق را طی اسانی سنت کا مدد ساله هشتن  
 دوست با دوست بدیک پشم زدن میگوید

و این غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خیلی  
 حالت می بخشد نیز مشهور است که \* بیت \*

طال شوقی الی مدارکم \* لیها الغایبون عن نظری  
 روز شب مؤنس خیال شماست \* فاعلتو عن خداکم خبری  
 و تذکرہ نوشته در بیان مقامات بعضی از مشائیخ هند سیر العارفین  
 نام که خالی از عقیقی و تلقیقی بیست و ایده از حضرت خواجه  
 بزرگوار معین الحق والدین الجمیری و اختتام بری، خود شیخ

علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از این‌تادان شفیده شد که زیاده از چهل عالم تحریر متنخواز از پایی داشت شیخ عبد الله مغلن میان آدن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالداری و مدران مجدد حلال بداؤنی و دیگران بر خاسته اند و میگویند که سلطان مکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می‌آمد و به تقریب اینکه مجدد خلل دو سبق طلیبه اوند پنهان در گوشه مجلس آشمه می‌آشمت و بعد از فراغ درس حلقه علیکم گفته باشد یکدیگر صحبت می‌داشند و شیخ عزیز الله طلبانی که صاحب ارشاد و هدایت بودند آن چنان طبعی نیافر و انتشاری غریب داشتند که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل ملتفهانه را میتواند بی مطالعه درس میگفتد و دارهای امتحان پیش آمده اصوله لاصفع له می‌آوردند شیخ مشار الیه در وقت ازاهه معاً حل ساخته و یکی از تلامذه ایشان میان حاتم سنبلی بود که در مدت عمر خویش می‌گویند که از سی بار متجاوز شرح مفتاج را و از چهل مژده پیش مطول را از پایی بسم الله تعالیٰ تمت درس گفته دیگری صاحب تصنیفات الیقه و کتب فایقه شیخ العدیده جو نیوزرسیت که بر هدایه فقه شرعی مشتمل بر چند مسجد نوشته و شرح کافیه او احتجاج به بیان ندارد و همچندن بر تفسیر مدارک و غیر آن حواسی نوشته که تا این زمان میتوانند و سلطان مکندر علمائی دیگر خویش را جمع کرد و بیک چنین شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و

کاکر از جانب سلطان استرامت اگر آمد و امرای دیگر نتویند او  
 رهیده حلال خان را بقدمات دلیدیر و تصاحح دل نشین بپرین  
 آورده که امباب تجمل و شوکت پادشاهی سلطان بگذراند تا  
 التماش عقوتقصیرات نموده سرکار کلهپی را بجاگیر وی بدهانند  
 حلال خان در حال قبول کرده چقر آنتاب گیر و نقارة و غیر آن را  
 بمنک آدم پرده تا در حدود اتاره بنظر سلطان در آرد و سلطان  
 صلح اورا قبول نفرموده افواج گران بدفع حلال خان نامزد ساخت و  
 او از روی اضطرار پناه برآجده گوالدار برد و امرای سکندری که  
 پائیش تزلزل در اصر سلطنت شده بودند همه در مقام اظاهت  
 سلطان در آمدند و سلطان را با میدان ببوا که اعظم امرای سکندر  
 و وزیر و مشیر او بود اخراج پیدا شد و اورا در زنجیر کشیده  
 به لک آدم سپرد و پس از این رعایت فرموده به منصب عالیه پدر  
 و فراز گردانید و میدان ببوا در زندان و دیمعت حیات پرورد و انتظام  
 هدایون سروانی حاکم کرد را با سی هزار سوار و سه هزار زنجیر قدر  
 بیهیت تسخیر گوالدار نامزد ساخت و حلال خان از اینجا گرفته  
 بجانب مالو پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از میدان  
 افواج سلطانی را بکرماجدت پسر رای مان سقک که بعد از  
 کشتن پدر حکومت گوالدار داشت طاقت مقاومت نداورده قلعه را  
 نتوانست نیکو صحابت نمود و قلعه یادگاره نام پادان قلعه  
 گوالدار عمارتی عالی بود از رای مان منگه بخدمت اهل استام  
 مفتح گشت و از اینجا سورتی رونین که معبد هفت بود بخدمت  
 آرده با آگرہ غرب خانند و سلطان ابوالهیم آن را بدهانی مرشدان و جز

حکم‌الدین کنیوی دهلوی کرد و عییر آن نظم و نثر دیگری از  
ردیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است \*

### سلطان ابراهیم بن سلطان مکندر لودی

بنافق امرا در سنّه ثلث و عشرين و تسعمايه (۹۴۳) بر سر بر  
سلطنت در آگه جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان  
مکندر بفرمان روانی چونیور مقرر گشته بقای سلطنت موسم شد و  
خانجیان لوحاتی حاکم را به ری باگره آمد و امرا را بر شریعت ماحفظی  
او در اصر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبیح این معذی نموده ترا مین  
پنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدر کاه آزد  
د او از چونیور بکالبی آمد و جمعیت بسیار بیهم رجا ندیده و خطبه و  
سکه بقای خود درست کرد؛ بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و  
اعظم همایون سر زانی چند کاه باو متفق شد آخیر سلطان ابراهیم  
را آمد و مید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند  
مثل شاهزاده اسماعیل خان و حسین خان و دیگران را در غله  
هائی فرستاد و از ایرانی هر کدام ایشان منکول و ملبوس و دودو  
خدستگار از اهل حرم مقرر گرداند و خود بعزم تسخیر ملک  
شرقی تا بیرون کابون رسید و آن موامه اراپاک کرد و بقولج آمد  
و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزو فرمود و جلال خان با می  
هزار سوار و چند جلقه قتل خود را بجهاب آگه کشید ملک آمد

شکوه دیگر مثل خالخانان فرمای و امثال لو نامزد هاخت و تردیک  
و قصبه با کرمه قریب قبور اقبال خان خاص خیل اعظم همایون  
با پنج هزار حوار و هیله نامدار از کمین بر آمده بر شکر سلطان  
زد و همه را بزم زده بد رفت و سلطان جمعی دیگر را بجهت اختیاط  
یکمک ایشان فرمذاد و سخالغان نیز که تا قریب چهل هزار حوار  
صلح و پانصد هزار قیل داشتند به مقابله و مقابله ایشان پای  
نیات امداد داد و از جانب پهار نصیر خان لوهافی با مردان ایگر  
آمده سخالغان را از دو جانب دودله هاخت و میدان فریقین جنگی  
معب چنان رفاقت شد که کسی نشان ندهد و بعد از گشش بسیار  
شکست بر پایان افتاد و اعلام خان گشته شد و عیید خان لودی  
امیر گشته و آن خنده فر نشست

\* شعر \*

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم  
که یابد نعمت از امور و زند بر عینه پیکاش  
پو دریا تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن  
که بدهد ابر را بحری پیش یک قطره بازنش  
و هر چند این چنین فتحی روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرا  
مات نشد و ایشان نیز این معنی را غرا گرفته هرجا لوای سخالفت  
بر افراد خود و بعیادی از امرای مظیم الشان پادشاه نشان چون  
اعظم همایون صوانی و میدان بیوه وزیر سلطان هنگذر درین اثنا  
یقید و حبس از عالم رفتد  
همان مرحل است این بیان دور \* که کم شد در شکر سلم و تور  
همان منزل است این جهان خراب \* که دید است ایوان ایرانیاب

\* بیت \*

در ازه شور نگاهداشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ بده سال  
در مکانه علاوه نمود و دو (۹۹۲) در فتح بیرون آرده بودند و مولف این  
ملحق نیز دیده و از دی ناقوس و جرس و سایر آلات جاختند و  
دران ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدمی بی اعتماد تده اکثری را  
مقید و مجبوس ساخته بجاها آذار گردانید و چون صحبت جلال  
خان به سلطان محمود مالوی راست زیاد از مالو فرار نموده  
بولیت کره کند رفت و بدمت جماعت گوندان افتاد و ایشان ادرا  
مقید ساخته باشنه نز سلطان فرستادند و او حکم کرد تا بقلعه  
هانسی برده با برادرانش ملحق سازد و همدزین راه شریت  
شهرات چشیده \* بیت \*

شریت حاطنت و جاه چنان شیرین است

که شهان از بی آه خون برادر ریزند  
خون آزده دل را زبین ملک میریز  
که ترا نیز همان چوشه بصلو ریزند

و بعد از چند کاه حصب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون هروانی  
با پسرش فتح خان محاصره نموده کواليار را که نزدیک بگرفتن  
زمانیده بود گذاشتہ با گره آمد و هردو مجبوس و مقید شدند و  
املام خان پسر اعظم همایون در کره از هال پدر جمعیت بیم رمانیده  
و امرای آن حدود را با خود منفق ساخته با حاکم کره احمد خان  
نام چاک کرده اورا سنهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرایی  
که از اردو گریخته با ملام خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم  
همایون اودی را هردار لشکری انبیه اعتبار کرده با خواندن صاحب

و رایت دولت یا بر پادشاه بلندی گرفت و مقدم این احوال آنکه  
دولت خان و خازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم  
عالی خان لودی را در مقابل مصوب عوایض نزد ظهیر الدین یا بر  
پادشاه قرمانی بر تختی بر تختی هندوستان نمودند و یا بر پادشاه  
جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر  
رونه بفیض و نسخیر آن ویست پیردازند این جماعت سیالکوت و  
قهر و خصامت آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروف  
داشتند و این تعطیه تاریخ نفع هند یافتند \* تعطیه \*  
ظهیر الدین محمد شاه یا بر سکندر دولت دیوان حملت  
بدولت کرد فتح کشور هند \* که تاریخ آمدش نفع بدولت  
و یا بر پادشاه بکوههای متواتر بکلار آب مند رسیده و مجموع لشکر بعد از  
دیدن شان واجب دران منزل پده هزار موارد کاری کشیده بود  
درینولا دولت خان و خازی خان برگشته با سی هزار موارد کاری  
از انقلاب و غیر آن قبه که نور را متصرف گشته زدی به ساریه  
امرا یا بری بالهور آوردند و امیر خسرو که خانه سیالکوت را مخدوط  
گردید بود بر سیدن خازی خان خالی ماخته و دران نموده باره و محقق شد  
و بعد از چند روز یا بر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود (۱) و قصبه  
سیالکوت را دران نموده دهواپن آزادان نمود و عالمخان از جانب  
یا بر پادشاه پدهلی رفت و بسلطان ابراهیم مقابل شده و شیخون  
بر سپاه سلطان آزرده و چال خان با بعضی امرای دیگر دران

و همان همان فرمایی در چندی بیری باشارت ملکان بدمعن شایع  
 زاده ای او باش انجا نشته هد و دریا خان اوهانی حاکم بهار  
 و خان چهان اودی از هر این رو گردان شدند و دریا خان بعد از  
 چندگاه نوت شد و بیادر خان پسرش با نمی نده قایم مقام پدر  
 گشت و امرای برگشته با او متفق شدند و در نواحی بهار قرب  
 یک اک مواد بهم رسانیده و جمعیت کرد و ولایات را متصرف  
 گشته و خود را ملکان محمد خطاب داد خطبه و سکه بنام خود  
 درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبیل رسیده در حوزه  
 قبط و تصرف در آورد و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه بنام او  
 بود اتفاقاً پسر دولت خان اودی که خان خانان نلم داشت از تهور  
 باگره نزه سلطان آمد و منوهم شده از گردشته پنهان پدر رفت  
 و چون دولت خان روسی خاصی خود از سلطان نمی دید همان  
 پسر را بکابل فرموداد تا ملازمت قردوس مکانی ظهیر الدین پایه  
 پادشاه نموده ایهان را بر هر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت  
 شکایت از پدر خود فرزند قردوس مکانی پا پر پادشاه برد مراج ایشان  
 را از حضرت عاخت و محبت راست قیامد چنانچه بیاید  
 انشاء الله تعالی و خانخانان تا زمان خروج شیرشاه زنده بود تا در  
 حبس لو در گشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالی باقی  
 برسست و امرا جا نیجا از سلطان ابراهیم رو گردان شدند و فتویی  
 حظیم در ملک راه یافت و از کان ملکات در تذبذب افتادند

تعلیق غازی خان در کوه عوالک در آمد و در دامن کوه نادون که  
 کوهدست بعض بزرگ نزول نمود و غازی خان دست نیامد و  
 از آنجا بازگشته منزل پمنزل پناوهای شهرت کدار آب کپکر معنکر  
 ساخت و از آنجا در مامانه و مدام رسید و امیر کنه بیگ را فوجان  
 داد که تا بخواهی اردبی سلطان ابراهیم که بعد از شکمت عالم خان  
 در نواحی دهلي متمن بود رفته خبر چگونگی و چندی لشکر او  
 بیارد و درین منزل بین افغان بعد از بعی آمد دید و ازین منزل  
 شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای  
 فاصدار برصر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار پروره  
 جمعیت کرد بقصد جنگ می آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار  
 رفتند و مساریه ظالم واقع شد و شکمت بو حمید خان انقاد و  
 جمعی کثیر بقتل و امر رفتند و مرکاز حصار پروره بجمع دو کوره  
 در وجه خلدوبی شاهزاده مقرر شد پایه پادشاه پدمنزایع شاه آپاد  
 کدار آب جون فرد آمده سید سهرابی و خواجه محمد سلطان میرزا  
 و سلطان جنید برلاس را برصر داوود خان و جمعی از امرای سلطان  
 ابراهیم که با پنج شش هزار موار از آب جون گذشت بیوهند نامزد  
 ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشت افغانان را مالشی  
 خوب دادند و گشتند و امیر ساختند و بقیة السيف یاردویی  
 سلطان ابراهیم پیشوختند و ازین مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار  
 و غول تمام راست کرد از نظر پادشاهی در آوردند و هشت مدد

شب آمده با عالم خان متفرق شدند و سلطان ابراهیم تا زمان طیور  
 میخ از سراجه خویش حرکت نکرد و عالم خاتیبان بگمان فتح غذیلت  
 گزنه هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان هاند و  
 سلطان ابراهیم قبلى را پیش آنداخته بر قلب دشمن زد و ایشان  
 را پایی نهاد بوجا نماند و عالم خان نادرست بیمان از عیان  
 در آب گذشت بهترند رسید و از آنجا بقلعه گنگونه از توابع صلوت در  
 دامن کوه پداه برد دلور خان لوحانی ازو جدا شده در ملازمت  
 با برپادشاه رفته در ساک دولت خواهان در آمد و عالم خان نیز  
 بعد از چند گاه آمده با برپادشاه را دید و با برپادشاه بدستور سابق  
 تعظیم او انجا آورد در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم  
 دیگر هنرهاز ساخت و چون از در بحمدون کلا نور نیز نمود محمد  
 سلطان هنرهاز اسرائی دیگر از لهر آمده ملحق شدند و از آنجا  
 بحوالی قلعه صلوت که خازی خان ازان قلعه قرار بر فراز داده بدر  
 رفت و دولت خان باز بعزم شدند و بدستور حابق گذاهان  
 بعفو مقرن شد و وزیر بازعام که دو شمشیر در گردش او بحثه آورده  
 بودند حکم شد که اوزرا بدان حال نیارند و باحترام طلبیده و نشستن  
 نرسوده اوزرا نزدیک خود جا دادند

\* نظم \*

کرم آنست که احمد بگنگاز کنی

وزنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اموال اوزرا قصمت بمضاهیان نمودند و قلعه صلوت (که ظاهرآ عبارت  
 از صلوت باشد) بتصرف با برپادشاه در آمد و بعد از چند روز دولتخان  
 از بن راقعه در قید پادشاهی از عالم در گذشت و با برپادشاه پقصد

بدعه هشتم رجب البرجیب از مددکوره سلطان ابراهیم با ادعا  
گران چون مدیریون استکندر بلادس آهندن آرامته بس آمد و دایر پادشاه  
نیز با دیدگاه عظمه و شوکت تعلم سیاه خود را ترتیب داده در مقام  
نهاد اینقدر فرمان داد که از جانب جوانگار امیر قرا قورچی و  
امیر شیخ علی و دیگر امراء از جانب برانگار وای قزل و بادا تشنه  
با تمامی جمامت مقول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف حصاره  
نمایند و از مقابله امرای برانگار بقدام و اذواج خاصه امیر  
محمدی کولکاتاش و امیر یونس علی و امیرشاه منصور بولاس  
و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان بجانب برانگار بیشتر  
توجه نموده جویند امیر عبد العزیز که طرح بود حکم فرمان  
پادشاهی بعد برانگار وقت و قدم را بر شبهه تیرگرفتند و احمد  
مخالفان پربر آورده صرخ روح بعضی از ققص قالب پرواز می نمود  
و پربال بمقرافش مهیغ دورزیه قلم می شد \* نظم \*

چنان شون روان شد بدشت نمره  
که چون سبل بریم زجا پائی صرد  
تسینی که آید سیر زان مقام  
داد بوی خون جگر در مشام

و از گشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زلن  
گشتد و مدت دور قرن ازان واقعه نازمان تحریر این منتخب  
گذشته که هنوز در شب ها آوازه و سنان و بخش و بزن ازان میدان  
پکوش مامعان میدرسد و در سنده هصد و نو و هفت (۹۹۷) جمیع این  
اوراق نیز وقت سحر که از بلده لامور بجانب دفعه هزار میراث و عبور

عرايي در يك روز مكمل شد و آهنا عالي قاي آتش باز بر حسب حکم  
 بدمتهر توپخانه روم عربها را بزنجهير و خام گار که بصورت ارتقبي  
 ساخته بودند يك دیگر پیومندند و در میان هردو عرايي شش هفت  
 توپ را پرخاک تعديه تموينند تا روز معركه تفنگ اندازان در پده  
 عرايي و توپ را پرخاک تفنگ پفرانست توانند آيداخت و قرارداد او  
 چنان شد که کوچ گرد شهرباني پنه را در عه لشکر گذاشتند نزد  
 نمایند و صف عرايي را پيش داشته پناه حاورد و سوار و پياده در  
 پس عرايي تير و تفنگ بمقالله در آيند و دیگر موادران از اطراف و  
 جوانب بدورن تاخته بمداعع (۱) و مجادله عدام نمایند و وقت غروب  
 باز پعقب عرايي معاودت کنند و روز پنجشنبه سلحنج جمدد آخر منه  
 تهدد و می و در (۹۳۶) بقرب بلده پاني پنه در شش کوهی اردوی  
 سلطان ابراهيم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهيم يك اك  
 سوار و هزار فدل د لشکر پابره شاه پانزده هزار سوار و پياده تخدمين  
 نمودند هر روز سپاهيان پاپر پادشاه از گوش و کثار سپاه اعدام  
 تاخته مراها می آردنند و از سلطان ابراهيم و لشکر یانش درون  
 مدت املا حرکتی و جرأتی واقع نشد تا شبی مهدی خواجه و  
 محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با یانج هزار کعن بر لشکر سلطان  
 ابراهيم شبيرون بردند و بعد از را ازل صدم بهلاكت رسانیده  
 بصالحت برآمدند و غدم با وجوده اين پراگندگي مقابله نشد و روز

(۱) (۲) (۳) ارابه (۴) خاک تفنگ (۵) همین در هر جه نسبت  
 و علامه دیگر مصدر \*

## طهییر الدین محمد باپر پادشاه فارزی

بعد ازان بر تخت سلطنت جلوس خرمود و عالم را بداد و دهش زیب و فردیگرداد و بعمر قند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بنکه و مدینه مقدسه و مزارات مقبره نذرها ارمال داشت و پیشامی مردم بدهشان و کلآل جدا از خزاین مونوره هندوستان زلی قیامت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرایی هادرهستان با وجود استعمالت و ترقیه حال پلطاعمت در قمی آمدند و متوجهش در قلاع و بقایع شخص جستند و قائم حنبلی در مبدل و نظام خان در بدانه و حسن خان میواتی در الوز و تبار خان سارنگ خانی در گوالیار منتصن شدند و اثراه را قطب خان و کالپی را عالم خان داشتند و قلوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف انجازان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیگرفت و لد بهار خان را به پادشاهی برداشت سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بوده تصیر خان لوهانی و معروف فرسانی و دیگر امرایی کبار در بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهارون را که در بیعت کروی اگر آن طرف آب حون را فتح شده مستحکم ساخته اطاعت پادشاهی نمیگرد و لشکرهای باپر پادشاه برابی دستی بر رایات دامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بازیزد پرادر مصطفی فرسانی و انجانان دیگر به لازمت آمده جایگزین باقیتند و شیخ کهورکه از امرایی مردم هند و از ظرفای ایشان بود در من مولدهایی ثانی نداشت ها تمامی جمعیت عیان در آب

هزار میدان افتاده این مدای هولناک بگوش آمد و جماعت کلا  
همراه بودند خیال کردند که صگر غذیم پیدا شد انجه شنیده بود دید  
کلر خدای را بخدا حواله کردم و گذشتیم رساطان ابراهیم را در دیرانه  
ذا غلخته با جمهی از نزدیک زیر تبع کشیدند و سرش در نظر  
بابر پادشاه آزردند قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم  
در یک موضع بقتل رسیده بودند \* شعر \*

روشنست گشت که این تیره جهان دام بالاست  
خبرت شد که جهان عشوه داد دنامت  
آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش  
غرقه اخیر میگیط است که بعن ذا پرداست (۱)

و بابر پادشاه از آنجا بعد از چندین فتحی عظیم همان روز در دهلهی  
از دل فرمود و خطبه را بدام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون  
میرزا و حایر امرا را نجات آگه حکم ایلغار شد و خزانه ابراهیم را که  
بی چایان بود بدمت آورده و بر پادشاهان قسمت کردند \* یاد \*

کسی گوئند جان بمیدان نثار \* بروز زکن از روی احسان نثار  
اگر چند باشد چگدار مرد \* چو بی برگ باشد نجونه نبرد  
و این واقعه در منتهی اتفاق و تسلیمان (۹۳۲) روی نمود و  
هندیان شهید شدن ابراهیم تاریخ یادند و از انکه یاز سلطنت از  
خاندان افغانان لودی منتقل شده پدرومان امیر تیمور صاحب هرمان  
فرار یادست و مدت عافظت سلطان ابراهیم نه هال بود \*

بود پتدیپر صایب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی  
 از تاتار خان گرفته اند بمالازمت با پادشاه می فرمانتند و هم چندین  
 محمد زیتون اعغان نیز قاعده دهراپور را با امرای پادشاهی می  
 مبارد و آمده می بیلند و درین اثنا را سانکا بحدود بدانه میرسد  
 و دست انداری در ولایت می فرماید و روزی چند توقف دران حدود  
 کرد و بفتح پور میرسد با پادشاه با قلبی از سدا حاضر از دارالسلطات  
 اگر عالم چنگ و جداول شده قرهان طلب بدام شاهزاده محمد همایون  
 میرزا می فویسد که جونپور را به بعضی امرای نامدار پیرده  
 خود بسرعت برمد تا درین غوا شریک باشد و شاهزاده که مکار  
 ولایت خرد و بهار را از نصیرخان نوحانی مستخلص گردانید  
 و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنبد بر لاس را بحکومت جونپور  
 نصب فرموده براه کلپی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه بصلح  
 و چه بجنگ در ملک سایر بلدان آورده و بسرعت در مالازمت  
 پادشاه رسیده نواوش های خسروانه در می باید و هم درین روز  
 قدوة العظم ( ۱ ) و الکبر خواجه خاوند نقشبندی از کل میرسد و  
 امرادر کلکش نشسته رای اکثری بر قرار می باید که چون لشکر  
 را ناچانکا از میر و ملچ بدشتتر شنیده می شود سه حملت آنست  
 که قلعه آگره را استحکم می کند با جمعی میرده پادشاه اسلام با  
 نفس نقدیم خود جانب پذیاب رفته منتظر لطیفة غیبی باشد

( ۱ ) خرد ( ۳ ) نصرت خان ( ۱ ) همین است در ۶۰-

آمده دید و ولایت سنبل ایجا گیر شاهزاده محمد همایون میرزا  
مقرر کشت و قاسم حبیلی را گرفته امرا نزد پادشاه قرسقان تند و  
جمعی دیگر بر مریدانه نامزد شده نظام خان را سهر داشتند  
و درین سال رانا حانکا قلعه کوهدهار را از نواحی رتنهبور از حسن  
ولد مکان گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا  
با جمعی از امرا که برای خبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر  
جماعه افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قلوج پیشتر  
آمده بودند نامزد ساختند و هیده مهدی خواجه و محمد سلطان  
میرزا نیز که بفتح و تسخیر اداره مقرر بودند در رکب شاهزاده روان  
گشتد و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا چونپور مستغل ام گردانید  
و درین اند رانا حانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را  
از نرزندان سلطان هندر اودی بقام پادشاهی درداشتند با جمیعت  
قرادان و شکری بیکران متوجه ولایت پادشاهی شده از راه بساور  
نواحی فتح پور عرف سیدکری رسیدند و نظام خان حاکم پستان  
عرايض بدرگاه پاپادشاه نوشته بوسيله میرسید رفيع الدین منقوصی  
که از اکابر سادات بلخ و اعظم محمدثین آن دیار بود و در زمان  
سلطان هندر اودی بپادشاهیان آمده خطاب حضرت مقدمه یافته  
بود بحال است پادشاه آمده دید و تاثارخان حارنگ خانی نیز بعد از  
گرفتن رانا حانکا قلعه کوهدهار را و خلبه کفار اول عرايض پیادشاه  
فرستاد که قلعه گوالیار را می سیارم و چون خواجه رحیم داد و عنیح  
کهولن و جماعه دیگر میرسند او پشیمان می شود و این جماعه  
برهمقوئی شیخ محمد غوث که بکاره زمانه و در علم دعوت اسم انشاء

بعد از پندها، بعضی از خانزاده‌های میواتی بنا بر حمایت و غیرت اورا به قتل رسازیدند و بعد ازین فتح بازگشتنی خارفه بیداری بر ذات آن پادشاه خازی طاری شد و بعد از آنکه من شریف‌ش به پنجاه سال رسیده بود دو سنه میع و تلثین و تسعماهیة ( ۹۳۷ ) از عالم فانی بنازک چاره‌انی انقال فرمود \*

تاریخ وفات شاه پابرا \* در تهصد و سی و هفت بود \*

و شش شوال نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولدت او ازین بیت معلوم می‌شود \*

چون در شش صفر آمد شه مکرم

تاریخ حال او هم آمد شش صفر ( ۴ )

و مدت سلطنت او چه در ولایت هزار التبر و بدخشان و کابل و کنگرو چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن درازده سالگی بدرجۀ سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرتبه او ازین بیت گفته \*

بی تو زمانه و فلک بیدار حیف

باشد زمانه و تو نیاشی هزار حیف

و از جمله فضای زمانه او شیخ زین خابده است که واقعات پایری را که آن پادشاه مغفور نوشته بیداری پیش ترجمه کرد و این بیت از و سمت نه \*

( ۴ ) بعضی این شعر را برین تبره نوشته \* بیت \* چون در شش صفر زاد آن شه مکرم \* تاریخ مولده هم آمد شش صفر ( ۴ ) فصیح

پادشاه این گنگش را تبول نقره و ده نیم جهاد کسر عزیمت  
بیرون شده و دل بیر شهادت نهاده بچانه میدان نخج پور توجه قمرود  
و این مضمون را پنهان نهاد والا همت داشت \* بیت \*

چو جان آخر از تن ضرورت رود \* همان به که پارسی بعزم روی  
سرانجام گیتی همین است و بعض \* که نامی پس از مرگ ماند بکس  
و امرا دست بکلام مسیحید برد \* برجاید عهد و امضای عزیمت  
فنا و اعلای کلمه علیا و ترویج شریعت خرا قسم خوده \* معرکه رزم را  
بزم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار ندیده بود و بعد  
از جد و اجتهاد اسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر  
تکون ساری یافت و در جنگ مغلوبه آبری ب پیشوای حسن خان  
مهواتی که کافر کلمه گرو بود میرسد و سردم اورا در چاهی اندخته  
روی بغارا می نهند و او در چاه چشم می افتد اگرچه شخصی  
مهواتی جو کسی سر و شکلی در سنه نهم و شصت ( ۹۶۰ ) بعد از  
قوت سليم شاه افغان - وزدر میوات خود را خود را حسن خان  
میگرفت و بعضی از نشانهای پنهانی ده میواتیان میگفت و جمعی  
اورا قبول گرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنه نهم و  
شصت و پنج ( ۹۶۵ ) در آگهه اورا دیده بود اما آزاریابی و سرداری  
از رومی او هیچ معلوم نمی شد و خانه افغان بدرم خان مرحوم  
میگفت که حسن خان مذکور مردی صاحب چمعیتی پادشاه  
نشانی بوده و طبع نظمی داشت و ایات او میدان سردم مشهور  
است و این مرد که خود بکواری می ماند که صورت او بنظام  
معجم شده می نماید حالتا و کلا که این آه حسن خان پادشاه و

از آن جمله معتبر است • ریاضی \*

از آن سخنه که آمده است چون محظا  
نظم و نتیجه پاک تر از آب زلال  
نور پست و انوار شهاب ثاقب  
گز منقبتهش زبان نکرت شده لال

د این معما بازم مکشف از دست که \* ریاضی \*

از پیر فرب دل ما خسته دلان • هر لحظه زیاز آن صنم غنچه دهان  
بر صلحه گل کرد رتم آن مترزلف • و اینکه رخ مذکوره قیلگوشه عیان  
و ذات مواعی در وقت هر اجتماع جنت آشیانی محمد همایون پادشاه  
است از مفترضات در حال نه صد و چهل در (۹۴۲) و میرآخوند  
امیر مورخ شهاب الداوب تاریخ یافت و از جمله غرایب اختراقات  
آن شاه صفت پذلی خطا بریست که مصطفی بدان خط نوشته  
و بدست معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور  
است و کتابی دارد در فقه حنفی میدین نام بفتحی یای مذکور  
و شیخ زین شرحی پیران نوشته میدین نام بکسر یا در حاصل عروض او  
نیز متدائل است \*

آدم را که بجز چور نیاشد هنری  
کارش اینست که هر لحظه کند خون چکری  
والله را ندهد تاج شرف تا نه کند  
پای مال اجل از چور مر (+) تا چوزی

آر میلدي برقیدان و رسیده از ما  
 ما چند کردیم و چهلیده از ما چه شنیده از ما  
 بهر دل بردن ما حادست بیداد نبود  
 من پردم اگر من طلبیده از ما

\* ایدات \*

بس که گشتم تندگل در آرزوی آن دهن  
 تانگ شد بر جان من راه بروون وقتی زتن  
 همت شعر من فرعون و نقل خواهم بشفود  
 جامع العقول و المتفوق مولانا حسن

دیگری مولانا بقائی است که متذوی در بصر صخرا گفته و ازو  
 شعری بالفعل بخاطر نمانده دیگر مولانا شهاب الدین معماقی  
 است که فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی اورا پوشیده و  
 زمانی که در میش خان از جانب شاه اسماعیل صفوی حسینی  
 حکومت خرامان ملصوب شده قدوة المحدثین عیر جمال الدین  
 محمد روزی در وقت و عظیم دفع مذاقات ظاهری میان کریمه  
 آن ریکم الذی خلق السموات و الارض فی سنتة ایام و آن حدیث  
 صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدروجہ نمودند و مولانا  
 شهاب الدین دفع آن کرده و جهی وجیهی چند در تطبیق آرده  
 رساله درین باب نوشته و قضای عصر توقيعات بران ثبت کرددند و  
 جامع اوراق نیز بتقریبی کلمه چند نظم و نظر نوشته و ابن زیادی

نمود او شریت دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقتند همراه از دوست  
گفته باشد که از دوست عربیه مذکور از است همه را بمنزل «محمد زمان  
فرستاد و بعدتر خواهی گفت که پنقریب لشکر همین قدر گلقتند  
حاضر بود معاذر خواهند داشت و پایان معلوم شد که عرق  
بیهیت او از گلقتند می‌گشیدند یا بین تخریب چندین عربیه همراه او  
بودی و «محمد سلطان میرزا» با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه  
میرزا بقologue رفته بهیاد «حالقت نباد و چون پادشاه غفران پنجه  
مکتوبدات مشتمل بر طلب «محمد زمان میرزا» بسلطان پهادر توشتند  
و او جوابهای فامایم داد عزیمت تغییر گجرات مصمم حافظتند و  
پهادر به تغییر قاعده چنور لشکر بر سورانا سانکا گشیده «عباریه  
و محاصره داشت و تاتار خان اودی از جانب او آمد و قلعه بیانه را  
متصرف شد و تا اگر دست اندازی کرد و با میرزا هندال چنگ  
و جدال صعب کرد و با دیضنا کس تاخته با همراهان خوش بقتل  
رسید و زمانی که سلطان پهادر در مرتبه ثانی چنور را محاصره  
داشت «محمد همایون پادشاه از اگرها بجانب او عنزه فرمود و هم  
درین سال میرزا کسران از لهوز بقدنهار بدلغار وقتی سام میرزا  
برادر شاه طهماسب را که خواهه کلان بیگ را محاصره داشت  
شکست داده و این مصرح تاریخ شد \*

\* زده پادشاه کسران سام را

و مولانا بیکمی گفته \*

## تصیر الدین محمد همایون پادشاه خازی

در هنگام میع و ثلثه دین و تمعه ایاره ( ۹۳۷ ) او سپیل با پادشاه آمد و  
با شهاب امیر خلیفه که دکیل و وزیر مطلق بود بر تخت سلطنت  
جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که \* بیت \*

محمد همایون شد نیک بخت \* که خیرالملوک است اندر سلوک  
چو بر هست پادشاهی نهست \* شدهش سال تاریخ خیرالملوک  
د چون وقت جلوس کشیده ای پر زر انعام داد کشتنی زر تاریخ شد و  
بعد از انتظام مهمات بقلعه کالنجر لشکر کشیده مصغر ساخت فتنه  
سلطان عالم بن سلطان هنگام اویی که در جون پور مر کشیده بود  
منطقی گردانیده با گروه معاویت فرمود و چشی عظیم ساخت که  
دو از ده هزار کس در آن بزم اسلحه ممتاز شدند \* بیت \*

سلک را بود بر عذر داشت چیر \* چواشکر دل آسوده یاشند و میر  
چو دارند گنج از سپاهی دریغ \* دریغ آیدش دست پردن به تبع  
و دران زمان محمد زمان میرزا این بدیع الزیان این سلطان حمده  
میرزا که داعیه سفالقت داشت گرفتار شد و دو قلعه بیانه فرستاده  
امر بیبل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش حالمت مانده  
عذریب از حبس نرار نموده به سلطان بهادر گیراتی پناه برد  
حیگویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت او  
چتور را در محاصره داشت و هوا بغایت گرم بود محمد زمان  
میرزا را در دل چیدا شد و حکما علاج آن را منعمر در گلقدن  
داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پارا گلقدن تمامی

چندانیم نیز بیوگ در تصرف پادشاه درآمد و خزانه بی شمار  
پدمت افتاد و تاریخ هال ازین بیت مفهوم میگردد • نظم •  
تاریخ ظفر یانش شاه همایون  
می جمعت خرد یافت نه شهر صفر بود

و بهادر با تفاوت زمین داران و لایت سورته جمعیت نموده متوجه  
احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مرادعت  
پادشاه بجانب پورب با تفاوت امیر هندو بیگ قوچین میخواست  
گه خطبهه هنام خود بخواند و میسر نشد اندک چنگی کرد و بجانب افیر  
رفت و تردی بیک حاکم آنجا منحصرن گشته عربیش مشتمل بر  
ذکر مخالفت عسکری میرزا بدزگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو  
بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بعزم است  
رسید و بهادر جانیانیم را بصلاح از تردی بیک گرفت و درین حال  
جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملک یقا رسید و خسرو هند بوده (۲) (۳)  
تاریخش یافته اند و درین حال شاه طهماسب از عراق با تقدام  
هام میرزا بر سر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشت  
و دیوان خانه آراسته را با قرش اطیف و اوانیع نقیص و مایبر  
با ازمه مجلس همان طور متفق ساخته بدر آمد تا شاه طهماسب  
هران منزل طیار شود آمد خواجه کلان بیگ را تعجین بصار

( ۲ ) پرهان پور ( ۳ ) خسرو هند بوده • و نه شهر صفر بود  
هردو تاریخ نهصد و چهل و دو عدد دارد و پیش ازین نهصد دهی  
و در گذشته که - ذل بهادر - دارد - ( ۳ ) طیار نزه

آن دم که تاج و کاسه زر در نظر نمود \* در بزم وزم شکل صراحت و نقش جام  
 پوشیدم از خرد که پرا تاج زر غشان \* امگنده همچو لا <sup>له</sup> حمرا درین مقام  
 گفتام پهرازی تاریخ این مصائب \* امگنده تاج زر شکمت سپاه حام  
 و محمد همایون پادشاه بتقریب این که در حالت مصادر  
 سلطان بهادر چنور را بر سر او رفتن و ازرا مشغول بخود ماختن  
 باشد چنانمی است در ساریگ پور توقف قرمود و سلطان بهادر  
 قلعه چنور را پوز فتح کرد \* در نواحی مند سور از توابع مالوہ با  
 پادشاه مغاریه تا مدت دو هما نمود و چون خله بارزوی بهادر قمی  
 رعاید و آدمیان و دواب از قسط هلاک شدند بهادر با پنجکنس از  
 از امرای معتمد خوش از عقب سراپرده پرآمد \* بجانب مند سور  
 گرفت و این قطعه تاریخ آن واقع شد \* بیت \*

همایون شاه غازی آنکه او راست \* هزاران بندۀ چون جمشید در خور  
 بقیرزی چو آمد سوی گجرات \* مظفر گشت فخر آل تیمور  
 بهادر چون ذلیل و خوار گردید \* شده تاریخ آن قلّ بهادر  
 محمد همایون پادشاه او را تعاقب قرمود و لشکریان مغول شیعی  
 بهادر را در خواب گردید نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج  
 شش سوار راه فرار بجانب گجرات گونت و سلطان عالم لودی  
 پیش از انداد و ازرا بی بردند و انجو همایون پادشاه بایلغار از  
 عقب بهادر آمد \* احمد آزاد را نیم و فارت کردند بهادر  
 از احمد آباد پکلبایت و از آنجا به بندر دیپ بروفت و در آنولا قلعه

و قطب خان ولد شیرخان و خواص خان مشهور خام شیرخان  
مضبوط گرده بودند گذشته به بذکاره در آمدند و شیرخان تاب  
نیارده از راه چهارکهند بجانب قلعه رهقاس آمده عقب لشکر پادشاه  
را گرفت و قلعه رهقاس را بفریب آنکه بسیار خود را در اینجا نگاه  
میدارد قایض شد باین طریق که دوهزار افسان مسلح را در مخفها  
نشانده بالای قلعه فرمود و زاجه رهقاس بمال و بسای افغانان خام  
علمع شده در قلعه را کشاد تا افغانان و سپاهیدان مسکنه نشین یورآمده  
در آمدند همه را زیر تعی کشیدند و دران ایام پادشاه را هوای  
پنگاه بغايت خوش آمده شهر گور را چشت آزاد نمادند و دو سه  
ماه در آنجا تونف فرموده باز گشتند درین موقعت کار شیرخان با او  
گرفت و جمعیت او زیاده شد و عربی خود را پادشاه نوشت که این همه  
افغانان بند و خدمتگار حضرت پادشاه است و التمام چایگیرها  
می کنند اگر پادشاه فکر چایگیر ایشان نماید غبها و از گرسنگی مر  
گردگشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالت من باطاعت من  
فروند نمی آرند و گرسنه خود را پشمیر می زند مثل «شهر است  
دیگر حکم حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند  
که مقصد او چیست و بعد از خرابی بصره و بی حمامانی لشکر  
که بنازگی متفق شده و امپان و شتران سقط گشته و پانی مانده  
چنان امثال و لغز بود که بدیع کار نمی آمد در هی تدارک کار نشتد و میزرا  
کندال گد تا مذکور در رکاب پادشاهی بود لزایجا بدینع داشته و نداد

نمود و گفت بیکو نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسب  
 قندهار را بینکی از امرای خونش بداع خان نامی پیرده بعراق  
 مراجعت نمود و میرزا کامران دزین مرتبه نیز از لاهور ایلقار نموده  
 بقندهار رفته مخصوص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت  
 شکست او را برای خلل اندادختن در هندوستان فرستاده بود در زمان  
 غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از اتحام خبر  
 مراجعت پادشاه بگیرات معاونت نموده چون حدت یک سال از  
 انتقال پادشاه در آگه گذشت شیرخان اتفاق سور در مدت غیبت  
 پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بہار و جونپور و قلعه چدار را  
 متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان بفارسی چهاردهم  
 شهر چهر ماه ثابت و اربعین و تسعهایه ( ۹۴۳ ) ظاهر قلعه چدار را  
 معسکر ساخت و جلال خان ول شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب  
 یافت «حاصر» نموده در اندک فرصت بضعی رومنی خان آتشباز که  
 سلطان بهادر این معما با اسم رومنی خان نوشته فرستاده بود بیدت \*

حیف باشد نام آن سگ بر زبان

میخ در جانش نه و نادش بشوان

آن قلعه را فتح نمود و جلال خان از راه گشته بدر رفته با شیرخان  
 که با نصیب شاه حاکم بنگاه محاصره داشت پیوست و پادشاه را  
 بعد از آنکه حاکم بنگاه در جانگ شیرخان رخمه شده برآمد و پادشاه  
 را مازمت نموده و پدرقه شده بود حکومت جونپور را با عنصرب  
 امیر اصولی دکرسی زدین بمیرهندو بیگ توجین مغوف داشته  
 از راه گذشی که دره ایست تلک شامل میان دلیت بہار و بنگاه

میگرد و چو ملا محمد نزدیک رسید دست ها را شست و شامیانه  
بربار غرمه ده ای تکلف بزرگی زمین نشست و پیغام پادشاه راشتید  
و گفت که همین یک حق از جانب من پادشاه عرض نمایند که  
شما خود چنگ میخواهید و لشکر شما نه و من چنگ نمی خواهم  
و لشکر من میخواهد باقی پادشاه حاکم آند و شیخ خلیل را از جمله  
اواد مخدوم شیخ فراز گنج شکر قدس الله روحه که بیرون و مرشد  
شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التمام نمود  
که غیر از بنکله همه ولایت را به یندگان پادشاهی میگذارم و خطبه  
و سکه بنام پادشاه درست میسازم و بر این معنی موگزند کلام زبانی  
در میدان آورده و خاطر پادشاه از جانب او جمع گشت و پبل بعضی  
فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود      • نظم •

شتر ز حیره مکر جهان جهان که زمکر  
حین سرمه زاصلج است و بر شتر جوش  
گریزم از شتران بیهر و حیره خاک  
که حیره و راست شترهای مدت پیش امن

و میاج روز دیگر غافل برسر لشکر پادشاهی آمد و افواج پادشاه را  
قرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرد، شکمت برین جانب  
انداد و انفازان پیشتر برسپول رسیده آن را شکستند و توپیل و  
تپر الداران برگشته ها نشسته لشکر را زیر تپر بازان گرفتند و غرق  
بیحر فدا حاصلند و محمد زمان میرزا رخت در حیاب طوفان مرگ  
کشید و پادشاه امپ در آب زدند و بدم غرق شدن داشت بلکه همچ  
نماینده بود که سقائی آمد و دستداری نموده ایشان را ازان و زلطان

محمد سلطان میرزا و اغ میرزا د شاه میرزا که گریسته در ولایت  
دهلي خللانداخته می گشتد بجانب اگرها مرخص شد و محمد زمان  
میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریا می شور یمنک فرجیدان  
گلزار نساخته باز پناه پادشاه آورد \*

و در هنله خمین و اربعین و تسعدهماهی ( ۹۶۵ ) میرزا هندال شیخ  
پهلوی برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالداری را که از اکبر اهل  
دعوت اهمی تغییر بود و پادشاه نسبت باور اعتقاد و اخلاص  
تمام داشتند و اینوای صفتان واقعه طلب یکشت و سال تاریخ آن  
واقعه نقی مات شهیدا یافته اند و میرزا هندال درین حال در  
اگرها خطبه بنام خود خواند و پادشاه پنجهزار کس انتخابی را  
پیویگ جوانگیر راگ مغول مقرر نرموده و حکومت آتوییت را باور  
مقرض ساخته و در وقت ضرورت رخدت خطبه نیز داده متوجه  
آگه شدند و به بی سامانی تمام به چوسا که قصده ایحست درگذار  
آب گنگ رسیدند و امرای چونبور و چنار آمدند بمالزمت پیوستند  
و شیرخان مردانه گرفته از پرشایی این اشکر آکا شد و ماهی را که  
به آب گنگ پدوماه واز باران بشکل مالامال بود درینان آورده تا  
سه ماه در مقابل پادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله زیارتی  
پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آتشانی سبق داشت  
برسم ایلچی گدری فوجدادند و شیرخان دران ساعت آشیدن ها را  
بر مالیده و بدل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار

نامن از قاعده بدر نیامد آخوند میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده  
 بالور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر تبار عال  
 گرفته بود تا آن قضیه شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از  
 شکست چوپا ایلغار نموده با چند سوار معدود در اگرہ راهه در  
 جراحت میرزا کامران رعایتند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر  
 یکدیگر را دریافت آب چشم گردیدند بعد ازان هندال میرزا و محمد  
 سلطان میرزا و فرزندان او که حدتی مخالفت ورزیده بودند آمده  
 بوسائل ملازمت نمودند و گذاهان ایشان عفو شد و بهمثوب نشستند  
 و بهاظهر حسن میرزا کامران این بود که چون اشکر پنجاب نازه زور  
 امت پادشاه هم رخصت خواستند تا بدنه ورفع شیر خان گوشیده  
 انتقام از عی کش و خود بفراغت در پایی تخت پامایش و عدیش  
 مشغول باشند چون پادشاه این معنی را قبول نکرند میرزا را  
 دادیه رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه می نمود که رنگ  
 تکلیف ها لا بطق داشت و با وجود آن پادشاه جمع ملتمسات اورا  
 احباب ترمودند خیر از مراجعت و خواجه کان یعنی در مراجعت  
 میرزا کامران بجانب پنجاب عی می نمود و این گفت و گوید  
 شش ماه کشید و دار گیر بر همیچ امری قرار گرفت درین اند  
 میرزا کامران یاصراحت مذضاد عصب پیمار گشت و چون متخصص  
 شد که ماده مرض زهربست که از دست حوادث ایام در کام جان او  
 ریخته اند بگفته هایی بدگویان بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت

چانکه بر آورد تا متوجه آگه شدند و شیرخان دران حالت این  
بیت گفته \*

قرید حسن را تو شاهی دهی \* همایون بهادهی دهی  
اگرچه این بیت ثانی استاد دارد ( ۱ )  
یکی را برآری و شاهی دهی \* پاده همایون بهادهی دهی  
و این واقعه در سنه ممت و از بعده و تصعما ( ۹۶۴ ) روی داد  
و این مصراج تاریخ یافتند \* مضرعه \*

سلامت بود پادشاه که

و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات بشکل  
 مختلف چالک کرد و جهانگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف  
 قیع ساخت و دران دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد  
 و سال دیگر با جمعیت تمام و اشکر انبو بقصد تسخیر اگه عازم  
 گشت کامران میرزا قبل از واقعه جو مه بعد از استماع غلبه شیرخان  
 و خالقت میرزا هنداں با پادشاه از قندهار بالهور مراجعت نموده  
 و از آنجا در سنه ممت و از بعده و تصعما ( ۹۶۴ ) باگه رسیده بود  
 و میرزا هنداں خود پیش از رسیدن میرزا کامران دهلي را که میر  
 فخر علی دیرزا بیک کار ناصر دران حصاری شده بودند در ایام  
 خلیفت پادشاه در حصاره داشته و کاری نداشته با میرزا کامران  
 ملاقات نمود و میر فخر علی نیز آمد دید اما میرزا پادکار

( ۱ ) همچنان در نسخها اما صحیح آنکه . اگرچه مصراج ثانی  
 این بیت استاد دارد \*

پیشنهاد مرد انداد کوئش ندادند اما چون کار از دست وقت نبود دادند  
 نکرد و پادشاه همان را بشد خواستند که بر بالاندی پایستند این معنی  
 خود مردم را بهانه گیری شد و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه  
 در دریان گنج نیز از اسپ جدا شده بودند و بمدد شمش الدین  
 محمد غزنوی که در آخر ایام حضرت خلانت پناهی شده بود در  
 هندستان بخطاب اعظم خانی سرقتراز گشت و از آب بیرون آمدند باگره  
 مراجعت نمودند چون لشکر خفیم بتعاقب می آمد از آنجا ( + )  
 توانستند قرار گرفت و بسرعت راه پنجاب گرفتند و در غرب  
 دیع الاول این سال جمیع ملاطین و امرای چنده در لاهور جمع آمدند  
 بگناش نشستند و هنوز هم تفاق بمال بود و مجدد هلطان و  
 قریزدانش از لاهور بجانب ملدان فرار نمودند و میرزا هندوال و میرزا  
 پادشاه ناصح در زدن بجانب بهکرو تنه میدیدند و میرزا کمران  
 از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او بکابل رود و  
 بعد از گناش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول  
 خدمت کشمیر کرد بودند بانطرف قرستانه همراه گردند که خواجه  
 کلان بیگ متتعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسلیم کشمیر پادشاه  
 نیز بانطرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر بتوهیره که جائیست  
 مشهور رسیده باتفاق بعضی کشمیر وان دران ولایت درآمد و فتح  
 نمود و بتوهیره بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف  
 شد و خواجه کلان بیگ تا بعد الکوت رفته بود که خبر پادشاه رسید

نم مگر پادشاه اورا زهرداده باشند و همچنان بیمار بالهور متوجه  
 گردید و بخلاف قرارداد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت  
 پادشاه باگره گذارد و تتممه را همراه خود برد و غیر از ۵۰ هزار کس  
 که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مقول و غلات کشمیری  
 فیز در آگرہ مادرد و رعایت تمام یافته و شیرخان از مرد این  
 نفاقت‌ها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکفار گذگ آمد: جمعی را  
 همراه پصر خود تطبخان نامزد ساخته و از آب گنج گذرانده  
 بر سر کالپی و اتاوا فرستاد و قاسم حقیقی سلطان او زبک باتفاق  
 پادکار فاصر میرزا و اسکندر سلطان هر نواحی کالپی چنگ کرد: پسر  
 شیرخان را با جماعت کلیر بقتل رسانیدند و سرها را باگره فرستادند  
 و پادشاه با جمعیت فراوان که یک لک سوار می‌کشید بدافع  
 شیرخان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ساه در  
 برابر غذیم نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنج هزار سوار زیاده  
 بیوود در ایلچین محل محمد سلطان میرزا و غریزان اور دیگر دار  
 از پادشاه غرار نمودند و کومگیان میرزا کلموان نیز بالهور گردیدند  
 و قنند و مغلان چهار پادشاه باطراف متفرق گشتند و به کل رسید و  
 چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نهیب بود خواستند که  
 از آن جا کوچ کرده در جایی بلند قزوین آیند در همین اند شیرخان  
 امواج را ترتیب داده بسازده آمد و این معركه دهم ماه حرم روز  
 عاشوره سنده سبع و اربعین و تسعین ( ۹۶۷ ) روی نمود و  
 خرابی هنگ دلی تاریخ پاغنند و انحری از چاهیدان مقول ترتیب  
 چنگ ناگرد روزی بهزیمت نهادند و جمعی قلیانی که بچنگ

تاریخ آن سال شد او چون بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت از بکی بدرجۀ سلطنت رسید حجمی از احوال او نوشتن ضروری بود پدر حسن سور ابراهیم ذمی که در زمان سلطان بهلول از رده که عبارت از افغانستان است به هذدمقان رسیده توکری سلطان بهلول میگرد و در حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از فوت او حسن صلزم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندرشده پیرگاهه سهرام و خواص پور از توابع قلعه رهناس شرقی جایگیر یافت و پانصد سوارتایین او بودند و فرزند پتقرب فامیریانی پدر دخصوصت برادران اعیانی که هفت نفر بودند جدا شده و ترک توکری جمال خان نموده چند کاه در جوپور به تمهیل علوم و کسب کمالات میگذرانیده تا آنکه کتاب کادی را بالهواشی و دیگر مستصرفات خواند و از کتب حوال گلستان و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و پدر اموں خوانق و مدارس گشته در عجبت علماء و مشاهیه کبار آن دیار ده تهدیب اخلاق مشغول بود و بعد از چند کاه با پدر آختن گرده از جانب او به پرداختن جایگیر رخصت یافت و آنجا کار بسویت و عدالت میگرد و متصرفان را بلطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر نفع نظر گردد در آگره با برادر اعیانی خویش رنه خدمت دوات خان نام سوداری از امرای کبار سلطان ابراهیم لخنیار نمود و شکایت از پدر د برادران دیگر سلطان پرد هنطان این معنی را نه پسندید و گفت بد مردیست

که شیر خان از آب ملطان پور دور نموده بعی کرده است لهر آمد  
و پادشاه در غریب ماه رجب حال مذکور از آب لهر گذشتند و میرزا  
ملسرل بعد از تقصی میگند های غایط شدید بور همراهی پادشاه تا  
نواحی بهبهان بفابر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از  
جذگ کوت ایلقار کرد بازدیوی پادشاه ملحق گشت و میرزا کلمن  
در نواحی بهبهان با میرزا عسکری پادشاه جدا شده با تفاوت خواجه  
کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال  
و پادگار زامن میرزا نیز چند متنزل در خدمت بوده جدا گشته اند و بعد از  
روزی چند به تصریحت امیر ابوالبغا پایان آمدند و در کفار دریانی مسد  
در اردبیل پادشاه قحطی نظامی پنهان افتاد که بیگ جیر غله جواری  
گاهی بیک اشرافی هم پیدا نمی شد و اکثر اشکن ازین منمر و جمعی  
دیگر از بی آبی هاک شدند تا آنکه پادشاه را با چمعی معذوب  
گذر بجانب جمله بر و ولیت مادر از افتاد آنجا قضایانی غریب  
محبیت روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که بکار چرخ  
نهاده بین غزار بوده است خود را بعرق رسانیدند و کومک از شاه  
طی ماسب آورده قدرهار و کابل را متصرف شده و چند هیئت تمام  
پیغمبرزاده بار دیگر هندستان را فتح نمودند و آن قضیه بیجاوی  
خود مذکور خواهد شد لنشاء الله تعالیٰ \*

### شیرخان بن حسن صور

که نام او فرید و خطاب شیر خان بود ہر قیمت پادشاهی  
نهاده و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی منک دای

یعنیار گذرانیده و نوجی آراسته از سلطان جنبد بکوش برده با  
 محمد خان جنگ کرده پرگاه چوند و غیر آن را نیز از دست او  
 گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعه رهنس بود  
 و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام  
 حذارخواهی در آمد و اورا عم گفته و محمد بنوں ساخته پرگنات جایگیر  
 را بدمعتبر سابق باز بوسی گذاشتند نظام پرادر حقیقی خود را در  
 جایگیر گذاشتند باز دیگر پیش سلطان جنبد رفت و سلطان جنبد  
 چون دران هنگام متوجه ملازمت باش پادشاه بود اورا همراه برد  
 داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در حفر  
 چندی بری همراه بوده از طرح و طرز مغول دستی پروانی پادشاه  
 در واحدی انتظام همای ملکی و رشوت گرفتن از اباب دخل و پرهم زدن  
 مهیعت خالیق چنان قرار گرفت که اگر صاحب دادیه باشد زود  
 کاری می تواند از پیش برد روزی باش پادشاه از دی در مجلس  
 طعام ادائی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان  
 شده بود و حضار مجلس کیقیت خود مری و دادیه و بعضی  
 تردد های اورا بعرض رسانیدند و این معنی یافح توهم شیرخان شده  
 و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و ازانجا خط  
 معذرت آمیز نوشته بسلطان جنبد فرمود و تخلف خود را بهانه  
 این کرد که چون محمد خان از روزی سلطیزه که بمن داشت سلطان  
 محمد را بزین آزاده بود که بتقریب نوکری مغول امواج پرس پرگنات  
 من می باید فرمود و رخصت من از پادشاه گرفتن بزودی  
 میسر نمیشد بتایران این گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمرة

اونکه پدر را ازد نازاری احت ر او از پدر شاکی و چون حسن فوت  
 شد دولت خان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه  
 برای شیر خان گرفت و چند گاهی در آنجا بصر برد عاقبت  
 از چهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان  
 پانی پنهان میباشد و با پسر پادشاه قنج هند نموده لوای حافظت  
 بر افراد خاند بمالزمت بهار خان ولد دریا خان لوهانی که در ولایت  
 بهار خطبه و مکه بنام خود خوانده خطاب سلطان محمد مخاطب  
 شده بود رفت و تواشی یافست و روزی که در شکار شیری را بحضور  
 سلطان محمد کشت خطاب شیر خانی با او از زانی داشت اورا اقبالیغ  
 پسر خود جلال خان نامی صافت و بعد از اینکه چند محمد خان  
 مسیح حاکم ولایت چوند بجهت حمایت برادران شیر خان خاطر  
 سلطان محمد را از ملکه ساخت و حکم شرکت برادران در  
 حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور  
 مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواص پور نرساند و بینکه  
 غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جانگ  
 گردید کشته شد و باقی سردم قرار نموده به سرام نزد شیر خان رسیدند  
 و شیر خان را چون طاقت مقاومت یا محمد خان و زوی مالزمت  
 سلطان محمد نماینده بود آن جای و جایگزیر را گذاشته بضرورت نزد  
 سلطان جنید بزالس که از جانب پادشاه حکومت کرد و  
 مانک پور داشت رسیده در خدمت او قدام میتمود و تحقیف و هدایای

که از حالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال  
اورا که خزانین و دنایین بیشتر داشت نکاح کرد و این معنی نیز  
موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیه سلطنت در پاطن  
او روز تبرز استحکام می یافتد تا آنکه امرای کیار از افغانان لودی  
سلطان محمود بن سلطان سلطان لودی را که حسن خان میتوانی  
و زاده امانکا پادشاهی برداشته به جنگ پادر پادشاه آورده بودند و  
بعد از آن شکست در قلعه چتور پسر می بود از آنجا طلبیده  
در ولایت پستانه بر مسند حکومت اجلان دادند او با جمعی انبیه در  
ولایت پهار در آمد و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان  
بسیب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته  
پس از اینکه احمد و سلطان محمود از راه پهصارام گذشته و مهد نامه  
والیت پهار شیرخان را نوشته داده و امیدوار حافظه بعض تصمیم  
جونپور و قصد جذک با امرای چند آشیانی همایون پادشاه روانه  
گردیده تماسی آن صوبه را تا لکه بیرونی تصور خود در آورد و  
امرای همایون پادشاه تاب مقاومت ندارده بتوابع کلیه رفتنه  
بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و  
بدین دایزید که همراه او بود متوجه او گشتند چون النقلی مغاین  
روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاضد  
نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندر بیگ قوجین  
امیر امرای جیش مقول فرستاد که من در روز چذک طرح داده

دولت خواهانم و از آنجا تولد سلطان محمد رفته و بیمزید تقرب و  
 انعامات لایق اختصاص یافته باز بوکالت جلال خان پسر خودش  
 منصب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از  
 وفات سلطان محمد رائق و فاتق تمامی حرکات بهار و توابع آن شد  
 با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امراء والیع بنکاله بود عقد  
 مصادقت بست و والیع بنکاله قطب خان نام امیری را داد  
 استبدال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان بکویگ مخدوم عالم رفته  
 چنگ عظیم کرد و قطب خان را بقتل رسانید و فیل و خزانه و حشم  
 بسیار به غلبه کرد و جلال خان و قبیله او که اوهانیان  
 با هند برق شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنکاله گذاشت خدمت او  
 اختیار نمودند و شیرخان را به به سپرد و خود رخت از میدان بسلامت  
 برداشت و بنکالیان اولاً ابراهیم خان ولد قطب خان مذکور را یعنی  
 انتقام بر سر شیرخان فرمودند و شیرخان هر روز با ایشان چنگ قلعه  
 میگرد و چون حدیث عظیم به بنکالیان رسیده و راه گزین نمایند  
 بضرورت چنگ مف با ایشان کرد و فتح یافت و ابراهیم خان نیز  
 دران عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و  
 فیل خانه و توپخانه بنکالیان را گرفته و شوکت خود را به مرسانیده  
 ولایت بهار را بطریق استحکام و انفراد بعقبه احتیار درآورد و متعدد  
 سلطنت پیدا کرد و تلمعه چنان را یاد نمایند و خزانه آن از پسران جما اشان  
 سازنگ خانی تاج خان نام امیری از امراء سلطان ابراهیم لودی

آیادان است و چون به دهليع کهنه معموره سلطان علاؤ الدین رضيد  
آن را نيز تخریب نموده باين قلعه دين پقاوه که محمد همایون پادشاه  
سلطنه اند قبرداز آیاد شهری طولانی آیادان کرد و دروازه آن قلعه  
را از منگ و گنج بر آورد بطول هزار متر بسلطان پور بکوچه اي  
متواتر رضيد برادران همایون پادشاه و امراء چندیه با يكديگر  
منفذت ورزیده هرگدام راهی پيش گرفتهند چنانچه گذشت و شير  
شاه فرست اجتماع ايشان نداده از عقب رانده آمد و درين جال  
حکم عام کرد که از ولایت بذکاره راست تا رهناس عربی که چهارماهه  
راه است و از آگره تا حاندor در هر گروهي مرائي و مسجدی و  
چاهی از خشت هخته آیادان ساخته مودانی و امامی و مسلمانی و  
هدوئی برای تهیه ساقایه ای آب نامزد هرگز طعامی برای غربا  
و تقریباً رهگذری همها میداشتند و دو رویه راه درختان بلند سرکشیده  
خیابانها بهم رسید تا همه مسافران در ملیه آن میرفته باخند و انر  
آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر چهارها  
پايانست و عدل در عهد او چنان شایع شد، بود که اگر میلا پدرزالی  
طبق زرین بدست گرفته هرجاکه می خواست خواب مینکرد هیچ  
دزدی و مخدوشی را يازای پرداشت آن نبود و بحمد الله که در زمان  
این چنین صلکی کما قال النبي عليه السلام انا ولدت فی زمان  
الملك العادل، تولد صاحب این ملکه خوب در هقددهم شهر ربیع الغایبی  
در سنگ سبع و اربعین و تسعصایة ( ۹۶۷ ) راجع شد و بارجود آب

یگوش خواهم رفت شما دانید و افغانان که از مرداری سلطان محمود  
و بین پایزید استنکاف و امتنکبار تمام دارم \*

گرگناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچندین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پنهان  
روت و دیگر گهر نه بخت تا در سنّه تسع و اربعین و تسعدهای (۹۴۹)  
در ولایت اودیسه بصرحد صحراى عدم خدمه زد و به میعادگاه مقری  
ونه قوار گرفت و همایون پادشاه بعد ازین فتح هندو بیگ را  
بنقرب طلب تعلق چنان بطریق و کالم نزد شیرخان فرمادند او عذر  
آنگ آزره و پادشاه چند امرای ناصی را بهبود محاصره آن قلعه  
پاشر از خود فامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند  
درین لذا شیرخان عربستان مشتمل بر افظار اخلاقی و ذکر رعایت  
پاپر پادشاه جانب اورا و تعداد حقوق خدمات سابق و لحق خوش  
خصوصاً مطالقت پایین پایزید نوشته به مصیوب قطب خان پسر  
بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید  
و عصی خان حجابت را که وکیل و وزیر طور بود نیز با قطب خان فرماده  
اد از گجرات گریخته در پنگاهه با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه  
عذان عزیمت نیانب کجرات تائید شیرخان خود قوت دشوقت عظیم گرفته  
استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دو هر تبدیله جنگ صفت کرد و  
نمایش شد چنانکه گذشت و شیرخان در اوائل سال جلوس شهر قتوچ  
قدیم را از جای خود ویران کرد و بکفار آب گنج آبادان ساخت و حوال  
بسیار گز مشهور است و هم چندین قلعه شمس آباد را خراب کرد  
بسیار دیگر بود و رهایور نام گذاشت و احوال درین تاریخ بسیار تدبیر

و خضرخان با منقبال لو شناخته مسیوس گشت و شیرشاه ضبط آن  
ولایت نموده بچندی از امرای معتمبر جایگیر ساخت و قاتی  
فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی پقاپی فضیلت در میدان  
صوم مسحور بود نظام مهمات قلعه رهنس شرقی گردانید \*

و در سنگ شان و از عین و تسعماهی ( ۹۶۸ ) بآگاهی در سنگ تبع  
و اربعین و تسعماهی ( ۹۶۹ ) بعزم تحصیر قلعه مالو بگوالیار رفت و  
ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که دران قلعه متخصص بود  
آمده دید و کلید قلعه میورد و سلوخان حاکم مالو از جمله ممالیک  
سلطنه خلیج بوده دقتدار تمام و تحصلت کلی دران دیارداشت شیرشاه  
را ملزم نموده پانعماهات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سراپردها  
برای او فرزدیک سراپرده خود برپا فرموده صدر بیک امپ و دیگر  
امباب تجمل و شوکت برای او همیا ساخت درین اثنا وهمی  
بخاطر سلوخان راه یافت شبی خدمه را پاره کرد \* تهبا برپوش معبد  
غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت \* بیت \*  
باما چه کرد دیدی ملتو غلام گیدی

### قولی ست مصطقی را لاخیر فی العبدیدی

و شیرخان حاجی خان سلطانی را بضبط ولایت مالو و سزاول خان  
به پرداخت مهمات هرگار ستواس نامزد ساخت و سلوخان با  
حاجی خان و سزاول خان چنگ کرد \* چنان شکست یافت که باز  
نحال نیامد \*

هر آن کهتر که با مهتر سخنیزد \* چنان افتد که هرگز برخیزد  
و خالخانان مرواتی که در قلعه رقهببور که حاکم منتقل بود آن

گلشی نام آن ساخت و آن روزرا از جریده تاریخ مذین و شهور مسح  
می کردند تا در خلوت خانه عدم داشکنان عالم خیال و مثال هم خانه  
بوده قدم در گوی هستی موهم تباشتی نهاد و چندین دفعه  
پلاهی گوناگون که همه بصمت خسر الدین و الآخره موسوم است و  
دانی معلوم تباشتی کشید  
بر قد ما خلعت بعض فاخره \* قد خسر الدین و الآخره

## \* زیارتی \*

دی آدم و نیامد از من کاری \* امروز ز من گرم نشد بازاری  
قردا بروم بشیر از اسراری \* نا آمد که بود زدن رسایری  
و پعد از امعان نظر چون بیلک ملاحظه میکند میداند که هرگاه که  
حضرت ختمیت پناه علیه و علی آله صلوات الله و صلوات چندین  
میغفراید که یالیت رب محمد لم بشاق حسما شکسته رای زادم درین  
وادی زدن چه یاراست و حی ترمد که مداد این معنی موجبه  
دلبری در راه دین باشد و مقدر دیال حرمندی گردد استغفار الله من  
جمع مأکره الله \* شعر \*

گل را چه سجالست که گوید بلال

از بیرون چه سازی و چرا میشکنی

و بعد از آنکه شیرشا نکوی بالذات رسید آجا قلعه رهتاوس بنافر مسد  
و پنهانی از لشکر مقول برای لشکر هند خیال کرد و خواص خان  
را بهشت تعائب نامزد ساخته باز گفت و در راه شنید که خضر  
خان سرک نام سرداری در بنگاله داعیه خاصه در سرداشت سلوک  
بروش ملاطین می نماید گهشیرخان حرکت علائی بدان جانب نمود

هلاس نیافت وزن و مرد ایشان لقمه جوهر تیخ یا طعمه جوهر  
 آتش که بزبان هندی مشهور است گشته است و این کفرنامه ازان روز  
 یا زبرجریده روزگار بیادگار ماند رحم الله ماعیها و این واقعه در سن  
 خمسین و تغییرهای (۹۵۰) رسی نمود بعد از چند گاه از اگرها به قیمت  
 جهاد کمر بر استیصال کفرهای فیره ولایت صادر از سرمهی بر سر رای  
 مالدیو عمدتاً رایان هند که حکومت ولایت ناکور و جودهپور و  
 بر اهل استام استیالی تمام داشت لشکری بیشتر از صور و ملخ کشید  
 و چون یکی از فوابط شیرشاهی که اما تخلف لمی کرد ساختن  
 قلعه و خندق برگره لشکر خود بود هرچند غنیم اندک هم باشد  
 زمانی که مالدیو در تواحی احمدیر با پیشنهاد هزار سوار چیده و کارزار  
 آزموده و برگشتن و مردن دل بهاده در مقابل شیرشاه آمد و از روی  
 قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیرشاه با امرای صاحب آجره کار  
 دیده درین باب کنکش کرد هیچکدام راهی با آن مقصد نیافرند بید  
 ناکه محمود خان بن عالم خان که بیدرای شیرشاه باشد با وجود خورد  
 حالی گفت که شاه عالم پیکارهای لشکر را باید فرمود تا خوارهای از  
 ریگ پرمایند و گرده لشکر بیشند شیرشاه را این رای ازد بمعبار  
 مستحسن انتاد و همان ساعت دستار خود بزمیر او نهاده ولایت  
 عهدی بنام از مقرر ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و اسلام شاه  
 بعد از رسیدن بسلطنت از جمله خوبیشان وارث ملک اول تخته  
 همتو را از نام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقید رانجید ندا  
 داد ایشان گردید بوزکار گذار با اولاد لر نیز همان بیچاره آورد دیدت  
 چو دکردی مباش ایدن زآفات که داجب خد طبیعت را سکانات

قلعه را پیشتر شاه سپرد<sup>۱</sup> با اهل و عیال خود در قصبه بساز آمد و  
میگویند که کسی چیزی در کلش او کرد و قبر او در مواد آن قصبه  
درجایی نزد واقع شده و حالا مشهور است \* رباءی \*

ای مرگ هزار خانه ویران گردی

در ملک وجود غارت جان گردی

هر گوهر قیمتی که آمد بجهان

بودی و بزیر خاک پنهان گردی

و درین حال شیرخان بتقریب اینکه پورنمل این علمدهی مقدم  
را ای سین شهر چندی بری را که از معظم بلاد هندستان است تاخته  
و اهل آنجا را یقتل رسانیده مقدار در هزار عورت هندیه و مسلمانه  
دار هم خود نکاه داشته بود لشکر بیرون قلعه را ای سین بزد آن را  
بساصره نمود و تاریخ محاصره این مصراج یافتند \* ع \*

قیام بارگاه یائند مبارک

و بعد از امداد ایام قبل شیرشاه عهد و قول داده پورنمل را از آنجا  
بومیله شاهزاده عادل خان و قطب خان تایب پالین (‡) فرود آورده  
در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلخت وزر نقاد یا و  
بخشید و بالآخره بفاتحی میر حید و قیمع الدین مقوی ایچی که از  
مکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرد  
پورنمل را با اهل و عیال و اطفال نبل مال گردانید و متنفسی ازان  
هندوان مقصد متمرد که قریب به هزار کس بودند دران معرکه

بریک چهتی و بکروٹی نموده تو طه در نوطه پادشاه و دامت بدمت  
 گرفته به نیزه هندستانی که آن را برچهه گویند و تبع حمله بر فوج  
 اعشاران آوردند و شیرشاه حکم کرد بود که رایی برآئده باشند جماعت  
 گواز نهاد بشمشیر جنگ کنند که خون وی در گردنش خواهد  
 بود و انجوای فیلان را فوجود تا پیش درآمدہ پایمال شان کنند و از  
 عقب فیلان توپیان و تبر اندازان باقی ماندگان را بچاشنی زه  
 کمان نوید اجل داده صهیمان عدم آباد گردانیدند و لخته روش  
 گذشتی از نقش تاریخی کفرستان زدوده گشت و بکی از کفار جان  
 بسلامت نبرد و غریب از اهل اسلام دران معزکه شایع نهد و شاهی  
 بسادری نیضی تخلص این نیت دران باب گفته « بام »

ناگهان گشت شهی بیر مر ملدیو رسید

مات بود از نشانی صهره گویا نقری

میگویند که بعد ازین نتیج شیرشاه بارها می گفت که سلطنت  
 تمام هندستان بیک مشت جواری قروخته بود و از آنجا باز گشته  
 و رنده بور را به پسرخویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود  
 تا سیر قلعه کرد و سرانجام متحفظان آن نموده خود را منعاف  
 برخالد نقلیز از ثبات معتبر شنیده ام که وزیر درین مفتر  
 میک رهیع الدین صحدت یگانه مشهور مغفور میبور که ذکر او  
 میگفت یادت به شیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه ماحب  
 تصانیف معتبره بودند در خرسان شریغین در عصر میقرمودند و  
 هر سیان قبیله خویش همین من غایابل خاک است ام که یک تقریب  
 از هندستان د آوازه آن آزاده شده ام و عامی مانده ام التماس دارم

الغرض شیرشاه چون یک سر خواهی خویش را بملکی فرمیداد و  
انگاذان نزد او از هرچه توان گفت عزیزتر بودند تحوامت که لشکر  
خود را حواله بیانی هندوان چاهل کرزا مفت مکسار سازد. پذیرای آن  
حیله اگذشتند کتابتها از جانب سرداران مالدیو یقینیه و تبلیغیں بقام  
خود نوشت باین مضمون که وقت آرامنگی معرکه هیچ حاجت  
نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را  
زنده گرفته میسپاریم بشرط آنکه غلن و غلن جارا بما اذعام فرمایند و  
چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد و مالدیو یک قلم  
از تمامی اصرای خود بدگمان شده شب تفهاره فرار گرفته بازیعنی  
نیدد. و هرچند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معنی  
خوردند میگفتند که از ما هرگز مثل این امر واقع نشده و بوقوع  
نشواهد آمد و این جمله از تدبیر شیرشاه است که باین فربیت منک  
تفرقه در میانه ها انداخته قایده نکر و خاطر نشان مالدیو نشد و  
گویا که وزیر و دیل او بود بدرشتی تمام دشتمام بمالدیو داده با  
چهارهزار نفر از مردمان گذشتند بلکه زیاده نیز بقصد شب خون بر  
لشکر شیرشاه دلیر وانده آمد و تمام شب راه غلط کرد و بت صیغ  
آکه شدند که لشکر دور ترک مالده و چون کشش و گوشش قرارداده  
امید زندگانی از خود منقطع ساختند بودند دران هنگام که انجوا  
شیرشاهی طلوع کرد پذیری عقلی خویش پاقوت طالع شیرشاهی  
با غلبه دولت اسلام کفار همه از امپان فرود آمدند از حرقوت چندید یه د

میگنیم برای ادای این پذیرام خبر از شما کسی را لایق نمی بینم  
و صحبت از برای حصول این مطابق دل پر رخدست شما نمی  
توانم نهاد و مخفی نماند که دور نیاست که همین حسن بیت  
پاکت نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه با آتش رفته  
در بوم الحساب شود که حق سلطان و تعالی اندک پذیر و بسیار  
بخشن امت و حکایت هر دین بیت [ که با آن گذشت عدالت و عدی  
که بر جمیع پادشاهان هر ق در آفاق ممتاز بود ] مذکوه حضرت  
مشیخور که چرا در مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنده حاضر  
نباود تا دهار از روز کار بزرگیان پلیده برسی آوردم و خواب دیدند  
ادرا که خرامان در گلزار بیهت مذکوت [ مشهور است قل کل  
یَعْمَلُ عَلَىٰ شَائِكَتَهُ - ای نیتنه \* بیت \*

ای برادر تو همین اندیشه \* ما بقی تو امتحان و ریشه  
گر گلست اندیشه تو گلشنی \* و زبود گلشن تو همه گلخانی  
و در حله اثنی و خمین و تسعاده ( ۹۰۴ ) شیر شاه قلعه  
حال تیر را که از قلعه مستحکم مشهور هندوستان امت محاصره کرد  
و بجد و اهتمام تمام حبابها در اندک فرصت صدیما حاخت و  
و هر روز در موزجلها جنگ می انداخت و در زمانی که ساپاط  
مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب ها آماده شد از هر چهار  
طرف حمله آورد \* کل بر درونیان دشوار ساختند و شیر شاه لز  
چاچی که خود ایستاده بود فرمود تا حقیقای پر ایرو ، تقدیک

که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان را شن  
توانم حاخت . \*

چو من مناسب خلف نبودم ز روی دانش مهین عاف را  
ز دست من شد کتب پریشان ز جهله من شد دفاتر اپتر  
شیوه شاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای مضایقه نبود  
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته ام و آن اینست که داعیه دارم  
که در اندک فرست بعون ایزد تعالی و تقدس عرمه دلخشم  
هندوستان را از خارک فرها ک ساخته و چند قلعه که میانده عنقریب  
باندیش توجهی تعمیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش  
که مس راه جماعت حاج و زوار بیت الحرام گشته بدعنی در دین  
قویم و ملت مستقیم محمدی ملی اللہ علیہ و ملّم پیدا کرده  
محاربه کنم و شما را از ایجا بوكالت و رعالت نزد حلطان روم فرستم  
تا میدان من و او عقد بزاده دینی بسته خدمت بگی از  
در حرم شریف زاد همای اللہ شرقا ازو بالتماس برای من بگیرید  
انگاه من ازین طرف و خوندگار از اطرف آمده قزلباش را از میدان  
بردازیم و هرگاه که سلطان روم برسر او می آید فراق شده رو باید طرف  
می نهد و بعد از معارضت رومی باز بمقام خوبیش مراجعت میکند  
اما اگر از هردو جانب احاطه نکنیم با این لشکر و کثرت جمیعت  
که در هندوستان است و با آن شوکت و آتش بازی که در روم  
لست طاقت مقاومت قزلباش صعلوم است و هر چند ملاحظه

## \* بیت \*

اگر نز ببر شر عتمی میدان در زندگی گرد و  
اگر نز ببر دینستی کمر بکشایدی جوزا  
و شهرت چنان یادت که دران چنگ مردان غیب بمدد اهل  
امام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اقطاب زمان زمان  
خبر فتح میگرفت و هوا بغایت گرم بود رهبر چند بر دی مندل و  
گلاب می پاشیدند فایده از التباب اجل تداشت و تپاکش  
ساعت بساعت می افزود \* بیت \*

حلله کز فراق می حوزد \* هلیچه حدیث نداردش مندل  
و همین که نوید فتح شنید در ساعت و دیعت حیات عاریتی بدادر  
چان آفرین چان همان هیرد از این قطعه هزار بینه و نات او گفته «قطعه»  
شیر شاه آنکه از مهابت او \* شیر و بزر آب را بهم میخورد  
از جهان رفت و گفت پیر خرد \* سال تاریخ او ز آتش مرد  
و نعش اورا به سرام که گور خانه پدران او بود برهه هدفون ساختند  
و مدت حکومت او پانزده هال و سلطنت پنج سال بود و میگویند  
که وقتی که در آنده نظر میگرد میگفت دریغ که در وقت نماز شام  
پادشاهی یافتم \* ایدات \*

ایدل چو خضر آب بقا را چشیده گیر  
در نرو بصر همپو سکندر رسیده گیر  
گیر آرزوی حلقی و می درست بود  
از دمعت حور باده کوثر گشیده گلر  
آواز بزرگی و جاه و حال خوبش

آن درون قلعه می‌انداختند از نقصاً حقه ازان حقوقها بر دبور قلعه خورد  
 و بینور باز گشته شکست و ریزهای آن در حقوقای دیگر افتاد  
 و آتش در گرفت و سراپایی شیرشاه بسوخت و چون یافته شد  
 و شیخ خلیل پدرزاده او و هنوان ایظام الدین انشعند نیز درین موزش  
 با شیرشاه هم زرد بودند و شیرشاه دران حالت هردو دست پیش  
 و پس گرفته دواده خود را بخیمه که در مورچل برای او بربا کرده  
 بودند رسانید دران بی شعوری هرگاه که اندکی بحال می‌آمد  
 فریاد بر صدم زد ترغیب بر گرفتن قلعه می‌نمود و هر کس را  
 که بدلیدن او می‌آمد اشارت بجاگ میدارد تا در غیبت او اصرار  
 مورچل را اهتمام پیشتر از حضور نموده و جان بازیها کرده و بالهل  
 قلعه دست و گریدان گشته و کار بکارد و خنجر رسانیده داد تردد  
 و میزدگی دادند و یکی از نئات به قیر حکایت کرد که دران روز  
 حمله که کل هر یکی از اهل مورچلها نمایان و علاصت و همروت ها  
 از یک دیگر ممتاز بود میدیدیم که چاهی مسلح مکمل که نه  
 هرگز پیش ازان و نه بعد ازان در نظر آمد سرتاپا تمار سیاه  
 پوشیده ملبوس دعماجه بهمن رنگ بر مرتبه داده و مازا تحریص  
 و ترغیب بر جاگ نموده از بالائی ماباط خود را درون قلعه رسانیده  
 و مرچنگ بعد از فتح نشان او جمعتم ندانم و اهل مورچلهای دیگر  
 تبر عین طور نشان حیدار لکه حواری چند باین لبلس دیدیم  
 که پیش ما میرغفتد تا بدرون قلعه در آمدند و غایب شدند

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الرُّؤُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادَتِي  
الصَّالِحُونَ - تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ  
خود عادل خان نوشته هر رتبه بور فرستاد یا این مضمون که هرچند  
ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسامت را خوبی بود تا  
آمدن شما درینجا فتفاهم متوجه بلکه حقیق بود بجهت تسکین آشوب  
روزی چند بطريق تیابت شما محافظت اشکر مینمایم و بعد از آنکه  
یدانید یغیر از اطاعت و انقیاد چار ندارم و از گنجینه متوجه اگرها  
شد و در نواحی قصبه کوره که اتم پور خواصان از شهرند که جایگیر او  
بود رسیده بیعت ضروری تسود چه او بسلطنت عادل خان یعنتر  
میل داشت تعبد باسلمیم شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از  
مرنو اجالس دادند و بعد از آنکه مکتوبات سکرر از اسلمیم شاه بعادل  
خان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استحواب این چهار  
کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان زیارتی و خواص خان  
و جلال خان جلوانی که هر چهار امرای بزرگ عالی شان آن حمله  
بودند اسلمیم شاه این جماعت را بعد و قول نزد او فرستاد و شرط  
کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هرچا  
را که از هندوستان اراده نماید به تصرف او واگذارد و عادل خان  
پانفاق این امرا از نواحی رتبه بور بفتح پور عرف هنکری آمد و اسلامیم  
شاه را از اگرها بشکر پور که در اینجا حالا محل پادشاهی است  
پاسه تقدیل رسیده و یک دیگر را دیده اول صرام عزا پرسی بجا

تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر  
 گرفتی المثل به تخت سلیمان دشنه  
 درزی چو سور در بن غاری خزیده گیر  
 درزی سه چار تار هوس عذبوست وار  
 در گوشک خرابه عالم تنبده گیر  
 هر خوب رو که هست رسیدن با آن محال  
 با او بوایه دل خود آرمده گیر  
 خوابست این جهان بدمتل نزد عاقلان  
 این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر  
 عمر تو قادری چون فمون و فسانه ایست  
 افسانه را شنیده دافمون دمیده گیر  
 دست اجل چو جیب بقائی تو میدرد  
 دستی برآز د دامن يا زی گزیده گیر

### املیم شاه بن شیرشاه سور

که املیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور  
 (اندی) و خمین و تصعیده ( ۹۵۲ ) بحسب طلب امرا  
 لر نواحی پنده یا پلخار آمد و با تفاوت عیصی خان حجای و دیگر  
 اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و بخطاب املیم  
 شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جنید مشهور این آیه کریمه

گران متوجه اگر شد و قطب خان و عیسی خان نیز که از عمدۀ امراء  
و ارکان دولت بودند و تزار با تفاوت ایشان واقع شده بود بواسطۀ نقض  
جهد از اسلام شاه رنجیدند و با هتمام تمام عادل خان را به عادی  
می‌ین وقت صحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت پلار  
نمایند اتفاقاً عادل خان و خواص خان شب برات در سنگری  
رسیده آن شب را در ملازمت شفیع سلیم چشتی بنوامل و ادمیم  
احدا کردند و در وقت باگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذراشده  
چاشنگاهی بود که بنواحی اگرۀ رسیدند اسلام شاه مضرب شده  
بقطب خان و دیگر امرا بتیاد ملایمت نموده این جماعت را رخصعت  
رفتن پیش عادل خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود  
 جدا ماخته همان ساعت راه قلعه چنان‌نهای پیش گیرد تا خزانی  
و دخانی آنجا را برد اشته و حامان لشکر به مرسانیه یار دیگر آمده  
به صحاریه پردازد و عیسی خان حجاب از از محنتی این تدبیر  
و مخفافت این رای اطلاع داده از فرمودادن امراء خویش نزد  
غذیم و توجه او بجانب چنان مانع آمد تا اسلام شاه با جمعی از مردان  
خویش و در سه هزار نفر از توکران اعتمادی قدیمی بسرعت تمام  
از اگرۀ باستعداد تمام بینگ برآمده آن امیراتی را که فومندۀ  
بود پاز طلبیده فرموداد و گفت که من از بدگالیع عادل خان در  
حق شما این تهدیتم زود آمده ملیق باید شد که سخن میان  
ها و او بزبان شمشیر امانت \*

شمشیر دورزده کار یکروید گند \* ایفجا پرمول و نامه بر زاید کلر  
و امیراتی که بعادل خان هم حسن بودند چون اسلام شاه را در میدان

آرده دل گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از اعظم با تفاوت متوجه اگر  
شدند و چون اسلام شاه غذای در حق عادل خان اندیشه دیده قرار  
داده بود که زیاده از دوست کم درون فاعله همراه عادل خان  
نگذارند و این معنی صورت نیافت و جماعت تغیر به مراده ای او رفته  
بضرورت از برای دفع بد گمالیها تعلق و چاپلوسی فوق الحد بعادل  
خان ظاهر ماخته گفت که من تا این غایة اتفاقات بی پیر را بالطایف  
حیل نگاه داشته بودم حا آنها را بشناسی شوام \* ع \*

بدعه سمت را بغمزا ساقی حواله کن

و ازرا بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انتقاد ایستاد  
و از روی دنیا داری ها خصوصیت و ملایم بیماری نمود  
و عادل خان هر چند جوانی بود نو خانه دیر زد و از زر ای  
حکمیتیها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست و از  
خدیعت اسلام شاه طرح و طرز کار و اتفاق بود با آن معنی رضا ندانده  
بر پا خاست و اسلام شاه را بمراسم و تعظیم مسجد اجلاس داده  
بعض نموده آنهاست به پادشاهی کرد و اذار و ایثار رافع شده و اسلام  
شاه بموجب وعده که وقتی بود عیسی خان و خواص خان را همراه  
عادل خان ماخته و بیانه را انجایگیر او متوجه کرد ایده پا ان طرف  
رفاقت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرومی خاص  
بود برای مقید ماخته عادل خان ناصرد کرد و عادل خان این  
خبر شنیده از بدانه گریخته در میتوان نزد خواص شاه رفت و خواص  
خان شاری محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادل خان  
آورده بود مقید ماخت و تمام امرا را بخود منعقد گردانیده با اصرار

اعظم همایون داده بود رفت و هدیت خان پمودجت طلب  
 اسلام شاه قطب خان را نسخه نزد او فرموده اسلام شاه اورا باشہ بازار  
 خان توخانی [ که داماد شیر شاد و بر مزدود کورکه فوجال این امت  
 و حجاج (روزگار خود بود) و سیزده چهارده نامی امراء و امراء زاده هائی  
 دیگر را بقلعه گواهار فرسناد و اقفری دران حدیث بداروی تفکر  
 قالب تهی کردند (+) و از آن جمله محمود خان و اندیادل خان امت  
 که در من هفت مالکی بشیر شاه کنکاش قلعه ساختن از روی نموده  
 شیر شاه اورا ولی عهد حاخته بود چنانچه گذشت - و دیگر کمال  
 خان که کرمت که هنقریب مذکور شود و درین حال ملیم شاه  
 اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود نیامد  
 ولیکن سعید خان بوادر خویش را که بشیاعت و متائب رای  
 موصوف بود فرسناد و اسلام شاه اورا پمراحم الطاف ظاهری بمیار  
 نواخت و بدرجۀ تقرب اعلی رسانید اما در بالظن قصد دفع او  
 داشت تا ورزی اندرین سبل تنها طلبیده سرهای امراء را که زنده  
 در دیوار گرفته بود مثل زین خان نیازی و غیر آن باو نموده گفت که  
 اینها را می شناسی که چه کسانند او بعضی را که می شناخت نام برد  
 و قبیل ازان حال آن امراء مذکور صاحب استعداد را درون حجره  
 گواهار انداخته و بداروی تفکر آتش زده سوخته بودند الا کمال  
 خان که کرمکه در گوشه حدیث خانه چان اربصیانت پروردی کار چاند (++)

(+) از نسباتا - مذکور شود - در یک نسخه (++) از نسباتا -

در توکان نکرد - در یک نسخه

دیدند از رعن بجانب او باز آمده داخل اتواج قاهره گشتد و در  
 قاهره اگرها مجازی قوی روی داد و شکست بر عادل خان اتفاق از تها  
 بجانب بخته رفت و قرار نمود و خواص خان و عیسی خان نیازی  
 که هردو باهم جهت تمام و لخاص بینند داشتند برای میوهات اوتادنده  
 و با شکری که پنهانی ایشان نامزد شده بود در قصبه نیروزبور  
 جنگ کردند خالب آمدند آخر تاب مقاومت اتواج اسلام شاه نیارده  
 بجانب کوه شمالي هله و هستان که آن را کماون میگویند رفته بغاوه  
 بر اجهای آجا بروند و قطب خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته  
 پیوسته ولایت دامن کوه را نهیب و تاراج میگرد و درین اثنا اسلام  
 شاه بیشه از رفته خزانی آجرا را بگواليار غرستاد و در وقت مراجعت  
 به قصبه کوره که اتمه بور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای  
 قبده دار انعالان دیگی از هوا خواهان عادل خان بود و اسلام  
 شاد از توهم بعیدار داشت چوکان باخته بیکر و حبله اورا در منزل  
 خود آرده با بودرش خداداد نام در زنجیر انداخته یادخانی پرسد  
 که درین خون دایغها داشت و به اینه قصاص به قتل رسانیده باگره  
 آمد (۱) و از آنجا بگواليار که آنرا پای تخت ساخته بود - در مقام  
 قتل و اسدیصال جماعت که اتفاق بعادل خان داشتند عده کمر بروکن  
 ایشان چشم کرد و یکان را بیون سهره فرد و شترنج از سلطان  
 دهرا بر میداشت و قطب خان نیز هر اس یاده از دامن کوه کماون  
 غزار نموده در لاهور بینش هیبت خان نیازی که شیر شاه اورا خطاب

نیازی نیز که از کوه آمده باو ملحق شد و بودند بالشکرهای چون کوه از پلچاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان ظاهر تصرفه انباله چنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای آن مسحای خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می بادد او جواب داده باشد که بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه ولایق ملطنت است نیازیان گفته باشند که ملک بمدراز نیست و من غلب صلب - قضیه مقرر یست این چه معنی دارد که شاهیور ما بیزندم و ملطنت بدیگران رمده خواص خان را که هواخواهی شیرشاه بیجان و دل داشت این دامنه ایشان پسندیده نیفتاد بدان برآن در وقت اشتمال نایرها تعال چنگ ها کرد و طرح داده از معرکه باتفاق عیسی خان نیازی بدر وقت و نیازیان داد جلات و شجاعت داده از جانب خود تقدیر نکردند و نزدیک بود که نوج قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت \* بیت \*

زخم تو کزخون تو گوید سخن \* چون نمکت خورد به بند دهن و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از وازان مسلح و مکمل بطريقی که کم ازرا نشاند بپهانگ مبارک بادی درآمده خواست که علی اسلیم شاه را تمام مازد و همین می پرسید که پادشاه کجاست تا تبیین فتح بدهم قیلدانی از میانه قیلانی که اسلیم شاه را دران حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حوالگ او کرد و از میانه چندین ازدحام حلقه قیلان گل نا تمام هاخته پعامت بدرآمد و نیازیان گرسته بجانب دهنگوت که تربیب

و سبب مخصوصی او میگویند این بود که همشیر و کمال خان که در حدالله نکم اسلام شاه در آمد و بود برگشتش مطلع شده خبر پسرادر فرعتاد که امشب سبسمان واقعه داروی تقدیک مازنده از اندردن چار لحاف پوشیده و چند مشک آب فرختاد و کمال خان آب بسیار بدان لحافها ریخته و بپوشان غسل خود را از یاران یکوشة گرفته دران پیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدنده و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند صباح اسلام شاه یتماشای آن یزندیخانه آمد و این را سلامت دیده گفت که لخاص بمن درست بود که آتش در تو کار نکرد - و اسلام شاه عهد و حکومت باور داده که من بعد مخالفت نورزد اورا خاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت کهگران تعین فرمود تا در آنجا دشکوت رسید و غرض سعید خان که این مرگ مقاجات را مشاهده کرد فرمود تا در راه آهور اسپان را کچوکی بستله و سه شب در میان از آگره بالهور رفت و پلۀ نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بذالم خوبیش در آهور خواند و اسلام شاه از همان منزل بازگشته با اگر آمد و لشکرهای انبو از اطراف طلب داشته متوجه پنجاب گشت و سزاول خان از مالوه درین حرکت با یلغار آمد استعمالت بسیار پادت و بعضی مهمات در میان آورد مرخص شد و اسلام شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکر را ترتیب ۵۱۵ عازم آهور گردید اعظم همایون و خواص خان و عیسی خان (۴)

هواز در نزد برگی «هور رمبدند خواص خان بعد از گشتن با عده‌ی هی  
خان از سر صحابه بپرخانه پنج شش کروه راه باستقبال رفته با  
بانصد سوارگار آزمای جنگی خود را بران حد آهقی زد و رای  
حربین مردم خود را گفته راه دیدند تا این بلای سیاه از میانه بدر  
روه او فوج سلیمانی را رخنه گردند باز ازانجاتب حمله آورده  
بسورانید درین سرتیله رُخمه بزانوی اورسید د از اسپ بزمین آمد  
و مخالفان اورا آن قدرت نمود که خود را بدل رحایده دستگیر سازند  
تا بالای چهار پائی برداشته اورا از ان معزکه علادیه پدر برند و رای  
حربین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص خان بسامت  
جاتب نگریست و ازانجا بداسن کوه کماون رفت و مآل حال وی  
عنقریب بیجای خود مذکور خواهد شد الشهاد اللہ تعالیٰ و نیازیان  
طبع بر حکومت کشمیر بسته بقریب کشمیریان در پیغولها رفته‌ند  
و مقیم زاویه عدم گشته‌ند چنانچه مذکور شود انشاد اللہ تعالیٰ \*  
در سنّه اربع و خمین و تصعیمیه (۹۵۴) اغذانی عثمان نام که  
هزار خان دست اورا بسبی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین  
کرده در سر راهی خربنی بر هزار خان انداخت و از رُخمه شده  
بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اینوای سلیمان شاه نموده راه مالو  
پیمود و اسلام شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانیس واله وقت وچون  
هزار خان در میان زمینداران حیوز گم شد سلیمان شاه عصی خان  
هرور را با پیخت هزار خوار در اوجین گذاشته بیایی تخت رسید و

زده است رفندند و بقیه را کواران تاراج کردند و بعضی در زالهای  
انداله شرق شدند و اسلیم شاه تا رهتس شرایی تعاقب نموده و خواجه  
ویض صراونی را یا لشکر بیدار بر سر نیازیان نامزد ساخته  
نیجانب آگره معاوالت نموده و ازانجا بگوالدار رفت که آن را پائی  
نشست ساخته بوده و خواص خان و علیصی خان نیازی که با پندیگر  
منافق بودند چون از معزکه عنان تاب شدند میمی خان بدامن  
کوه در آمد و خواص خان یا پانصد شش صد موار گریخته پنهان  
آمد (۱) د احالم خان و شمس خان نوحانی را نجومت لاهور نامزد  
گردانید و زمانی که شمس خان بعی کردیه لاهور بهمی برآمد  
بود خواص خان با شهصد چهارصد موار که هر سواری مقاومت با  
قویی توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمد در پاخ کلمران میزدا  
فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را  
نگاهداشتند و خواص خان درختان بلند مقیدار و چنان آن پاخ را از  
پائی انداخته بین ساختن شاطور و زینه شده بود هر ساعان خبر آوردند  
که رای چهلین جلوانی و اهرای دیگر سلیمان شاهی با سیاهی سی هزار

(۱) از زنجیان - خواص خان بسلامت - در یک نسخه و در دو نسخه دیگر  
پذیرین استوپ که - با لاهور آمده شهر را قتل کرد و منتعالب خیر  
تعاقب کرد کان شنید و در همان روز از آب راوی گذشت و در  
نواحی موضع میانی بخشی جلوانی که فتحب خواص خان نامزد عدو  
بود رسیده با آنکه خواص خان آرمی داشت خود از سنگها هن بر بالای  
اسپ گرفت و جنگی هر دو که با بخشی کرده جانب نگر کوت الخ

مختلف را بکار آید و حکام را ملوک باید کرد دران مندرج بود  
 خواه موافق شروعت باشد خواه نه و هبیج احتیاج نبود که دران  
 باب رجوع یقاضی و مقنی باید کرد و اصرای پنج هزاری و ده هزاری  
 و بیست هزاری هر روز جمعه خیمه بنده هشت سرخه برپا کرد  
 کفش ملیم شاد را با ترکیه که بصرداران داده بود برسر گرسی  
 بینداشتند و نشست از همه مردار لشکر بعد ازان منصف که مبارات  
 از امین پاشد دیگران بترتب سرفروز آورده پادب تمام هر کدام  
 بچارگاه معدن می نهستند و دیگری می آمد و آن حکم نامه را که  
 بمقدار هشتاد پند کفتند بود کتابیش مبوب و مفصل مخواند  
 و هر مسئله که اشکال میداشت اجمعیع شقوق و انواع دران می  
 یافتد و بعمل در می آوردند و اگر فرضا اینگری از امرا خلاف آن  
 حکم مذکور دیگر صورت واقع را نوشته بدرگاه می فرماد و مخالف  
 معاً با خدل و تبار خوبیش بجزا و جزا میرسید و این معامله تا  
 آخر زمان اصلیم شاه احتمار و اذت و جامع این متناسب در حال  
 نهضت و پنجاد و پنج ( ۹۰۵ ) خورشید سال بود که در ولادت بجواره از  
 توابع بستانه با لشکر فرید تارن پلجهزاری همراه چد هزاری خوبیش  
 علیه الرحمة وفت و این روش و طرح را دید و هم در هنر اربع  
 و خمین و تعمایة یا خمس ( ۹۰۵ ) و الله عالم خواجه و بعض  
 هزاری که بزم اعظم همایون نامزد بود قار حدود و هذنوت باندیزان  
 چنگ کرد و شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعائب  
 نموده تا شهرت آمد و اصلیم شاه لشکری گران بر هر باگیان فرستاد  
 تا باز در همان حدود چالگ کردند و درین هرتیه نیز شکست

اصلیم شاه در ازایل سلطنت پنج پنج هزار سوار در هر کارهای بزرگ  
هندوستان تعین کرد از آنچه مبارز خان پسر نظام حور را که عمزاده  
و خمر بوره اصلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدالی خطاب یافت  
در نواحی اچاون از سرکار علیل بیعت هزاری حاکمه گذاشت تا  
خواص خان و دیگر امرا سرداران ولایت نتواند کشید و پابند  
خبرگ را زایب او گردانید و همچنان در اوایل چاروس حکم کرد بود  
که در میان هردو سرای شیرشاهی که مقاصله یک کروهی را بود سرای  
دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقری و مقایه آئی و طعام  
انگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهدا دارند و از جمله  
احکام او این بود که مدد معاش ایمه جمیع ممالک مسروچ  
هندوستان را که شیرشاه داده و هراها آبادان کرده و باخواهان خانه  
بود را تقدیر و نعم و بخش سازند دیگر آنکه پاتران را از اصرائی  
که اکبره داشته و آن در هند مشهور است همه گرفتند و نیلان نیز  
هم چنان کشیده گرفت و غیر از ماده غلیظ زیون لایق بارکشی با  
هیچ کسی نگذشت و حکم کرده که سرا پرده سرخ خامه اورا باشد  
دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخته و بر آنین و رسم  
دانی که شیرشاه ابداع کرده بود سیاهیدان را زر نقد صیدادند دیگر  
آنکه حکمتامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع  
معاملات و مهمات دیپنی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطبیر  
ضروری و بر بمعتباشی که سپاهی و رعیت و حوداگر و طولیف

و روشنگ کوت و علیر آن و مدت دو سال طایفه افغانان فیو نژاد را  
میگ لشی و چونه گشی فرمود و از بس بد گمانی که در حق آن  
طایفه داشت خاک مذلت و ادب ابر بر قرق ایشان بخشته درین مدت  
یک غلوس و جذل نداد و جمعی را که ازین مصلحت خلاص پیدا نمودند  
بر هر کهکران تاعزه شده پیوسته جنگ و جدل با آنها میگردند و  
و کهکران عادی سود شکل روزانه با افغانان معاشره داشتند و همها  
بظریق دزدان به اردو در آمدند هر کرا می پادتند خواه زن خواه  
مره اهلی یا بندۀ برداشته می بردند و در حبس باقیم وجود نگاه  
میگردند و مینظر خشند و افغانان خط به یعنی کشیدند و برسانی  
نشانی آوردند و پیکم را میمال عرض این احوال پامیم شاه  
نیو دتا آنکه روزی شاه محمد فرمولی که از اسرای نامدار هزار و  
خوش طبعان مشهور هله و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که  
پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خربشه از آسمان  
قرود آمد در یکی خاک و در یکی زر در یکی گلند ازان جمله  
خاک بر سر چهاری افتاد و زر بخانه هندران دفتری رفت  
و گلند بخزینه پادشاهی ماند اسلام شاه را این چن خوش آمد  
و وعده کرد که پس از مراجعت بکوالیار معاجمان حساب  
دو ساله چاهایان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در  
نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود \*

## \* بیت \*

چاره من بمن اصرز که بودی ندهد  
نوش دارو که بمن از سرف به راب دهند

بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان امیر شدند و همه را در گواهیار  
 فرستادند و اسلام شاه ناموس آنها را شکست و بفراخش ازدی  
 خود علم و حراپرده و اسماپ حشمت نیازیان را که بدمت افتاده  
 بوده هاده و یکی را معیدخان و دیگری را اعظمخان همایون و شهداز  
 خان نامید و برین قیلس خطابها مقرر ساخت و نقارها یارهان  
 بخشید تا وقت نوبت بر درهای خوش می نواختند و لوندان  
 طبل <sup>(۱)</sup> میزدند و مگ فلکم می گفتند و این جماعت چون هر  
 شب جمعه بدمتور فواحش هند یعلم اهلیم شاه میرزقند و نقیمان  
 و معزمان پاآز بالند میگفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان خان  
 نیازی و قوهان خان دعا میگند و این معنی بر طایقه اندانان که  
 همه یک تبریه و یک چیز بودند بسیار گران می آمد و دلیل  
 از تنفس بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطابهای  
 نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود د الله اعلم و اعظم  
 همایون که در مرتبه اخیو شکست یافتد دیگر کمرن توانتست بست  
 و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز بروز روی پاسطاط نهاد و  
 نیازیان اول پناه بگیران در نواحی رهنان برد کوهستانی را که  
 متصل بواپس کشیده هست ملچا و مقرر خوش ساختند و اسلام  
 شاه از برای قمع مار <sup>(۲)</sup> نساد ایشان با لشکر فای گران حرکت نموده  
 و به هاجاب رسیده در میانه کوهستان شماکی جای مصبوط و معمتم  
 اختیار گردید برای نکاه داشتن تهانه هنچ قلعه بقیاد تهاد ماند

محمد همایون پادشاه از کلیل فوار نموده پنداه مسلم شاه آورده تا باشد  
که او کومنی دهد و بقوت آن کلیل را بگیرد و آب زنده بسیوی باز آید  
و اسلام شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خوش همبوی  
بقال مشهور را که درین ایام بتقریب معایبت و کفاایت از شحنگی  
بازار بدرجۀ اعتبار رسیده بوده انتخاب نموده با جمعی دیگر از  
افغانان در مواسیع رهگان باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اهلیم  
شاه این معنی را در زعم خوش بتقریب نا اعتمادی بر طایفۀ  
افغانان و اعتماد تمام بر همدون باعث مزید اعتبار میرزا  
تصور کرده بود اما میرزا این ایا را سهل شمرده از قبیل اول  
خدمتی دانسته از آمدن خوش پشتیمان شد

• ع •

آن قد خدمت و گینفع الندم

و با وجود این هم اعتقداد میرزا آن بود که شاید اسلام شاه تالی نموده  
در وقت ملاقات بشرط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او  
خود روز پار عالم در مقام جنرول در آمد و بر تخت فرعونیت دشدادیت  
نشدته به سرمهخت خان افغان دارد زئی که منصب بارگشی  
داشت فرمود تا میرزا را مانند توکران لحاد انسان به تعظیمات  
رسمی امیر کرد و کوشنش داد و آن صرد از روی نا آدمی گری بیزور  
تفاهمی میرزا گرفته چند مرتبه بفریاد پلند گفت که پادشاه نظر  
دولت که کامران مقدم زاده کلیل دعا میکند و اسلام شاه بعد از  
تعادل بسیار تکبر آمیز بجانب میرزا کرد خوش آمدی

و مآل حال نیازیان با آن منجر شد که چون مورث ایشان شکست د یکشنبه در آمدند کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمدند اول نیازیان را از راجوزی بفریب طمع در ملطفت طلب نمودند آخر راهبردان ایشان بعض خم زده احتمام کشمیر را پردادند بموجب اشارت اسلام شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان نیازیان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته و ازان جمله والده و حرم اعظم همایون بود که یکشنبه نیازیان جنگ کردند از هر طرف زیر منگ یاران پنهان شدند و یک تن جان بصلاحت نبرد و می گویند که در عهد شیر شاه جماعت از اتفاقات قبیله سنبل را در دهنهوت نیازیان به عده د قول طبیده دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه بقتل رسانیده زن و بیچاره ایشان را علف تبع گردانیده بودند و بعد از پنج حال همان آتش در کلته ایشان بود و درین دار مکبات هزاران اعمال خود دست بدست یافتند دران تنگها ها و درها هر سه هزاران را بقتل رسانیده سرهای ایشان را نزد جلیل شاه تصفه خواستند و دختری نیز از انجا برای او روانه گردانیدند و شمه ازین احوال در تاریخ کشمیر منقطع ایراد یافته که بحسب قالیق سعددم و بحسب ترتیب موخر است و در زمانی که اسلام شاه افواج بر سر گیران و جماعت گذشت جانوه که در جاهای مستحکم بر کنار آب بیهت تمحص چسته بودند نامزد شاخته خود بعمارت قلعه مال گزه اشتغال داشت و کسران بیزرا بعد از جنگ های بسیار

گردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و همچوی متعارض نشدهند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را با آن راجه رسانید و از آنجا تکها بر قعی پوشیده و جلوه‌اری همراه گرفته بدر قعی (۴) کسان راجه در نواحی موضع مهربی برکنار آب بهشت رسیده عصبی بجایی فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم که کر پس کروهی قلعه رهقاس راتع است کسی بسلطان آدم دسته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلوه‌دار در قلعه موضع منزل ساخته صلاح میخواهد که راهی شود سلطان آدم کسان فرماده و تخصص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا ازوی عهد و قول بالصالح گرفته تا لوزا بموامی و مسکن رواند سلطان آدم قبول کرد و عرضه نوشته به محمد همایون پادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند فرماده و التماس جان بخشی بمیرزا نمود پادشاه فرمانی حسب موال او نوشتند فرماده تا آخر حال بعد از دو هال پاز میرزا را گرفته نیشتر در چشم او زده رخصت مکه معمظمه فرمودند و نیشتر تاریخ این واقعه شد و این تفصیلاً چون در تاریخ اکبر تامه و نظامی به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود برهمین قدر اختصار نموده آمد و از جمله روایی که در عهد اسلام شاه روزی داده واقعه شاه محمد دهلوی بود و می‌جمل این تصدیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت بهمن‌دستان آمده خود را حدید میگرفت و درین را در هدایتش اندکی تردید بود و بردوش اکابر و مشابخ

پنهان گفت و در نزدیکی میرزا خوش خدمه و شامده براى  
میرزا نصب فرموده امپی و سرمهانی د کنیزکی و خواجه هرائی  
بیهوده جاموی احوال میرزا بخشدید و گه گاهی میرزا را طلبیده  
مشاهده میکرد و صحبت باخوش میگذشت و میرزا ازان تخلفات  
و توقعات بعدهار بجهان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و قدرت  
بیهوده فرار می جست و افغانان باوی بزیان هندی هزاری  
میکردند و چون بدربار می آمد میگفتند مورود می آید و میرزا  
از یکی مقریان حضور سلیمان شاه پرسید که مورود کرا میگویند او  
گفت مردم عظیم الشان را میگویند میرزا گفت بمن تنقد بر سلیمان شاه  
خوش مورود باشد و شیرشاه ازان هم خوشت بر بود و سلیمان شاه حکم  
کرد که دیگر این لحظه گویند و مطابق به میرزا نکنند تا روزی  
سلطان شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه ایس  
قطع خواند \*

گردهش گردن گردان گرددانرا گرد گرد  
بر مر اهل تمیزان ذاتانرا مرد گرد  
سلطان شاه فحومی کلام را دانسته و این ادارا فرو یزده بمولان پنهانی  
حکم فرمود تا میرزا را چشم بذد نگاه دارند و میرزا بوسیله زمین  
داران یا راجه از راجهای کوهی سخن گردید اورا بوعدها امیدوار  
ساخته بمن آورده تا اسپ داک چوکی بگزار آب چنان بستند و  
وشی چادری بر سر گشیده از سر ابره بیرون رفت و نگاهبانان خیال

و نیاز بعیدار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند  
و شیرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی رضی الله عنہ  
با خود داشتند و از خصایص آن این بود که هر که مشکوک ایستاده  
بودی در مقابلة آن نگین درست ذمی توانست دید والله اعلم و  
اجهت سابق معرفتی که بشاء محمد داشتند او خواست که مبیغه  
خود را به برادرزاده میر ابوطالب بدهد ایشان اقدام نبر قبول این  
معنی نکردند و مردم را بدگمانی در تعبت او پیشترزوی نمود و گفت  
و گوئی در اکابر و اصحاب پدرید آمد و شاه محمد این دو عزیز الوجود  
را درون حوالی خوش طلبیده بجای سحقوظ نکلا داشت و  
تخدمت ایشان تعهد می نمود چون چندی بزین گذشت شبی  
جماعه مصلح از بالاخانه او در آمدۀ پدر و پسر را که هردو بالماز  
تاجد شفقول بودند شهید ساخته بدر رفته و صلاح حاکم شهر آمدۀ  
صورت حال را از شاه محمد استفسار نموده او انکاری پاک آوردۀ  
گفت که مرا ازین حال و قریق نیست و نمیدانم که قائلان چه  
کسان بودند و مخصوصی بهمراه اکابر درست کرده درین باش مصیوب  
مریضه نزد املیم شاه درین مقام قرستاد و اسلیم شاه خدروم الملک  
جهان عبد الله حلظان پوری را که شیخ العلام و صدر الصدور بود  
برای تحقیق این قضیه بدھلی قرستاد و فرامین برای احضار اعدان  
علمای آن عصر مثل میدان حاتم سبلی و میدان جمال خان متفقی  
و دیگران با اطراف فرمودند و تا در ماه بیش این معرکه در میدان بود  
و بعد از بیست و تتفیش بعیدار بقیام و قربته معلوم شد که قائلان  
گماشته شاه محمد بودند و صورت حال را معروف املیم شاه داشتند

میزنت و دهوت احما میدانست و خالی از شیوه نبود \* نظم \*

رشیخان اپچه می باید کرامات و مقامات امانت

وز ایشان اپچه می بینیدم شطحیات و طامات امانت

و با وجود این شیرشاه را برو گمان و لایت بود اسلیم شاه نیز از زمان  
شاهزادگی باز اعتقادی مظیم نسبت باز داشت و در خدمت او  
وقتی چنانچه ملوک را رسم می باشد تفاول حلطنت میگرفت و از  
حسن ظنی که اورا بود کفشن او بر میداشت میگویند که وزیری مجدد  
خربره نزد شاه محمد آزاده بودند در همان ساعت اسلیم شاه رسید  
او اشارت بسلیم شاه کرد که گفت همین مجدد را چتر پادشاهی اعتبار  
گردد بتودادیم برخیزد بر مریده و برو اسلیم شاه آن رابی استنکاف  
پرداشت و از برای خود قال نیکو زد و رفت \* بیت \*

چه نیکو بود فال فرخ زدن \* ذه بزرخ زدن بلکه نه رخ زدن

و در آخر حال اورا لینمعنی گران نمود چنانکه همیشه ترا بود  
بهر تقدیر چون اسلیم شاه به حلطنت رسید در عهد او دو سیدی  
حالی نعمی هر قاضی پاکیزه روزگاری و جدی خوش خلقی که یکی  
امیر طالب نام داشت که خادم بود دیگری میر شمش الدین که  
سخندرم و برادرزاده او بود از ولایت عراق در پنجاپ باردی اسلیم  
شاه رسیده بدھلی آمدند و در محله از محلات شهر منزل گرفته  
مرجع خواص و عوام بودند میر ابوطالب در وادی طبابت  
آپنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعالج او شفا می باختند وندو

و افاده مشغول شد

\* رباءی \*

تحصیل درام باید و رنج طلب  
پیوسته بروز است و تکرار بشب  
نقی و ریافت و عدادات و ادب  
بی این همه تحصیل محال است و محبت

و بعد از وقت والد ماجد ترک گفت و گوی رسمی و انتقال باین  
ذوق و همی گفته و برخاده طاعت و مقیم رفاقت و سجاده  
مشخص استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین  
مقدمه ولیکن هنوز بقیه از آثار نفس داشت و بمحجب - آخر ما  
لخرج عن روس العبدیین حب الْجَاهِ - برای خانی جنس تفوی  
جسته نهی خواست که شیخی دیگر دران شهر باوی شرکت مکانی  
داشته باشد تا آنکه در روز مید مقتدائی را از مشایع متوجه  
و متفکفه از غایت غبطه و غیرت از صحفه فرد آورده شکستی عظیم  
بسال او رسانید و کوس شیخی باقراد میزد و برادران دیگر که به حسب  
من و اعتبار ازو بزرگ تربووند نیز اطاعت او نموده با آن ماهات  
میتمدند درین المذا عیان عبد الله نیازی اتفاق که او از خلغای  
نامدار شیخ سالم چهنه فناپوری بود و بالآخر برخاست او  
بیوارت مکه معظمه رفته و حلوک اطوار مختلفه کرده و بسیر سید  
محمد چونپوری قدس الله مرأ العزیز که دعوی هدیت موعود کرده  
بود گرویده و طریقه مهدویت گزیده از سفر هجاز آمده در پدانه توطن  
نمود و در گوشة باقی از آنها نیز دور تر بستانار جوش ممکن ساخته  
آب بر مر خود میکشید و چون وقت نیاز میگردد بعضی از کعبان

و پیش از آنکه جواب آید شاه محمد که ازان عزت داین خواهی  
و سیده بود تاب کشاکش نیازورده فی الحال خون کم کرد و بالی آن  
جغرات خورد و تنگ رحمت وحود برد و غیر این هم میگویند و بر  
عالیان و اضم گردید که آن همه ریاضات و مسماهات برای بیرونی  
بود ته برای خدا - ترکت الدنیا للدنیا  
\* زیارتی \*

یک چند زبان خود چو شمشیرکنی \* تا همچوئی را هفت شیرکنی  
انیان دروغ را زیر زیر کنی \* تایک حکم گرسنه را میرکنی  
و این واقعه در منه نهاد و پنجاه و شش ( ۹۰۶ ) روی نمود و دیگر  
واقعه شیخ علائی صدیق بیانه بود که لزدیک است بواسعه  
میمی موه که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت  
بلکه خذو النعل بالنعل باین مطابق است و هرچر این حال  
بطريق اجمال آنکه پدر شیخ علائی مذکور حسن نام دارد که از  
مشایخ کبار دیار بگاله است او و برادر خورش شیخ نصر الله که  
از تحول علماء بود از بگاله بروارت مگه معظمه رسالت و از آنجا بهند  
آمده در خطه بیانه رحل اقامست انداختند و جاء نصر الله و الفتح  
تاریخ آن حال یافتند و برادر بزرگ بازشاد و هدایت و خوره یافتوی  
و درس علوم دین قدام داشت و شیخ علائی که ارشد اولاد شیخ  
و از عهد صبا اثر نسبت رهاچ و میمای هباب نشانی فی عباده  
الله و حنف رسول الله صلی الله علیه وسلم برایوج پیشانی او عدان  
بود در میاز است پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تدبیر  
اخلاق و میتو علوک می نمود و در اندک مدت کتب متداواه را  
بنقوت حدت طبع و ذکار و صفاتی فطرت مطالعه کرده بتدربیص

کار دین بعضی زنان شاید به از مردان کنند  
 در دلیری شیر ماده بپتو از شیر نراست  
 و در چوار میان عدد الله آمده از رو بطريق پاس انفاس تلقین ذکر  
 بروشی که میدان این طایفه مقرر است گرفت و معانی قرآنی و نکات  
 و دقائق و حقایق آن باشانی برو مذکوف گشت و جمعی کنیه از  
 احباب و اصحاب که باری چهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضی  
 میزره و بعضی متاهل صحبت اورا بجان اختیار کرده راه ملوک را  
 بقدم توکل سپرده حیصه خانه دار مردم بی کسب و تجارت و وزارت  
 و حرفت دیگر بصر می برند و هرگاه چیزی از غیب میدرسید قسمت  
 بر روی افراد بطريق مویست و عدالت میدکردند و فحوای کویمه ریحان  
 لَتَلْهِيْهِمْ تِجَارَةً وَ لَا يَدْعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ - را شعار خود ماخته اگر از گردنگی  
 می مردند هم دم نمی زندند و اگر کسی ترک عزیمت بموجب  
 قرارداد ایشان داده کسبی میدکرد الجنه ده یاک در راه خدای تعالی  
 صرف می نمود و در وقت بعد از قماز فجر و تمیز دیگر صغار و کبار  
 دران دایره جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ عالی را نفس  
 گیرانی موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجیده ازو هر کسی  
 که می شنید اکثری خود دست از کارهای دنیوی باز داشته آن  
 صحبت اختیار میدکردند و ترک خانهان و عیال و اطفال نموده و  
 بر شدت فقر و ناده و مجاہدة صبر کرده دیگر پیرامون کسب و کار  
 خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود اقل توبه از معاصی  
 و ملاهي و متاهی خود همچه حا نرفته بود بسیاری را خود چنان  
 دیده شد که شب از لوازم خانه و ظرف و آلات طبخ را حتی از

و هیزم کشان و آبکشان را که گذر دران مقام صی افتاد جمع کرد  
اجماعت نهاد چهارت را لازم میداشت بمتابه که اگر کسی را مایل  
بجماعت نمی یافت هلی چند یاد داده ترغیب نموده ثواب  
جماعت از دست نمیداد دشیخ عالی چون روش اورا دید بسیار  
خوش گرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میدان  
مید الله نیازی دارد و زوئنی که هاگرفتار آنیم جز پرستی  
و زنارداری نیست \* زبانی

تاریک هرمی از توهنتی باقی است  
اندیشه کار بت پرسنی باقی است  
گفتی بت و زنار شکستم و ستم  
این بت که زننده پرسنی باقی است

و طریقه آبا و اجداد خود را ترک ۵ داده دیگان مشیخت و مقتداشی  
را برهم زده و پیا پسر پننده و غرور نباده در بی استرضای غربیایی  
خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری گفتش پیش پایی  
چهاده که ایشان را حابق آزورد بود من نهاد و مدد معاش و لذکر  
و خانقاہ گذاشته و وادی ترک و تیرید پیش گرفته اپنے اسباب  
دنیویں تا کتب هم که داشت همه وا بر فقر ایثار کرد و با حائله  
خویش گفت که هرا درد طلب حق گردان گیر گشته اگر بر فقر و  
فاته صبر میتوانی کرد همراه من باش یعنی الله و گرفته حصه خود  
ازین اموال برآزو زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو \* ع  
داری هرما و گرده دور از پرها

او خود بزین شدیده اند رفا داشت

\* بدست

## آن نیز گر از دست داده باشد

شیخ علائی بهمان وضع و حالت که داشت با شش صد و هشتاد  
 خانه دار مردم یامید آنکه درین مقرر شاید باعیان و معتقد ایان این  
 طایفه صحبت داشته روش اهل درایران نداشت متوجه تحررات شد  
 و زمانی که از بدانه بقصبه بساز آمد جامع این اوراق را پدر صریح  
 بدلایمت او برد و از بصر خوده هالی صورت او مانند خوابی و خیالی  
 در متنیه من مانده و چون بخواهد پور نزدیک بسیور بسیور رسید  
 خواص خان که دران سرحد نامزد بود اولاً بلطف تعالی او برآمد و داخل  
 زمزمه معتقدان شد ر چون بصلح مقید شد بود هر شب چند  
 در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علائی مذکور ملاحتی  
 و مذاہی و آمر معرفت و ناهی مذکور بود بذایر آن صحبت راست  
 نیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق میادین علوه آن گشت  
 «مثل آن قول ایق لی بترک ای مدبیقا - مهیور امث و شیخ علائی  
 بجهت بعضی موافع که پیش آمد از ائمای راه برگشته به بیانه  
 مراجعت نمود و زمانی که اسلم شاه در اگرہ بر مسند حکومت  
 استقرار گرفت و آواز شیخ علائی بسمع لو رمید صیر سید رفیع الدین  
 محدث و ابو القاسم تهانیسری و دیگر علمای اگرہ را اختصار فرموده  
 شیخ علائی را باشوای مخدوم الملک مولانا عبد الله هنطان پوری  
 از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه  
 بذایر و مصلح بودند بر در کاه آمده و برضمیاتی که در مجلس ملوك  
 میباشد مقید ناشد سلام بر وجه مخفتوں بر همه اهل مجلس کره  
 اهلیم شاه جواب نکره گفتند برو و بر مقرمان او وضع شیخ بسیار گران

تک د آرد د آب هم خالی ماخته مریگون می ماندنه و هیچ  
 چیزی از امباب معیشت با خود از خایمت اعتماد بر رزاقی  
 حق تعالی نمی گذاشتند و روز نوروزی تو دستور العمل ایشان بود  
 و شمه از احوال این جماعت در کتاب نسجات الرشید ایراد یافته  
 آنجا باید دید و با وجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع  
 مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله  
 اطلاع نمی داشت خجال میدارد که ایشان اینها اند <sup>هم</sup>  
 الجاهل <sup>لطفیانه</sup> مِنَ التَّعْقُفِ - و هرجا در شهر و بازار نا مشروعی  
 و منبع میدیدند جبرا و فبر و فته احتساب میدارند و ملاحظه از  
 حاکم نمی داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هر که  
 موافق مذهبها و مشرب ایشان بود در امداد می کوشیدند و هر که مذکور  
 بود تاب مقاومت نداشت و مکار بیانی کشید که پدر از پسر دیگر  
 از برادر و شوهر از زن مغارقت گزیده در دایره مهدویه در آمده راه  
 فقر و ندا پیش می گرفتند و میدان عبد الله چون دید که شیخ  
 علائی با حمام و خواص بر افتاده وقت صاف ازرا شورانده ازین  
 معلقی بهم برآمده بسلامت و نصیحت گفت که روزگار امثال این  
 امور بر قدم تابد و حق در زمان ما تاخی قبر از حنظل گشته ازین  
 وادی احتراز لازم شمرد: یا خمول باید گزید را راه غفر حیا از پیش  
 باید گرفت \* ریاعی \*

آن کس که زخوغا تردد ولی برو  
 برخاق چنان دل پنهان دای برو  
 در دست فقیر فیضت نقیضی چزودت

است ( ۹۵۶ ) در مقام ایزد احادیث [ که در باب خروج مهدی  
موعود و علامات آن واقع شده ] میشند شیخ علائی میگفت که شما  
شاعی مذهبیه و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از حا  
دیگر توجهیات و تاویلات شما را درین مبحث چون قبول  
میداریم و ملا محمد الله را خود بحروف نمی گذاشت و میگفت که تو  
از علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین فامشروعاتی  
بمدایه که از دایره عدالت خارج افتاده و هنوز آواز سرده و ساز از  
خانه تو علایه می شنوند و به موجب احادیث صحیح نبوی علیه  
الصلو و العلام مکنی که بر قدررات نهندگ بسراست بهتر از  
عالیانی که در ملوک و ملاطیین را قبله همت خود ساخته اند و در  
پدر میگردند \*

علم نکر پیر کلخ و باغ بود \* همچو شب هزد را چراغ بود  
و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمائی غیر عامل  
میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا محمد الله  
را میال دم زدن باز نمی ماند و در اسلامی است رذی القافا ملا  
جال نیهم داشمند اگر و آن حدیث را که در باب حلیه و علامات  
مهدی معرفه و زرود یافته چندین خوانده که اجل ایتممه بفتح جدم و  
تشدید آن بصیغه تفضیل مشتق از جلال شیخ علائی یوسفی کرد گفت  
که سبحان الله در میان علوم الناس خود را باعلم العلماء شهرت داده  
و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکت و اشارات  
و دقایق علوم حدیث تمرید آنی که عبارت اجلی ایتممه است که اعل  
الفضیل از جلاست نه از جلال که قائم تو باشد او منقطع نمده

آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اهلی شاه ملخته بود که این مبتده  
دعویت مهدویت میگند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد  
شد و چون هر خروج دارد واجب القتل است عیسی حجاب که  
نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علائی را دروضع  
نا مرادی با جامه‌ای پاره و کفشهای که دیدند بصلیم شاه گفتند  
که این مرد با این حال و با این هدایت می‌خواهد که پادشاه  
را از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرد ایم و پیش از انعقاد  
مجلس بحث شیخ شائی به موجه عادت معهود خوش چند آیت  
قرآنی را تفعیل کرد و چنان وعظی نافع بعدارتی بلخ مقتول بر ذکر  
مذمت دندا و احوال قیامت و لهانت علمای زمان و سایر خطابات  
گفت که اسلم شاه و دیگر امراء حضار مجلس را پا آن تمام اوت تلب  
بسیار موثر انتاد و آب در چشم کرد خیران ماندند و اسلم شاه  
از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای  
شیخ و همراهانش فرمذاد و شیخ نه خود از این طعام تداول نمود  
ونه هنگام آمدن اسلم شاه تعظیم از بجا آورد و بیاران خود همین قدر  
گفت که هر که را خوش آید بخورد و چون ازو پرمیدند که مجب  
لستن از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام توهق معلسان  
شاه با وجود این خشم فرو خورد نتیجه آن بحث و تشخیص  
قضیده را بعلماء حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع  
و صفاتی باطن بر هر کدام ایشان در بحث خالب آمد و چون میر  
مید رفیع الدین که وقت او در سنّه اربع و خمین و تسعین

قالم سخن کوتاه کن برخیزد و غم راه گفتن  
 شکربر طوطی فکن صدای پیش بزرگان  
 و پنهانیه که مرحد دنگ است رسیده و بهار خان الملقب باعظام  
 همایون سروانی حاکم آنجا اورا چند روز در ارمله خوش نگاهداشت  
 و در دلیره او در آمدۀ هر روز پیاس رعاظ او میرفت و نیمه لشکر او  
 بلکه زیاده ازان بلوگریدند و این خبر را به ایمان بسلمیشاه رسانیدند  
 و عرق غیرت او بجهیش در آمد و مخدوم السُّلَك صوت حال را  
 بصد آب و تاب خلاف واقع خاطر نشان اسلام شاه ساخت و حکم  
 بطلب شیخ عالی هادر شد مقام انسان اسلامیشاه از آنکه بجاتیب  
 پیش بقصد دفع نتنه نیازیان متوجه گشته بود چون مسافری بدانه  
 بمنزل بهرسور رسید مخدوم السُّلَك بسلمی شاه گفت که از نتنه  
 صغير که عبارت از شیخ عالی باشد چند روزی خاصی را داشتم اما نتنه  
 عظیم یعنی شیخ عبد الله دیازی که مرشد شیخ عالی و پدر نیازیان  
 است و بدوته با مصدق و چارصد کس صلح و مکمل در کوهستان  
 بیانه می باشد و انساد میگماید هتوز برپاست آتش خشم سلمیشاه  
 که تشنه خون نیازیان بود ازین نفس شعله زد و بمنان ببهه لوهانی  
 حاکم بدانه که از جمله بزرگان خاص شیخ عبد الله بود اسر باحضور  
 شیخ قرسود و مدان ببهه نزد شیخ رفته گفت که متأمیب چنان  
 می بیام که شمار زیست چند بوجوب آنکه از بالخدر گفته اند خود را  
 بگوئم بکشید و ازین شهر بیانی دیگر انتقال نمایند تا شاید بادته  
 ذکر شما را فراموش سازد بوارد بگزیر ببرسرو این حرف نیاید و دفع  
 الوقت گزده باشید و من غلیظ عذری پستنیده خواهم گفت \* ع \*

دیگر دم نزد پرین قیام شیخ مبارک را میگویند که درین مجلس  
 محمد شیخ عالی بود از آن روز باز بهدری مشهور است و اسلام  
 شاه غریقه به بیان و کلام او شده میگفت که تفسیر معانی قرآن  
 میگردیده باشی و پیغام به شیخ داد که ازین دعوی که صدیق موتودی  
 بازآمد و آهسته درگوش من ازین سخن انکار نکن که من  
 ترا بر تمام قدر خوبی مختص ام میگرانم و تا این زمان  
 اگر بی حکم من اصر معروف میگردید حالت پادن من پاک اصر قیام  
 نمایی و اگر نه عالمی زمان نقدل و صلب تونتوی داده اند و من  
 ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد شیخ که قدم  
 بر قدم منصور مانده درین دعوی امبل و درین مطلب جزئی ازو  
 هم گذاراند یو دین و هر اس هایچ داویں نداشت و یاوسی همین  
 می گفت که اعتقد خود را بخش تو چگونه تعذر دهم \* بیلت \*

### ساخت چوخاوهی ملامت اروامت

### ساخت چوگم ۵۲ ملامت خطاست

و درین اثنا هر روز خیر بالسلام شاه می رسید که امریز قلن خردار  
 داده شیخ رفته باو گردید و ترک عالیق در زکار گفت و  
 درین درگاه دل و سعادت الله ساخت پساعت اهلیم شاه را تحریص  
 و ترقیت یعنیک او می نمود آخر الامر اسلام شاه حکم بر اخراج  
 شیخ سود گفت که در مملکت من میباشد و ادکن برو چون شیخ  
 عالی که از ایالات باز هوای سپردگن و درین مهدویت آن دیار درسر  
 داشت این مزده شنیده کردند آن ارض الله واسعه خوانده برخاسته  
 بی توقف عالم آن وقت گردید \* بیلت \*

از پیشتر مقدمه مقویت و تعزیب او گشته تا یک ساعت بیش  
سواره ایستاده اورا استمیغفرمود چون دانست که نفس ازد منقطع شده  
\* بیت \*

نفسی در میدان میانجی بود \* آن میدانی هم از میدان برخاست  
ماند و روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده بود در خام  
پیشیدند و تا یک شب و روز اورا در جانی آتش گرم نگاهداشتند تا بحال  
آمد و این واقعه در سنه خمس و خمسین و تسعدهای ( ۹۹۰ ) روی  
نمود و بعد از صحبت از بیانه نفع نظر نموده مباحثت گردید و چند کاهی  
در انفاستان روُد و چند کاهی در میدان انتقام ریان یعنی مرحد سواره  
صابین انبیرو انبیرو سر پسر می برد و چندین مینیقت که این بود  
تمهٔ محبت ارباب قابل و قال  
\* نظم \*

ای خداوندان حال اعتبار اعتبار

وی خداوندان قال اعتبار اعتبار

عاقبت پسرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ایا آورده و  
سایر مهدویه را ازان اعتقاد باز داشته بروش منتشر عانی اهل  
اسلام سلوك می ورزید تا در سنه نهصد و نود و سه ( ۹۹۳ ) زمانی  
که یندگان حضرت متوجه ایک بداریس بودند اورا طلبیدند پاره زمین  
و سعادش بنام او و فرزندان لو دار سهرورد اتفاق فرمودند و در سنه ألف  
( ۱۰۰۰ ) در سن نود سالگی تخمیناً عالم عانی را پدرود کرد \* ریاعی \*

کن خانگ فلک عنان بدمت تو پرورد

ور نقد زمین جهان بیانی تو شمرد

گر دانش تو حق از اباطون برد

## متریس از بلائی که شب در میانست

این سخن از راسخ عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاهیست  
غیور و مخدوم الملک پیومنته در انتہا فرمود است اگر بجا دوزیر  
و فقهه مرا نطلبند آن زمان در صونت عظیم خواهم اعتماد نداشتم حالاً که  
بده کروهی رسیده باشد دیدن وی او بینتر است و اراده خداوندی  
التفجیح و آنچا درحال استقبال مصائب است تا هر چه مقدار  
است خواهد رسید - العدد بدبود الله یقدر \* بیت \*

عذان مکر نه در دست مصلحت بین است

عذان بدست قضاوه که مصلحت اینست

تا شباشب از بیانه روان شد و مباحث رقت کوچ اعلیم شاه را در مر  
سوایی دید و گفت اسلام علیک درین حین میان بیوه فقایی اورا  
گرفته خم ساخته گفت که ششما پادشاهان اینچندین سال میگذرند  
شیخ به تندی جانب اوردید و گفت سلامی که سنت است و یازده  
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردند و رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم بر ایشان رضی الله عنهم گفته اند همین است من  
غیر این نمی دانم اسلام شاه امراضی شده که پدر علائی همین است  
که عبد الله که در کمین بود گفت همین اسلام شاه فرمود تا  
اورا بی تحاشی زیر لگد و مشت در چوب و تازیانه گرفتند و شیخ  
قا زمانی که شعور داشت همین آیه کریمه میخواهد که زیداً اتقرانها  
ذمینها و امرانها غیر امرنا و ثبت اند امّا و انصرنا علی القوم  
الکافرین - اسلام شاه پرسید که چه میگوید که عبد الله گفت که  
شما را و مارا کافر میخواهد اسلام شاه شدت و غلظت ورزیده بیدفتر

ناچون اند آن نقصان را نتیجه اختهاب می دانند و در این صورت  
 کافر می شوند ببر حال در تجویز فستی از تجویز کفر خواهد بوده کنتر  
 باشد شیخ علائی گفت این خیال فامد است باین دلیل که زمانی که  
 نقصان دنبوی در انتقاد ایشان نکشیده تغییر قائم شروعی باشد و امر  
 معروف را مجب موت شخصی و خساره حال و حله او دانند از  
 اول مسلمان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کردند شود و سخن در  
 صحبت نکاح است چه جای آنکه غم مسلمانی ایشان باید خورد که  
 اینقاد علی القائد است - آنچه مأمور ملزم شدند اما شیخ بدده طبیب  
 از روی انصاف در م تمام اعتذار و استغفار در آمد شیخ علائی را  
 تحسین نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتبی  
 با اعلیم شاه توشت باین مضمون که چون مسئله مهربانی موقوف  
 ملده ایمان نیست و اختلاف بعیار در رای تعیین علاوه مهدی  
 واقع است بذایر آن حکم انکفر و مصدق شیخ علائی نمی توان کرد  
 غایب نش شدیه از این مرتباً باید حاخت اینجا کتاب که داشت  
 و هر کتاب خانه علمای آنجا بسیار خواهد بوده تحقیقی نرمایند -  
 قرآنکه شیخ خاطر نهاد او گردانیده که مخدوم الملک مدرالصدر  
 است این که مخالفت او مبنی مایند البتہ باخت ظالم شد  
 میگردد و درین وقت پیری این همه مراجعت را بعید طی نمودند  
 و مرتكب مساقی شدید شدن از مصلحت دور است بذایر آن توتنگ  
 اول را فسخ نموده خواهی از جانب شیخ بدده خطی  
 مشتمل بر خوش آمد سه عبید الله پهلوانی با اعلیم شاه توشتند که  
 مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن سخن ازو فتوی

اینها همه همچو سنت همی باید عورت

و بعد از آنکه اسلام شاه فتح نیازیان کرد با آنکه مراجعت نمود ملا  
عبدالله اسلام شاه را محرك شد و صرود یادان مستان داده باز بهترین  
آورده که شیخ علائی را از هندیه طلبیده ببر اجرای حد فرمایند و باقیهم  
وجوه خاطر نهان او ساخت که حکم بالخارج شیخ علائی شده بود  
و حال آنکه بهارخان مرد و معتقد او گشته و تمام لشکر داد  
گروند چنانچه خوبشان از هم تیرا جسته بمنصب او در آمدۀ اند  
و احتمال خلل در علاج است اسلام شاه اورا از آنجا طلب نموده  
نسبت به پیشتر خود پیشتر متعدد شده تا آن فضیه بفضل رسید و  
چون ملا عبد الله را صاحب شخص دانسته بود و عالی دیگر را از  
علمای دعلی و آنکه قابل تشخیص این بحث نمی داشت شیخ  
علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده طلب  
دانشمند که شیرخان از نهایت اعتقاد کفتش پیش پائی او می نهاد  
و بر ارشاد قاضی ترجی معذیر نوشت و مشهور است فرستند و  
به موجب گفته او عمل نمایند شیخ علائی چون آنها وقت از اندرین  
خانهای شیخ بد طلبی آزار سرود و ماز شفید و بعضی مکاره طبیعی  
و شرعی دیگر تبلیغ ذکر آن استدیجانی صریح دارد در مجلس او  
دید و بی اختصار امر معروف و تبریق منکر کرد شیخ بد چون بعیداز  
قانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت او لاد و احفادش چواب دادند  
که بعضی رسوم و ادات‌که در هندوستان تابع شده ازان قبل است  
که اگر آنها را منع کنند گیف ما اتفاق ضرری و نقصانی  
دببوی و جانی ربدافنی بهانع عاید شود زنان هندیه که طایفه

چهل الدین قیروز شاه خلیجی بود بعد از کشته شدن علیه مولوی داده  
انقضای عهد سلیمان شاه میرمعتر از هد او شد و باعث این دل آزاری را  
مردم هنر از ملاعید الله آله همیشه در دریش آزار بود مجدد استند  
والحق همچنان بود و این واقعه در سنّت تسع و خمسین و تسعماهی  
( ۹۵۷ ) روزی داد و جامع اوراق که دران زمان ده ساله بود این در تاریخ  
یافت اول ذاکر الله دوم سفاهم زبده شرایا و از جمله وقایع عهد اسلم  
شاهی قتل خواص خان است سیمین این قضیده آنکه خواص خان چون بعد از  
جنگ نداشتن گردیدند بداسن کوه رفت اصلیم شاه تاج خان گرانی را  
که برادر سلیمان گرانی و عالم تربی و غافل توین سلسه اغفان بود  
در آن دوده نامزد گردیده از مقام بن پاو فرمان نوشت که خواص  
خان را هرچند بعد و سوکند هم باشد از کوه فرود آورده کار او را تمام  
هزاری و بجهت اسنایکم امکنه آن جهال تاج خان چون گاری نتوانست  
گرد خواهی عهد و قول حافظ شاه را پاو فرستاد او از روی مسلسلهایها  
پایور گردید آمدہ تاج خان را دید و تاج خان در ساعت لورا بقتل  
رسانیده سرش را نزد سلیمان شاه در قصبه بن فرستاده جسد او را در  
قصبه هرمتی از تواخی حنبل دفن ساخته ازانجا بدھلی آوردند  
د این واقعه در سنّت تسع و خمسین و تسعماهی ( ۹۵۹ ) روزی داد و  
تصدیقیت بعالیم تقد تاریخ یافتند ( + ) و یکی از جمله علویت او این  
بود که همراه شیرشاه چون بکاپی رسید در لک روپیده بخلوایان آن بلده

( + ) در - مصیبت بعالیم شد - نیزه داده و هشتاد و نه عدد هشت  
پس خلاف ظاهر

قنوبی اوست و دران هنگام که اسلام شاه در مقام پنچاب بود شیخ  
 عالی در مقام بن باور مجدد چون خط سریده شیخ بده طبیب را  
 خواند شیخ علیشی و انزیک طلبیده آهسته گفت که تدبیا بگوش  
 من بگو که ازین دعوی تائب شدم و مطلق العذان خارغ الال باش  
 شیخ علائی بسخن او بگوش تکرد و ملتقت نشد اسلام شاه مایوس  
 گشته جدا بعد الله گفت تو دانی و این بگفت و بحضور خود  
 چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علائی خود در گلو جراحت طالع  
 که دران سال در جمیع ممالک هند شایع شد بود و اکثری از خانیق  
 تلف شده بودند فاشت چنانچه عنده دران میرفت و محدث سفر  
 علاوه آن گشته بود و ازد ومهی بخش تمانده تا در تازیانه حوم حان  
 علوی از قالب حقایق را گذاشت باشواله فی صَعْدَ صدق عَذَّ مالک  
 مقتدر - پرواز کرد و در نزهت کاه مالاگین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر  
 في قلب بشر - آرام گرفت و بعد از آن جنه تازک اورا پیاوی پیدا یافته  
 پاره راه در ارد و گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب اورا دفن تازیند  
 و مولان گماشتند و در همان ساعت صورت تندیاد چنان وزیدن  
 گورت که مردم گمان آیامت برداشت و در تمام افکار خانگانه ماتم عظیم  
 افتاد و زوال دولت اسلام شاه را غافریت مترصد بودند و عباشب  
 میگویند که چندان خرسن گل ها بر قالب شیخ رمانته شد که دران  
 پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرد بود و بعد ازین قضیده ( ۱ ) زوال  
 شد و دولت اسلام شاهی بدرو مال نکشید و بعدها مانند قضیده سلطان

---

و دیگران هم رجایدند از پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود  
سلیمان شاه برین معالی را فی نشد گفت این مردگ خانهای بسیار  
کسان را خواهد خوخت زیست ترا اورا بقصاص و سانید اما آن شمشیر  
واشاخت که باقیال خان داده بود ر این اقبال خان از ازان و  
اسفل هندوستان بود که چند کاه خدمت شیرشاه مذکور ر جون  
بسیار قبیح منظر بود و ذئبی و ایله و کریمه و صغر اوز رحمة الله  
که در هند عبارت از جواهه باشد می گفتند و اسلام شاه اورا از  
اسفل العالیان برآورده باقی علیین درجه تقرب رسانیده مسعود  
امرازی نظیر الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمی  
گردید و ازان روز باز که آن شمشیر را شاخت مقتصب اورا گرفته  
نمایر کل شلیع برجع الی اصله گفت و هر چند امرای افغان ترغیب  
پر قتل او گردید گفت مرا شرع از تربیت خود می آید \* بیت \*

چوب را آب فرو می نهاد دانی چیست  
شرمش آید ز فرد بودن پروردۀ خویش

و اسلام شاه که بهمین طور بر اتفاقان ید گمان بود حال خود علت  
مرکب شد و اینیون در شراب از افزود و مار گزیده زهرنوش کرد  
تشنه خون انعامان گشته و بعنم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر  
نکویدند و روزگار پریان حال همین باز میگفت \* بیت \*

بدیوان گردۀ که کفی خالهان خوابه ای خالهان خراب چه بدنیاد گردۀ  
و بعد ازین وقایع اسلام شاه مراجعت نموده بجانب گوایار که باشی  
تحت ساخته بود توجه نمود چون بدھلی رسید خبر آمد که محمد  
هوایون پادشاه یکنار آب ندل بقصد تغییر هند رسیدند و اسلام شاه

داد تا بمرور نیات مصری را برنته غیر مینظرستاده باشند و هم چنین  
تمام باغات انبه بیانه را فرداد تا انبه هر روز در مذازل امرا و فقرا  
بی روایت داشتند در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیمان شاه  
کسان گذشت تا مبلغ بیصوت و چهار هزار روپیه او باز یافته تمدده  
ازوجه بقاوی آن ز تحصیل کرده و اهل خزانه او گردانیدند و در  
همین حال شیخ عبده الحسی ولد شیخ جمالی کتبی دهلوی که  
بغضابل علمی و شعری آزاده و صاحب حجادة و نديم و مصاحب  
خاص اخلاق اسلام شاه بود و دیاعت حیات سپرد و سید شاه میر  
آگوہ این نازیع یافت \*

گفت نام همی شو، تاریخ \* بند، وقتی که در میان نبود  
د از چند و قایعی که در ایام اقامت اسلام شاه در مقام بن روی  
نمود آن بود که روزی اسلام شاه ماین دو نماز برآسپی راهداری  
هر روز نشسته جریده از ازو بطریق عادت معهود بسیر قلعه مان کبر  
که به افت پنج شش کروه تخدمیدن بود میرفت ناکاه شخصی از  
سر گذشته و هر راه گرفته و شمشیری در بغل بموجب مثل تابط هوا  
پنهان کرده بیانه داد خواهی پیش آمد؛ زخمی برو انداخت  
و سلیمان شاه آن را بپایک دستی و چستی بر سرتازیانه گرفت  
و دسته تازیانه را نفع ذمود روی از اندکی محروم ساخت و چون  
دست اراس زخم دیگر برداشت سلیمان شاه چستی زده خود را بالای  
آن پاچی انداخت و شمشیر را از دست او کشیده درین هنگام  
دولت خان احمدار<sup>(۱)</sup> بن مژاول خان که منظور دل نشین و محبوب  
دل پسند اسلام شاه بود تاخته آمد و زخمی برل شخص انداخت

بیانی خود مذکور خواهد شد الشاء الله تعالیٰ و اسلام شاه نیز این خبر را شنیده از لاهور بصرعت در گواليار رفته قرار نمود و درین اتفاق در تواضع قصبه انجیری رفته بشکار مشغول بود که جمعی از اوندان باشوابی بعضی امرا سوراه او را گرفته قصد خدر داشتند و مذهبی این خبر را به سلیمان شاه رسانید او برآمد دیگر شهر در آمد و جمعی را مثل بیهادالدین و مسعود و مذاکه سرتنه ارباب خدا نمودند بقتل رسانید کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید می ساخت و می کشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفه در الله پناهی را بدهند و فرامین پامرازی پلیه زاری و ۵۵ هزاری پادشاه مضمون توشت و بعضی یافتند و اکثری نه در همین حین که هیله اجل غایم غالب تراز هر غالب است (۱) برو تاختن آورد

## \* بیت \*

آن یکی شر داشت پالانش نبود \* یافت پالان گرگ خرزادر زبود  
و مندمه بعضی از این سپاه میگردند دنبالی بود که ۵۰ هوانی مقعد  
او برآمد و بعضی سلطان می گفتند و از درد بینقار گشت خون  
کم کرد هیچ نایده نداشت و در وقت اضطراب و بیطانتی کاه کاهی  
میگفت که من خدا را این پیشین غالب نمی داشتم درین حالت  
هم تازمانی که همور داشت در لخت خان را در مقابله خرد نشستن

(۱) همین در هرسه نشسته و خالها بدین اسلوب بود - در همین حین سپاه غایم اجل که غالب تراز هر غالب است برو تاختن آرد.

که این مخبر شدید زلو برگلو چهانده بود دران حامت جدا  
 کرده و آن بر هر نار بخته دگلو را بلته بسته سواری فرمود  
 روز اول مه گروه راه طی نموده منزل حاخت و عام و خاصه  
 لشکر او که از قشی بسیار آمده بودند چون گلو بستانکان بی اختیار  
 از دنبال روان شدند و بعضی دژایی دولت خواه او بعرض رسانیدند  
 که چون خلیم قوی بمقابله آمده و پهلهیان خراب اند اگر ادائی  
 مواعیب حکم شود مغلوب دولت امت اسلام شاه جواب داد  
 که درین وقت اگر زر خواهم داد حمل بر زبانی و احتجاج من  
 خواهد کرد بنابر آن بعد از این فتح بازگشته علوفه دو حاده را  
 بیک قلم حکم صیانت لشکریان هبر کرده راه در حکمرانی مترصد  
 اطیفه غایی و منتظر آمدت ناگهانی می بودند با وجود بی سامانی  
 پیورت رسیدند و زمانی که بعض اسلام شاه رسانیدند که تریخانه  
 طیار هست اما کلان از این درگواهیار گذاشته اند چه حکم میباشد  
 گفت چندین هزار پادشاه را که کار می آید که ماهیانه مقت  
 میگیرند و این جماعت را کار و خراعتیار نموده از این کش فرمود  
 و ما مدق این بیعت درجت آمد

این که تو بیلی نه همه صدم اند بیشتری گلود خری بی دمند  
 و بعضی دیگها ازان قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو  
 دو هزار کس کمتر و بیشتر می کشیدند و پایین مرعut در عرض  
 هفت روز به پنجاب رسیدند و همایون پادشاه خود بنا بر بعضی  
 مصلحت هاتا پنهان در دامن گره شمالی از حد کشمیر رند هر اربعتم  
 پیانی مخلل فرمودند چنانچه نهضی ازین احوال بطریق اجمال

صالح طبیع چو موی خاد رومی نهاد  
بماند بپده در دست بوعلی قاتون

تا آنکه ازین حالم پر حضرت بصد داغ حضرت در گذشت و ملک را  
بکام دشمنان در گذاشت و مدت حکومت او نه سال بود و فعش اورا  
در هم سرماں بزرگ پهلوی قهر پادرش دفن نمودند و این واقعه در منتهی  
نه صد و شصت و پیک ( ۹۶ ) رومی ۱۵۰ و از اتفاقات آنکه درین  
همین سال حلطان محمود گیپراتی که پادشاهی بصنعت نصیرت و  
عدالت و خدا پرستی آراسته بود بدلست و بهان خدمتکار ابراهان لاعشریت  
شهرات چشید و نظام الملک بسیری پادشاه دکن مسلط بصرخان  
شد و صدر سید نعمه الله رشوتی تخاص که از فضایی بی نظیر و  
صحابه شالب اعلم شاه بود این تاریخ پا است \* بیت \*

مه خمره را زوال آمد پیک بار  
که هند از عدل شان دارالامان بود  
یکی محمود شاهنشاه گجرات  
که همچون دولت خود نوجوان بود  
دوم اسلیم شاه آن ملن احسان  
که فرزندی خوزیز شیر خان بود  
سوم آمد نظام الملک بسیری  
که در ملک دکن خمره نشان بوده  
از من تاریخ فوت این مه خمره  
چه می برسی زوال خمره اوان بود  
اسلم شاه با وجود ناخواندگی اینات تقریبی بسیار بخاطر داشت و

می فرمود و نظر بغير از رژی او در جاذب دیگر نمی گذاشت

\* بیلت \*

ندهد جلن فرشته را مسحود \* تا نه بیند و رایه شکل ایاز  
و با وجود آنکه بی شعوری بر خالب آمده بود گاهی که چشم  
میگشاد همین بر زبانش صداقت که حیا (؟) کجاست و می گویند  
با آنکه از پهلوی (؟) پهلوی دیگر گشتن برو هر زمان دشوار منمود  
رضا بیرین معذی نداشت که دولت خان را تصدیع داده امر  
بسقابله او فرمایند بلکه می گفت که روی مرا بجانب او بگردانید  
روزی اورا حاضر نمیدید پرسید که کجا باشد گفتند لخانه یکی از  
خوبشان رند خواهد بود و داشت که ظاهرا بدمیران زمانه سازی  
می گند در همان ساعت دولت خان رسید راسلم شاه این  
بیلت خواهد \*

\* بیلت \*

فلار من می نشانی که چسام بیفا

باش تا عجابت یازان دیگر در زبانی

وازنقات معموق است که اسلام شاه بخزینند ارجام فرموده بود که  
داروزی بجهت خرج دولت خان تالک تلکه خود تا پرسیده بددند  
اما با آن ترازان پرسیده بتصرف او باز گذار غرض چون خار روز بروز  
بلکه ساعت بساعت برو تلک شد اطلاع از عالیه عاجز آمدند \* بیلت \*

درین دفیعته بمالذون جمله حکما

که آدمی چه گند با خصای اکن فیکون

اصول ندض چوشد متصرف زجنیش اصل

نه قی عجز فرو رفت پائی افلاطون

بیزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسرک خالیف نکن  
 تا هر خود گرفته لورا بجایی برم که کسی نشان ندهد و  
 برادر شاهی کاری نداشته باشد و نام آن بیزان مهرگز نمایند آن  
 ظالم بی رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سریسر را  
 بزیده و حالا نصل او هم چنان منقطع است که نصل اسلام شاه و  
 میگویند که اسلام شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان گردید بروجه  
 خوش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست مبداری از هر  
 برادر خود بگذر و اگر این را میتوانی امید حیات ازو منقطع  
 ساز او پنهان است میگفت که برادر من بلهو و لعب و نفوکار دارد و  
 خلعت پادشاهی بر قلمت همت او چست نیست از خون او قطع  
 نظر نکن و اسلام شاه هرگاه اورا میدید حرم خوش را پنهان میگفت  
 که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که مردمی نداشته باشد

\* پیدت \*

هرچه در آینه جوان بیلد \* پیر در خشت خام آن بینه  
 و خانیت هم چنان شد که اسلام شاه بتقریب یافته بود \*

## سلطان محمد عادل عرف عدلی

که این نظام خان سور یود و مبارز خان نام داشت با تفاوت اعیان  
 اصرار و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را با این خطاب  
 میخاطب گردانید (ما عوام الناس اورا عدلی میگفتند و آن را نیز

و ماحب نظر بود یا امیر سید تعمت رشوتی شیوه مشاغل همیشه  
 می درزد و اطایف میگفت و می شنفت و اینساطا می نمود و  
 وا مدار علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بالمر بقصد معنو  
 پاچاب رسید روزی ماء عبد الله سلطان بوری را از دور دید که  
 می آید خطاب بمقریان گردید گفت که هیچ میدانید که این که  
 می آید گفتند که فرمایند گفت با برپادشاه را پنج هزار از آن جمله  
 چار از هندوستان رفته و یکی مالک گفتند آن گیست گفت  
 این ملا که می آید هر مدت خان گفت تقریب نگاهداشتن ایلچنین  
 متوفی چه مدت گفتند که چه تو ان گرد که بهتری از ز فمی بینم و  
 چون ملا عبد الله رسید او را برآشت خوش نشستن مخصوص و تعظیم  
 هزار بدری که همان زمان پیش از این آمدید به بحث هزار  
 رویه قیمت او رسیده بود بخشیده و نماز بسماحت هرگز از رو بود  
 نشدی و از کیفیات و سکرات جوز هم نمی خورد \*

### فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز خان نام داشت بعد از پدر درهن ده سالگی بذالم  
 پادشاهی موم شده و با این خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت  
 برو انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده  
 اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هرچند  
 بی بی بائی همشیره از و زوجه اسایم شاه در پایش افتاده

از النظام افتاد

\* بیت \*

دل به پنجه چون زماده رشنه صحبت گشت  
 در هریزد چون خلل در ریسمان آید پدید  
 روزی که در دیوان خانه قلعه گوالدار امرای خانه را طلبیده تقدیم  
 جایگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرمائی تغییرداده سرمدت  
 خان سرینی مقرر فرمود و پسرش سکندر قائم که جوانی بهادر  
 و صاحب حسن خوش پیکر بود بدراشته بر سر جایگیر گفت دگو  
 میکرد ر شاه محمد اورا یمایمت نصیحت میکرد و همان می آمد  
 و با پادر میگفت که شیرشاه یک مرتبه ترا در ققص آهند کرد  
 چند مال مسجدها داشت و اسلام شاه اسیر احصار خود ساخته ترا  
 پیشگفت و مدلہ خاص ساخت حال طایفه سور قصد رفع و دفع  
 ما دارند و تو این تباخت را نمی فهمی درین ضمن سرمدت  
 خان را از سرمدی جوانی و پندار بخوب قیدله دشام داده گفت که  
 حال کارها بجایی رسید که جایگیر مارا این سگ فروش منصرف  
 شود و سرمدت خان که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصه  
 خدر و ذریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بزدش او نهاده  
 میگفت که قرزنده این همه درشته برای چه سیکنی سکندر این  
 معلی را فهدیده دست بخنجر برد « چنان زخمی کاری به شانه  
 سرمدت خان زد که بیک جرم اجل از دست رفته بپوش انداد  
 و چندی دیگر را نیز ازان درخیان سرگران دخواب آلوه ملخت  
 که تا صبح مسحر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر  
 بتمار گذرانیدند

\* بیت \*

تجویف نموده به اندھلی که بمعنی تاییدنا پاک شد شرط داده آنکه در  
ابتدای حلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق شاه را شنیده  
تقلید وی در زر بخشی می نمود و هر خزینه کشوده دلهای خواص  
و عوام را صید خود ساخته و کذبیده باش از طلاقدار مهای پاچمه  
تنگه نرموده می انداشت تا بخانگ غریبی و معکولیتی که می افتاد  
آنقدر زر را باو بخشیده باز می آوردند و این شدیده عارضی در سر  
چند لازم بوده برطرف شد

بر بسته دگر پاشد و خود رسته دگر

\* شعر \*

اذا جرت الدموع على خدود \* تبکین من يکامن تباکا  
وعبد! دزارت و وکالت يشمیزیرخان نام غلامی که برادر خود خواص  
خوان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کرد و لوحانیان مغوض  
داشت و هیموں بقال تسبیه زیواری را از میوات که اسلیم شاه از  
مرتبه شنگی بازار و تحقیق سیاست بتدربیح اعتبار نموده بود  
مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و  
علی چون در اصل بمنظر بیشهگی و رقص بازی معقاد و تنبل و  
عشرت درست و فراغت طلب بود بمعپاهی گرجی و تدبیر ملکی  
چندانی خنایت نداشت و کشتن فتویخان و اعتبار هیمون علاره  
آن شد که امرای اصلی افغان از اطاعت او استثنک دعار تمام  
پیدا کرده هموز بکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فضادی مر  
جه زد و ملوک طوابیف شدند و متنه از خواب گران بیدار گشت  
و رشته خوابیت شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گمراه کارها از

پکن که پله دگر گون شده

\* بیت \*

چو بینی که یاران نباشند باز

هریمته زمیدان غنیمت شمار

شاه مدد که دست اجل دامن گیر شده کشان پیکر می برد

نصیحت اورا قبول نکرد و فرزد عدای رفت

صبه را چون اجل آید سوی صیاد بود

و یار اپه هرتوشت بود رسیده د تاج خان روز روشن از گواهیار

بیانب بنتکاله قرار نمود د عدالی نوجی بتعاقب او فرستاده خود

لیکن از دنیال روان شد در ظاهر تصبه چهیرام از توابع قتوچ سهل

فریقین مقابله و مقاتله داشت داد و علک بکام عدالی گشته برموج

او غالب آمد و تاج خان عفان ثاب شده راه چنهار را اختیار نموده

هرچاهه عمل خالصه عدالی بودند داشت گیر کرد هرچه از نقد

و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر غیل نیز بست او

افتد و رفته بسلیمان و عمار و خوجه الیاس که حکومت بعضی

از پرگناه کذار آب گذگ و غیر آن داشتند پیوست د طبل مخالفت

آشکارا تواخت و عدای بچهار رسید و گرانیان در کذار آب گذگ یا او

بچهگ پیش آمدند و هیمون یک حلقه غیل را که صد زنجیر

باشد از عدالی درخواسته و با ارشان کلزار ساخت نموده فیروزی

یافت و چون عدالی در چنهار می خواست که ابراهیم خان ولد غازی

خان مور را از بی اعمام شیرخان مقید ساخته و همه هر عدالی

که در حبال او بود خبردار ساخته اورا بصورت مجبولی ساخته از

بالای قلعه بزود آورد و ابراهیم خان را بیانه و هندون که چایگیر

چشمت که بیشونبر بزری عشق حرم داشت

می کشت یکی را و نظر بر دیگری داشت

د شهرت جان گرفت که از آن زمان خسیر دار هند پیدا شده آن را  
هر گز کسی مانند مکنندر شاید یکار نموده باشد و شوغایی عام برخاست  
و عدلی فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون رنجیر بست د  
سکندر بعد ازانکه چندی را کشت و چندی را صبور گردانید آخر  
حال قصد عدی نموده شمشیری بود انداخت و پر تخته در رسیده  
و اگر در ایندا متوجه او می شد کار اورا تمام ساخته بود و حقیقت  
امرای عدلی دران روز ظاهر شد که اکثري شمشیرهای خود را  
انداخته راه فرار پیش گرفتند و حراسیمه وارمی گشتند تا عاقبت  
سکندر حکم نمک در خسیر پیدا کرد اورا از هر طرف آمادگاه مانند  
و این معزه تا دو ساعت پر پا بود سکندر از هربت شمشیر  
ابراهیم خان سور یزدی عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان  
لوحافی مصادر راه عدم آیاد شدن اتفاقا دران روز پیش ازانکه این  
مجلس متعقد شود تاج خان کرانی برادر عمام و سلیمان که عاقبت  
حاکم صاحب امتقبال چونه بینکاه شده خود را حضرت این  
خطاب داده از دیوار خانه عدلی عدول ورزیده بیرون قلعه مدیرفت  
که در راه با شاه محمد فرمی دو چار شده احوال یکدیگر می  
پرسیدند و تاج خان میگوید که آثار و علامات بد می بینم و من  
همچوی صد اگری ازین دایره بیرون نهاده بدارم بیرون تو نیز هم پائی

و حبیب خان و نصیب خان طفوچی که این لقب از شیر  
 شاه یادت است بود دم از مخالفت عدی زد بخطاب سلطان مکندر  
 مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه  
 دهلی و اگر شدمد و ازانطرف ابراهیم پادشاه گران بیم رسانیده  
 در مقام نرا که ده گرهی آگر است باسکندر مقابل گشت  
 و اکثری از امرای فاتح دار چون حاجی خان ملطانی حاکم اوز  
 که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین  
 خان غلزاری بمالب ابراهیم بودند ازان جمله ابراهیم دویست  
 کس را هرایرد و علم و طوق و نقابه اختیشه بود و بعدهاری  
 آپنان بود که هر کس را که ده پانزده سواری همراه گردد می برد  
 فی الحال بیرقی جعلی ماخته دلنه سرخی برو بلچیده برای  
 تالیف قلوب استیالت داده فرمان منصب و جایگیر توشه  
 صیدادند تا غریب هشتم هزار کس برد جمع آمد و روزی که حاجی  
 خان از اوز آمد او را ملازمه کرد تقویت او بعید نشد و هرایرد  
 وسیع زیع که بیرون آن حقرات پر تکالی و اندرون مشتمل فرنگی  
 گرفته و نوبه را کرده بودند و فرش اطیف و از ایع علاوه نقره و سایر لوازم  
 همان طور بساجی خان بختیده تابی توفیق رفته دران فرود آمد و  
 این معنی باخت غیرت و غبعت امرای اصلی اعیان گشته کونته  
 حاضر شدند و بایک دیگر اظهار دل ماندگی می گردند و اسکندر که  
 جمعیت درازده هزار کم داشت چون پیاء ابراهیم را بمراحت  
 زیاده از خود دانست دار و مداری کرد و مقدمات صلح در میان  
 آورد و عهد نامه بدویں مضمون توشتند که از دهلی تا نهایت شرق

پدر او بود یهش گرفت و عدلی عیسی خان ندازی را از هی  
 ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده  
 و فتحیم دیرزی هر لواحی ابراهیم خان وزیر نصرت یافت و جمعیت  
 بسیار به مردمانیه در میدان و آیت آمد: دم استغلال زده و عدلی  
 دست از کرانیان بازداشتند بر سر ابراهیم خان رانده آمد و چون  
 نزدیک بآب چو رسید ابراهیم خان طرح آشنا در میدان اندلخته  
 پیغام داد که اگر رای حسین چلوانی و بیهار خان سروانی که اسلم  
 شاه اور اخطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امریان  
 کبار ناصر آمده تسلیع من دهنده من بذایر عهد و میثاق ایشان  
 می توافق اطاعت تو خدول نمود و عدلی شیخ قلنگرد و اینها به مردم  
 رسیدند پیغامت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده  
 معوکه در گئی دیگر فرار یافته ایشان مخالفت عدلی بر افراد خنده و  
 خطبه ابراهیم خان در آگه و بعضی دیبار خوانده و عدلی خود را  
 مرد میدان او نمیدیده از گوالدار بچاره بپنهانه و از اینجا چسوی چنوار  
 هراجعت نمود و خزانه و میل و حشم بسیار در تصرف خود  
 داشت و بعد از وفات اسلم شاه زمانی که ملوك طوایف شدهند  
 احمد خان سور از بنی اعمام شیر شاه که خواهر لارم عدلی در عقد  
 او بود و پیصفت شجاعت و جلاحت ارتسام داشت یا امریان پنجاب  
 بهشورت فتشت و انواع قبایح عدلی و ناقایق اورا بایشان که مزاجی  
 متصرف از داشتند خاطر نشان کرد و با مدد از راهنمای تاتار خان کلنسی

ها و دلیری اعدامت و عدالی را نیز که چون موش در گوشه  
خوبیده است پایین غبل و حشم هوس مسارت ما می خوبیده و آن صلح  
که قرار یافته بود برهمنورد و ابراهیم خان چنگ را تا آمدن میدان شعبی  
تا زن حاکم سنبول که به شمشیر و متانت رایی مشهور بود موقوف  
داشت و میدان شعبی در ایام خترات در نیعد و شهمتار یک (۹۶۱)  
پاییست امرای عالی که بولایت سنبول تعین شده بودند در پذارون  
چونگ کردند و حکمت داده با راجه مترجمین که قریه که غبل را در قبول  
داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان تصمیمه کندرگیسی کارزار عظیم  
نموده مفهوم ساخت و جامع این منتسب که دران ایام همسراه والد  
مرحوم درسن فوازده سالگی به تحصیل علوم در سنبول رفته بود این  
تاریخ یافت که چه بس خوب کرد، اند (۴) و پذش ازانگه بدرس ملک  
العلماء قدوس<sup>۱</sup> تباریر و مقننای جهاندیده استاذ المأذنه میدان حاتم  
سنبولی رفته ملازمت تمايز خیر پایه شان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا  
سبق کفرنجه ساخت فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد  
در دیده گفته ایم حساب یکن که چند میشهود گفتم نهضت و شخصت -  
و یک عدد کم امت گفتند بهمن<sup>۲</sup> اضافت که فتح هاء آسمانی  
پاشد و موافق امثلی قد مامت بشمار گفتم که یزین تقدیر درست  
می شود تعابی خیر کردند وقت سبق مقرر هاختند و ورقی چند  
از ارشاد قاضی نیز که می نوشتم بخط خود نوشته بیان گذاشتند و حواله

(۱) درین تاریخ نهضت و شخصت و دو عدد سنت و سال نهضت  
و شخصت و یک \*

رویه هند (۱) آنکه تواند گشود - یا ابراهیم خان و ولایت پنجاب و ملتان  
تا آنجا که مدیر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عده در آمدن  
منقول ده هندوستان او برآید و افغانان هردو لشکر که همه بارگردیگر  
خوبیش دینوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند کلاپهار برادر  
سکندر امرای پنج بپنه که عبارت از پنج برادران باشند و ده شهر  
یگانه روزگار بودند این قید در میان آورند که بعد از آنکه ابراهیم خزانه  
عدالی و ملک بهنده که قریب الوقوع است بدمت آرد و صارا نیز  
دران هر دو شرکت بدهد بقدر الا صلح را نصح می کنم و سکندر را  
نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نهاد  
او گردند که هارا در قبول این اصرچه ضر است چون خوبیه و ملک  
بهنده را منصرف خواهم شد آن زمان صرد مشخواهم که بمقابلة مزد  
آید حالا خود ففع الوقت کرد این معرکه را بسلامت گذرانیده باشیم

## \* بیت \*

میلش خره که دارم عصای عقل بدمت

کعدست غنمه دراز است و چوب را در سرامت

و ابراهیم پاین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلبه و  
بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی  
کل بشمشیر می اند حالا که جمیعت ما بیشتر است و جمیعت  
او در تهایت قلت چرا قضیه را بقدیص نرمائیم و یک رویه نشویم تا  
بار دیگر این در دسر نماید کشید و قبول صلح درین وقت دلیل زیونی

زنگهای سکندر از بالای سر او میگذشت و همچندام قدرت حرکت  
 نداشته و ابراهیم چون دید که صیدان خالی ماند و انجو از همان  
 منفوراً شدند و انتصت که در خود مقابل او سکندر بذات خود است  
 و پسروز مانده بجانب اثارة روان شد و چندرو امباب سلطنتش  
 همه بیاد رفت امکندر از عقب ارتقا اثارة رسیده و در آنجا شنید که  
 حدت آشیانی بهند آمدند و از آنجا عود نموده کرج بکوج تایسرنده  
 رفت و اینست تا در آنجا چنگ کرد و شکست یافت و ابراهیم  
 از آنجا تا سنبل رفته و جمیعت گرفته از سر بو چتری صرمع نهم  
 رسانیده بعد از یک ماه بمقدار هزار سوار از گذرگشتنی (۱) گذشته بجانب  
 کلپی روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه  
 نماید درین وقت عدلی هیمون بقال را که ذیر و وکیل مطلق بود از  
 چهاروار با اسرایی حظیم الشان و پانصد فیل ابر گردار و خزینه بیشمار  
 بسازب آگرد و دهانی ناسوز کرده بود هیمون ابراهیم را اقمع خود  
 دانسته دفع اورا ضروری شمرد و ابراهیم در مقابله وی بمقاتله آمده  
 روای ثبات افشد و جلادتی ظاهر گاخت که رستم شاید همان قدر داشته  
 باشد و یا این همه بنقد ابراهیم بربادید و اور با (۲) جمیع صفات  
 پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش  
 مبارزه و صاحب توانیع و متألق و متبرور چواد بود اما غیر از جنگی  
 که موهبی است و کسب را دران میخال نیست نصیب اولنقدر  
 چنانچه درین مدت در حال شانزده و هفده چلک گردید باشد و

تعلیم افکار بعدهان شیخ ابو القنون الہدیه خیر آبادی رحمة الله علیہ  
 که آن شجاعی بدر بزرگوار بر محمد افاده و ارشاد متمكن و متبعین  
 است نمودند و چون میدان شجاعی واقعیت گذشت و کوای آن حدرد  
 را قبط کرد و از راه بداران گذشته در تصبیه اهار پل بزرگی آب گفت  
 یعنی بیانیت ابراهیم خان روان شد فتنی هنرها والد مرحومی طاب  
 نرا با مروجه رفته ازان لشکر جدا شده بخدمت مغفوری صبوری  
 صلیل سید محمد صیرعدل رحمة الله که بایشان تحدیت هموردشی داشت  
 آشنا گشته چندگاه اعتقاده می نمودم الغرض رویی که میدان بسی  
 بابراهیم خان ملحق شد صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب احوال نموده  
 میدان بسی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و رای حسین  
 جلوانی را باغلریان مینموده و خود قلب شده معركة چنگ آراست  
 و از آن طرف سکندر چور نیز امواج را آراسته از اردو برآمد و مینموده  
 سکندر که پنج بیوه باشند میسره ابراهیم را بزرگردانشہ وارد را تهب  
 کرد و تا آنکه برند شهرو بغارت داده منادی بنام سکندر گردیدند  
 و میمانه ابراهیم خان میسره سکندر را از جا برداشته تا تصبیه همول  
 و پیلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم خان میگفتند و حاجی خان بیمود  
 التقامی صفتین از نزدیکی سرابرد خود گذشت و آن را بدست  
 خارت گران پاره پاره دیده تعازل کنان بجانب الور را داد و اندک  
 جنگی در میدان بسی تارن مقدمه سکندر افتاد و زخمی برداشت  
 میدان بسی رعد و بیک در انگشت او قلم شد و او تا سبل همچو جا  
 عتلان باز نکشد و ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار کس  
 قیات در زدده و سربائیین انداخته در مقابل سکندر اسناداد بیوه و ضرب

میگذشت و بعد از چند روز دست و پا درم کرده می میاند و  
 خشم ایزد تاریخ آن سال یافتنند و جامع اوراق باین چشم گذاهگار  
 خود دیده که دران ایام آدم آدم را می خورد و چنان صورت مهوب  
 داشتند که بجانب ایشان کسی نکاهی نمی توانست کرد و اکثر آن  
 ولایت چه از جهت امساك بازان و قحطی غله و دیرانی و چه از  
 همراهی کشاورز بسیار فتقه د آشوب دو ماهه خراب شد و مزارعهان  
 و زمایا نماندند و متبردان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از  
 جمله غرایتی که در سال تهصد و شصت و ده (۹۹۲) در وقت محاربه  
 سکندر و ابراهیم روی نمود انتقام آتش بود در قلعه آگره و مجمل  
 آن قضیه چنان امت که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی  
 ماند اصرای خازیشان سور در قلعه آگره آمده به تهیه اسباب  
 و نگاه داشتن آزاده قدام نموده هجرهای کارخانه ایارا میدیدند اتفاقاً  
 در هنگام سحر در حیرها چراغی گرفته میتوی میگردند و شرسی  
 ازان در حیره که پراز دارویی نفیگ بود انتقام در طرمه العینی  
 آتش در گرفت سربکره ایبر کشید و زلزله عظیم شد چنانچه اهل  
 شهر قدام قیامت گمان برداشتند و از خواب پرخاسته کلمه توحید و توبه  
 و استغفار بر زبان می راندند و تخته سنگهای گران و سنگون هایی  
 سنگین پرده ازان طرف آب چون بچند کروه رفت و خلق عظیم  
 تلف شدند تا آنکه دممت و پایی آدمیان و سایر حیوانات تا پلچ  
 و شتر کوهی پرید چون نام ایک آگره در اصل بدل گوی بود  
 آتش بدل گزه تاریخ یافته شد و دران ایام که هیموں قلعه  
 بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان می گفتند و چنان

همه جا بعد از خلجه مغلوب شد و نمود بالله من الحور بعد الكو -  
 ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کلپی خان گشته تک الدائر  
 بجانب بیانه شفاقت و هیمهون تعانت او نموده به بیانه رسیده ابراهیم  
 خان جماعت لوحائیان و افعان ارغون و زمینداران بیانه را گرفته  
 باز پیشوای هیمهون رفت و شب خون برده وقت سحر فریدیک پقصبه  
 خاله داد کرد هیچ بیانه چنگی عظیم کرد و با بخت خدا داد پس  
 نیامد و هیمهون زده را توان زد گفته و اورا درهم پیشده شکست  
 داد بالخبر در تھصن پقلعه بیانه جست که قلعه ایست در زیارت  
 رفت و استسلام رهیمهون آن قلعه را مرکز وار در میدان گرفته هر روز  
 چنگ می انداخت و آتش بازی در قلعه بسیار بود و غایبی خان پدر  
 ابراهیم خان از هندوون آزرده برا کوهستان قبله رویه بیانه میرسانید  
 و هیمهون تا سه ماه این قلعه را در حاصمه داشت و ولایت بیانه را  
 از اطراف و جوانب تاخت و تهب و غارت می کرد و کتبی که والده  
 مرحوم داشت در بساور اثری بذارج رفت و قسط سالی عام  
 در تمام ممالک مشرق رویه هند افتاد خصوما در آگره و بیانه  
 و دهلی بمقابله بود که یک سیر غله جواری بدون تیم تنگه رسیده  
 بود و بیانه نمی شد و اکثر مردم دنیا دارخانها را باسته دادند بیست  
 بیست و زیاده یک چا مرد بودند که نه گور یافتند نه کفن و  
 هقدران نیز بیرون قیاس و اوقات همام الناس از آن خارج گردید  
 و خشیش چنگلی (‡) و چرم گل که اقتصاد می شتند و می فروختند

را بیهان که غذیمی قومی در مقابله داریم هیمون ترک محاصره  
داده چون بوضع متذکر شش کروهیع آگره رسید ابراهیم خان  
چون جرگ نا هازکه از آشیانه برآمده عقب گلگ میدون تاخته  
جنگ انداخت و شگفت یافته لجانب الورفت تا از حاجی خان  
الوری کویک گرفته باز بیهی کار و بار خود گیرد و هیمون تهربال  
نام پرادر زده خود را با قویی آراسته پتعاقب او نام زده گردانید  
تهربال تسب تسب پایی زده دیگر دو منزل دلبال ابراهیم تعاقب  
نموده بیهون ملسق گردید و حاجی خان نه با آمدان ابراهیم راضی  
شد و نه مددی پاو رسانید و ابراهیم با امید شده از اینجانب عذر  
تافتہ پدر و پسران و خوبیش و تیار را پذیرود گردد و در هندون گذاشت  
با چند کس معدود را منک یافته پاش گرفت و غازیخان عاقبت  
بعد از اندک زمان بعده و قول بدست خیدر خان چفته در دیانه  
گرفتار آمده خورد و کش او بقتل رسیدند و نامی ازان حلعله نماده  
چنانچه در محل خود مذکور گرد اشهاد الله تعالی و حال آن منک  
و دولت و حلقه و فراغت آن خاندان همه افسانه شده جیحان الله

## \* مثلوی \*

مشعبد جهانیعت فرتوت هر \* کند بکر نماید دگر  
بخواند بمهر و بولاند بکین \* همه کوار او جاردان همینین  
ندانی که خواند کجا خواند \* ندانی که راند کجا راند  
همه مرگ را لام پیر و جوان \* بگینی نماند کسی جاردان  
و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب  
داشت در اندک فرصت هر دم بجهار از اطراف برو جمع شدند و

می دادند و مدد هزار جان مقدس بسیاری بود اما فیلان هیمون  
که پا تصد بودند غیر از بینج و روزن و شمر راتمه نداشتند و  
عقلها را درین کار و بار حیرت بر حیرت می انزوا \* بیت \*

ما پروریم دشمن و ما میگشیم درست  
کس راچه حدّ چون و چرا در قصای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام میداشتند و امرای افغانان را  
بحضور خود بر سر صفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده میگفتند  
لهمه ای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را میدادد که سمت  
مبلغوره هر که می بود الفاظ فنبیم و شذیع بینیان رانده میگفت فلان  
و بیهان توکه در خوردن طعام سختی میدکنند بدایاد خوش مغل  
چگونه چنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده  
بود زهر آن نداشتند کم پا ان کافر زاپاک دم توائند زد و جهل د  
ستندر که با آن شهرت داشتند بريطاق نهاده فشامهای او را چه از بین  
و چه از امید چون حلوا مرد می برندند و این مضمون دستور العمل  
ایشان شده بود \*

خدمت مده دست بزپای من \* همان ده و نکش بر هر بین  
درین اندختر به هیمون رسید که محمد خان سور حاکم پنگاله  
خود را سلطان جلال الدین خطاب داده بالشکر عظیم چون صور و  
صلح از پنگاله تا جونپور تسریع نموده متوجه کلپی داشتند و مقارن  
این حال فرمان طلب عدای نیز به هیمون آمد که پهروز خود

آب چون را در میان انداخته مقابله نشته بودند و کوریه در خایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلي با موارد پیاده بسیار و غیلان آراسته افسون از شمار در میدان منتظر فتحم بود که ناگاه پلاه دگر گون شده هیمون مانند ستاره دنباله دار رفته بعجرد رسیدن یافروج غیلان خاصة از آب چون پایاب گذشته غائل چون سپاه خواب بر سر لهر گوریه شیخون بره و هیچکس را میمال دست برداشتن نشد و کسی کجا نیم و کیسه کجا گفتند سر را از پا و دمچار را از کفش نشداخته اکثر امرای او بقتل رسیدند و بقیه که از مالش خالص یافته راه توار پیش گرفتند و کوریه بلپاره سور کم چنان غایب شد که تا حال ازو نشانی پیدا نیست د آن همه حشم و امیاب سلطنت و تمیل کافر ایش السینتوث والغهن المنقوش - گشته در ساخت نصیب اعدا شد - الملك لله والعظمة لله -

## \* بیت \*

ویک ایشه بیک ماعت بیک دم - دگر گون مدشود احوال عالم و بعد ازین فتح آسمانی دصرت ذاگهانی عدلي بپیاده رفت و هیمون که مقدمه ایش اد بود با خزانی موفور و لشکر نا مخصوص و غیلان نامدار فوج آرای صفت شکن بدنع درفع امواج معمول که تا آقاوه و اگر مقتصر بودند نامزد گردانید چنان په بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالى و مقارن این حال خضرخان ولد محمدخان کوریه مقتول در کور قایم مقام پدر گشته و خطبه و مکه بنام خود درست گردانیده و سلطان محمد بپیاده خطاب یادته لشکری گران یانقلام پدر رانده بوسه عدلي آمد و عدلي با وجود آن تنگدالی پای جلدت

بقایوج رامچند حاکم بیشه چنگ کرده قرار نموده گرفتار شد و راهه  
 رام چند چنانچه رس زمیداران میگشادد که این پیشکش کرده  
 با تعظیم و آداب تمام وقته او را دیده هراپرده و اصحاب سلطنت  
 و حشم به مراسالیده بر تخت شانیده و بطريق توکران ایستاده  
 اواز خدمتکاری بجا می آورد و ابراهیم خان چند کاد آنجا پسر  
 می برد تا آنکه باز بهادر ولد صزاول خان خابط مالو را که آخر خطبه  
 دران ولایت خواند نزاعی با قوم افغانان میانی اتفاق ایشان ابراهیم  
 خان را طلبیده و بصرداری برواشته اورا با باز بهادر سپردند و رانی  
 درگارتی فرمان فرمای ولایت کرده کتننه نیز که بجهت قرب و جوار  
 مذاع باز بهادر بود بکوش ابراهیم برخاسته بیشگ باز بهادر  
 وقت باز بهادر مقدمات صلح در میان اندلخته رانی را از تسبیب  
 و عمد ابراهیم صالح آمد تا بمنک خوبیش عود کرده و ابراهیم  
 در آنجا بودن دیگر مصلحت ندیده بیجانب اوقیمه که سرحد بندگاه  
 لحمت پنه و پار کشید و با زمینداران علاخته بود و خلیمان گرانی  
 در زمان استبدالی خود با راجه آن جا ماخته و ابراهیم را بعده و قول  
 طلبیده در میان تهمت و هفتاد و پنج (۹۷۵) بقدرت کشت ۰ نظم ۰  
 دل درین دهر مبتدیه که بی بنداد است

حسن از عمر مگوئیه که آن بزرگ است  
 خیلی عمر که بنداد نهادی زاول  
 اجل از هم بنداد گر همه از خواهد است

چون هیمون بقایوج متواتر خود را بعد از رمانید عدای د محمد  
 خان گزیده در آن زمان در موضع چهیرکوهه پانزده کروهی کاپی

و لری مازنده دکه‌نی ماز پکه‌ای درازی بقدادی که دست های  
های پیش بدد جانب وی بر سیدی یادوی در مجلس او آورد و  
مازنده‌های ملک دهلي همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی بقیاس  
و قرینه دریافت و تکله زده آنرا گاهی بدت و گاهی بیها می‌تواخت  
و از مجلسیان غریبو برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده  
آمربنها گفتند و در زمان اصرائی هر وقتی که بیست هزاری جایگیر  
داشت بهشت پسری صاحب حصنی نازیلی در هنر خوشن  
مر آمده از بعضی دیهای نواحی بدان آمده در مجلس او بازی  
گردید و عدلی زنده صورت و معنی او شده بخدمت خود نگاهداشته  
در تربیت او کوشیده مجاهد خانی خطاب داده چون بسلطنت  
رسید او را در هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او بعرتبه بود که  
درزی از میدان چوکان اجاوی باز گشته گفت گردد ام غازیخان  
سور که قبره از هر راه بود گفت ماحضری طبار امت عدلی بذایر  
صورت بمحض ضرورت به عهمانی او رفت و نصحت از همه قلیده  
بوئی آورده بعده مسجد استحمام آن بر جست و غشیان آورده از  
مجلس برخاست و تا بمنزل هیچ جا می‌دان نکشد و میگویند که  
هر روز از طهارت خانه اش در آثار و مثار کافور اعلی را حال خوران  
می‌پیشند و هر روزانی که تقاضا می‌گرفته پیش ازان سرخ درزه و سبز  
می‌برآمد و شعف میکرد و پسره اش تغیر می‌یافت و با این همه  
غواصت و آسودگی روزه و نماز او هرگز تقاضا نشده و از مسکرات طلاق

دران معزکه افشد؛ بخاف چشمداشت جنگی صعب کرده و داد  
مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هفوز تازه بود  
مکرم خونی پیوست و این واقعه در سنّت اثنی سنتین و تسعماهه  
( ۶۶۲ ) روزی نصوه و کوریه بکشت تاریخ او شد (+) بیت .

ایدل بکلم خویش جهان را تو دیده گیر  
در دی هزار سال چو نوح آزمیده گیر  
هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند  
آن گنج و آن خزینه بیشگ آوریده گیر  
هر شادی که هست بعال م تو کرد دان  
هر میوه که هست بعال چشیده گیر  
در در رایسین که مر انجام عمر تحدت  
مد پل پشت دست بددان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرد و رقص چنان بود که میان تانسین کلانوت  
مشهور که درین وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردی از  
اعتراف داشت و بازپهادر بن هزارل خان که او نیز از زمرة مطائیان  
بی قرینه روزگار خویش بود و درین وادی عمری دم از استقلال  
زده عدیلی نداشت که ب این فضیلت از عدلی کرده بیت  
نظیر خویش نمگذاشتند و بگذشتند  
خدای عز و جل جمله را بدامرزاد

(+) کوریه بکشت - نهصد و شصت و هشت عدد مت پس بیک  
عدد زائد باشد ( ۲۰ ) چرخ

بر کذاش و بد رنگی ایشان است میرزا شاه همین پنج دشنه ما  
 بدین وقت گذرانیده و پادشاه را بظایف الحمد از ولایت بکرینواله  
 تنه طلب داشت تا بعد از آن هرجه مصلحت باشد و درین حال که  
 نهضت و چهل و هفت (۹۴۷) باشد پادشاه حمیده با توپیگم را در عقد  
 آورده و پانتو زنده باز بلوهری آمدند و میرزا هندال احتمب طلب  
 قریب پیگ حالم قلعه ایان دیار زدند و پادگار خاصر میرزا که  
 پده گرهی اردی فرود آمده بود نیز اراده رقان بقندهار نموده و پادشاه  
 میرزا ابوالبقاء را که از تحول علمای زمان و شارح فارسی میرمید  
 شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان  
 داعیه غرستادند بوقت عبور از دروا جمعی از قلعه بکریرون آمده  
 اهل کشتی را زیر تیر بازان گرفتند و میرعنیو بزم تیر جان گداز  
 اجل غریق بصر شهادت شدند و این تقصیه در حال نهضت و چهل  
 و هشت (۹۴۸) روز نمود و سردر گذنات تاریخ پانتند و میرزا پادگار  
 نامه بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم تنه  
 شدند و بسیاری از مردم ارد و جدا شده بمیرزا ملحق گشتدند و بجهت  
 افرادی میهمول اوقات بفراغ می گذشتند و میرزا قوت گرفت و  
 پادشاه از آب عبور گردیده قلعه حدادون را محاصره داشتند و میرزا شاه  
 حملن کومنک و آزمه بسردم آنجا فرستاده و بخشی نشسته نزدیک  
 بازد روستاه را رد کرد. رامضده داشت و مدت محاصره پنهان ماد

(+) در یک نیمه نهضت و چهل و هشت - و در یکی نهضت و  
 چهل و هفت و هشت

تائب بود و روزی که از مالم گذشت زمانه غدار دو گز جامه هم  
از دریغ داشت و چنان او معلوم نشد که کجا زلت **و پیدت**  
ای خداوندان حال **الاعتبار الاعتبار**  
وی خدالندان قال **الاعتبار الاعتبار**  
و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان پر افتاده بمعتر اصلی انتقال  
گرفت و حق بمرکز قرار یافت \*

### نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی

مرتبه درم از کابل رسیده و با حکمکار صاحب عظیم **ادله** یقلمح  
و فیروزی مستعد (+) گشته مریبر ملطفت را بفرود آقبال رونق دیگر  
بخشید و متحمل این فضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن  
پادشاه چم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف  
هرادران با تقاضا و ایلاف پیوند نیافت هر کدام راهی و پناهی  
اخذیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند چنانچه شمش  
ازان در گذشت و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیه تسبیح پدر  
نموده قصبه لوهی را که تریک پا آنست معکر ساختند و میرزا  
هندال از سند گذشت بقصبه پانتر که پنجاه کرهنی بکرامت  
بنقراپ قراونی و ازانی غله رفت و پادشاه خلعت و اسپ روی غام  
بدرزا شاه حسین ارخون حاکم تنه قرستانهند که بحسب ضرورت اینجاها  
رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است : این مم مونوف

بعلزمت آید ایلغار بر مر میرزا شاه حسین برد، جمعی کثیر را  
 از سردم تنه که خانل از کشته برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر  
 ساخته فی الجمله تلافی باشی فی اخلاقی های خوبیش گرد، خوار و  
 شرمغار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار بنتظر در آورد  
 و تقصیراتش بعفو حقرون گشت و بغیرت بعضی امور که روی  
 داد باره بگو مر مخالفت برد اشته و بغیرت میرزا شاه حسین یاری  
 خورد، اراده جنگ نمود و منعم خان که آخر خاندان شد نیز اندیشه  
 گریختن داشت و هردو بر خطای تدبیر خوبیش مطلع شده و  
 تباحثت قهقهه از اندیشه نامد باز ماندند و مردم پادشاهی (فیروز)  
 بجانب میرزا پادکار ناصر میرفتند درین اتفاق مادریو راجه مازوار که  
 بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت درینان جمیع زمینداران هند  
 ممتاز بود مکرراً و ایض طلب مرستاد و پادشاه بودن خود را در نواحی  
 بهکرو تنه دیگر مذاقی ندیده از راه چیلسیور متوجه مازوار شدند  
 و راجه چیلسیور سر راه ازد و گرفت و جانگی گرد، مفہوم گشت و  
 دران بیابان بی آب صحت بسیار باهل اشکر رسمی چنانچه بر سرچاهی  
 میان جماعت انجای آب خون ریزیها واقع میشد و اکثری از شنگی  
 خود را چون دلو در چاه می انداختند تا مسدود میگشت و پادشاه  
 دران حالت این مطلع گفتند تا از که باشد \* بیت \*

چنان زد چانها گردون لباس در دستان را  
 که قی دست آستین هی باید و نی هرگز بیان را

گشید و فتح ری ننمود و از سور قحط و بی تکی بی هزگی  
 تمام دست داد \* بیت \*

هر عایدگه که دست پخت نلگ است

با بی تک است یا مراصر نمک است

د کار بر مر لشکریان نلگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع  
 شدند د آخر امید ازان هم منقطع گشت \* بیت \*

گرسنه شکم ببر فمد درخت چشم

که همسایه گوشت بوده است پشم

و کس مکرر بطلب میرزا یادگار نامر در بکر فرستادند تا باتفاق او  
 میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یکروه سازند او مددی  
 فرستاد که یکار ننامد و پریشانی حال ازد را شنیده صرفاً خود در  
 رفتن ندیده توقف در بکر نمود و میرزا شاه حسین اورا بقرب  
 تطییع سلطنت آن ملک و خطده و سکه ی GAM او کرد و عده اطاعت  
 و عقد دختر خوبیش داده از راه برد پادشاه مخالف ساخت و  
 کشی های پادشاهی را پنمام منصرف گشت و پادشاه نجابت  
 چندین بواحت که هر کدام ازان علی متنقل بود از برای  
 ویرانی و پریشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد -  
 گشته ای ائم بپکر باز گشتدند و چند روز به جهت کشته معطل  
 گشته بوسیله دو زمین دار کشته ها را که میرزا خرق گرده بود پیدا  
 گرده به بپکر رسیدند و میرزا بقرب رفع خجالت پیش از آنکه

وسیدند اتفاقا هنداوان مالدیو شباشب تعاقب نموده و راه خلط کرد  
 مبالغ در دره تذکر بچند اوان اردو که مجموع پیشنهاد و دونفر و منع  
 شان و روش بیگ کوک و جماعت دیگر که ازان جمله بودند رسیده چنگی  
 واقع شده در حمله اول عرب‌لار هنداوان بترخم تیر پیشنهاد رفت و جمعی  
 کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورده و شتر بسیار غذیت اهل امام  
 گشت و این خنج باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرد و  
 آپ برداشته بعد از سه روز به منزلی رسیده که بجهت مقاومت آپ بوص  
 چاه دهلهی می‌تواختند تا آواز آن بجانی که کلا آیکش می‌بود مدبر رسیده  
 و از جهت بی آبی خانقی البوہ بسته آمد و چون آپ دران رسکستان که  
 دریای ریگ روان بود تلف و غایب شدند و امی و شتر بسیار که  
 بعد از شنگی فرق الحد آپ خوردند از نهایت سیرابی هال هدند  
 و چون آن بدانیان سراب نمایی چون صحبت بلاد بدگان اردو پایانی  
 نداشت بضرورت راه گرفتند و بجانب امرکوت که در حد کوهی تند  
 است مثان تاب شدند و حاکم امرکوت راندا نام با پسران باحتقبال  
 برآمده حسب المقدور خدمات شایسته بجا آورده و پادشاه اپیه  
 در خزینه داشتند بمردم بخش کردند و بجمعی که نرسیده از  
 تردی بیگ و دیگران برسم معاعدت گرفته دادند و زرزند و کسر و خسیج  
 په پسران راندا انعام فرمودند راندا بتقریب اینکه پدرش را میرزا  
 شاه حمین ارغون بقتل رسانیده بود پدایعه انتقام جمعی کثیر را  
 از اطراف گرد آورده مقازم و کاب همایون شد و رخت و بند پامرکوت  
 بصفط و حرامت خواجه معظم برادر بیگم پادشاه بازگذاشته بجانب  
 بیکر عزیمت نمودند و بتاریخ بخشندۀ پنجیم شهر رجب در عال تهد

و از جیسلمیر ما یلغار به ماروار رفته اتکه خار را بفرزد مالدیبو فرستاده  
ورزی چند در لواحی جوده پور توقف کردند و انتظار آمدن او  
می بردند و چون درین ایام ناگور بتصرف شیرشاه درآمده مالدیبو  
را از تکین و کومک پادشاه تهدید شدید نموده بود مالدیبو یعنای آن  
مالحظه ازان طلب پشیدن شده و اتکه خان را بجبل نگاهداخته  
جمعی کثیر را به بیانه استقبال بقصد خدر و دستگیری پادشاه فرستاده  
و اتکه خان از مقدمه عذر و افغ گشته بپرخصت او بازگشته آمده  
بر چگونگی انواع اطلاع داد و بسرعت در همان حادث بجانب  
امرکوت مازم شدند لغافا در همان منزل در جاموس از مالدیبو رسیده  
بودند پادشاه حکم بگشتن آن هر در فرمودند درحالیت یاس کرد از  
یکی و خلیج از دیگری کشیده چون خوکان تیر خورد در اتفاقند  
چندی را از معاندان از مرد و زن و اسپ هرجه پیش آمد هنگ  
صاختنده و بقتل رسیدند از الجمله امپ پادشاهی بود و پادشاه هران  
وقت از تردی بیگ چند اسپ و شتر طلب فرمودند او خست ورزید  
و پادشاه پرشتری سوار شدند تا آنکه تدبیم کوکه اسپ سواری مادر  
خود را از خود در جلو او دران بیاید تنفسیده تدور آتش پداده میرفت  
پادشاه گذراشید و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که این پیشین  
صعوبت داشت در هر زمان و هر دم خبر آمی آی مالدیبو بود بحد  
محنت و مشقت را طی کردند و شب در میان بچایی مامون

( ۲ ) از خوف غصب شیرشاه مالحظه نموده ازان طلب

( ۳ ) عذر و منز کمر عذاد حکم بمنه بطلب پادشاه فرستاده

هر این روز پادشاهی آمد و صورت حال معروض داشت همان زمان قطع  
 نظر از تقدیم و مکانیزم بود در این نموده و کامنه الفراق گفته  
 راه عراق پیموده با بیست و در فرکه بیرام خان و خواجه معظم ازان  
 جمله اند عوار در است شدند و خواجه معظم و بیرام خان را بازورده  
 پادشاه بیگم و شاهزاده جهاندان تعین نمودند و اسپی چند از  
 تردی بیگ طلبید اشتبهد او بازداخ خست و خجالت بربیهانی کشیده  
 کوتاهی کرده از همراهی هم باز حاند و شاهزاده را چون بحاله بود  
 بنقراص حرارت هوا و بی آبی راه بالابکی ائمه خان در ارد  
 گذاشتند و بیگ پادشاه را همراه بردند و برای میستان در آمدند  
 و میرزا عصری همان ساعت بدیوانخانه عالی رسیده قرود آمد  
 و لقب مرد از روی آزم برد افته هر یعنی غبط اموال شد و  
 تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را و تقدیم برد  
 بسلطان بیگ کوچ خود پرورد تا در همراهانی و صحابه سعی بدفع  
 فماید و درین صفر و قابع خیلی روی نمود که با وجود ذکر آنها  
 مشروحا و مفصل در نسخ اصل اینجا محل ابراد نمود و می خواهد  
 که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در مال  
 تبصد و پنجاه (۹۰) دست داد مع القصه از عیستان گذشته و سیر  
 شهر خراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب  
 را که باتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده و  
 جمیع اسباب حافظت ما بحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم

و چهل و نه ( ۹۶۹ ) ولادت پاسعادت خلیفه الزمانی اکبر پادشاه  
در ساخت سعد در امرکوت رافع شد و این موده را قردی بیگخان  
دران منزل بعرض پادشاه رسانید و این نام سعادت ترجم حانده  
بجانب پیکر گران رکاب گشتند و در منزل چول شاهزاده فرختند  
لغار طلبیده بدپدار خجسته آثارش مسروق شدند و لشکریان که حیلت  
بیونانی در جبلت ایشان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود تا  
ملعم خان نیز بیگان بیگان قرار می نمودند و درین ایام بیرا مستان از  
گجرات آمد و مازمت فمود و بودن دران ولایت از تدبیر دور داشته  
عزدمت قندهار مصم ماختند و میرزا شاه حسین این معنی را  
غاییت دانسته بر حمبه طلب می کشتب و میصد شتر نرساند  
و پادشاه از آب سند عبور مرسوند و دران زمان میرزا کامران تقدیه  
واز میرزا هندال گرفته و دو میرزا عصری پدره بود و میرزا  
هندال را غزنهین داده خطبه خود خواند و بعد از چند کاهی آنرا  
قیز تقدیر <sup>۱۵</sup> - د میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع  
درز بشان بصر می برد و میرزا کاصران بموجب اتفاقی میرزا شاه  
حسین بعیرزا عصری نوشت که مر راه پادشاه و گرفته هر نوعی  
که تواند بست آره و در هنگامی که قصبه <sup>۱۶</sup> مهانک منزل او  
بود میرزا عصری از تقدیه اینها کرده و چوئی بهادر نام از بکی  
را بهای خور گیری مرتضی و او یک سر تاخته بخزل بیرام خان  
فیلم شجی آمده خیردار ساخت و بیرام خان بصریت از عقب

معروف به سرمن رأیی پنهان است و وقت احتیاج از اینجا برآمده  
عدل را رواج خواهد داد] نگاهداشته و جمیع صهابه علیی برای و رویت  
او و ایسته بود شاه را ازان وادی گردانیده و بدالیل معقول ماخته  
بر سرمهایت و مررت و امداد و اعانت آورده و پادشاه ریاعی  
گفتند که بیت آخرابن است \* بیت \*

شاهان همه حاره هم میتواهند \* بنگر که هما آمده در حاره تو  
و این بیت قطعه سلمان بتقریبی تضمین کرد: فرز شاه فرستاد  
\* بیت \*

از خدا امید دارم شاه با ما آن گند  
انچه با اسلامان علی در دشت از زن کرد \* است

و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن منعقده و صحبت سپر و  
شکار و اسباب حلاظلت و تجمل برای پادشاه ترقیب داد: تکلیف قبول  
مذهب شیعه و آنچه متاخرین ایشان بر سرمه کرام رضی الله عنهم  
میگویند کرد و پادشاه بعد التدبیر و النی گفتند که بر درقی نوشته  
بیارد ایشان جمیع معتقدات خود را نوشند و آن را پادشاه بطريق  
نقل خواندند ذکر ایمه النی عشریه را بروش عراق در خطبه نقل  
نمودند و شاه مراد پصر شاه که طفل شیر خواره بود پادشاه هزار سوار  
پا تا دیگنی بدانخ خان قزباش انشا بکومک پادشاه ناصره شده چنان  
قرار یافت که قزباش از راهی در پادشاه از راه دیگر بروند و  
قدنهار را بعد از متوجه بنصرف شاه مراد گذارند از شاه طی ماسب  
سرخض شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز بمقیده  
رفته بزرگارت هزار قایص الائز رایز گشتدند و در زمانی که تها

وتشهد متده رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکم آن دیار  
باستقبال شناخته و مصالح مهندسی و غیر آن مهندسا داشته سقراں  
بمنزل میرسانیدند و بهرام خان بملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل  
بر تهذیت قدرم پادشاهی آورد و در نیاق سوریق هردو پادشاه باهم  
پر امام تعظیم و اجال ملاقات فرمودند و در اتفاقی محاوره شاه پرسید  
که باعث شکمت چه بود پادشاه خالی الذهن گفتند که مخالفت  
برادران - بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود ازین سخن آزده شده  
از آن باز تخم عدالت پادشاه در دل گشته باعث برخایع ساختن مهم  
شد بلکه ضایع کردن پادشاه نیز و خاطر نهان شاه ظهرا مجب گرد که  
این پسر همان پدر است که چندین هزار قزیباش را بکومک بوده  
پایمال اوزبک ساخت و یکی از این زنده بر نیامد و این تسلیح  
بود یا آن قضیه که پایر پادشاه از شاه اسماعیل نیم اول را با هقدنه  
هزار سوار قزیباش بر سر ازنان بکومک بود و در وقت محاصره قلعه  
نخش عرف نکش این بیت بر تیرنوشه درون حصار فرستاد

\* بیلت \*

صرف رله از بیکان کردیم نیم شاه را  
گر کنایه کرده بودم ہاک کردم راه را  
روز دیگر هنگام اتفاقی صعبین خود را بگوشة کشید و بر قزیباش اپه  
رسیدنی بود رسید و آن قصه مشهور است اما سلطان بیکم همینه  
شاه که اورا یکذر مهندسی معمود [که بعینده شیعه در سردابه شهر حاصه

پایان آمده دید نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری بالخطار امان  
طلبیده داخل مازمان شد و تقدیرات دی عفو مقرر شده  
بمرحمت مشخصون گشت \*

در عفو لذتی سنت که هر انتقام نیست

و اصرای قزلباش فرمودند تا سه روز باهل و عیال الوس چغنا و  
ماقان شهر مراحم نهوند تا بتمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه  
هیچ وقت در تصرف پادشاه نبود بموجب وعده که وقتی بود  
بدانخان و میرزا مراد را بقلعه در آردنه تمام آن ولایت تصرف  
ایران گذاشتند \*

از سه عهد اگر بروان آید مرد \* از هرچه گمان بری فرزان آید مرد  
و میرزا زداغ خان و دوست اصرایی دیگر در خدمت میرزا مراد نمادند  
و باقی اصرای گوسمکی همه پعراق رفتنند پادشاه بجهت درآمد هوای  
زمستان ماضی برای مقربان اشکر خود درون شهر از زداغ خان  
خواستند و آن فاجول مرق سخنان نادرست پرابر گفت و ازین مسر  
بعضی اصرای چغناهه روی فرار بجایی کلیل نهادن گرفتند از آنجمله  
میرزا عسکری را از راه گرفته بزد پادشاه آوردند حبس فرمودند  
از تضايیی چند دور آن ایام روی تمود که بعضی باعث  
برآمدن قتلدار از دست قزلباش شد لعل آنکه اصرای چغناهه قرار با  
پادشاه دادند که بمحبب ضرورت هرین هوای سرد قتلدار را بازد  
گرفت و بعد از فتحم بابل و بدخشان دیگر بیعترازان عوض بقرزلباش  
باید داد تا تکافی بروجه احسن شود دوم در گذشتن میرزا مراد  
در همان روز به الجل طبیعی از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدی

شبوی سیر آن یقینه شریفه میکردند یکی از زایران آدسته به  
 دیگری میگوید که همانیون پادشاه این سنت او میگوید بلی پس  
 نزدیک آمده درگوش پادشاه میگوید هان باز دعوی خداشی میکنی  
 د این اشارتی بود آن قضیه که پادشاه اکثر اوقات در پنهانه نقاب  
 بر تاج سی انداشت و وقتی که می بود اشتند مودم سی گفتند که  
 تجلی شد و شاهزاد را در دریا شست و شوی دادند و غرمه دند شهر  
 بزرگ بندیم و چون باگره آمدند بمردم تکلیف تعظیمی اختراعی  
 نمودند و خواستند که زمین بوس قرمایند آخر میر ابوالبقاء د امرا و  
 وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش پکر میر رسیده آن را  
 پتمام در تصرف آوردند و ظاهر قله هار را معهکر حاخته بودند که  
 درین اثنا بعد از پنج روز پادشاه رسیدند و میرزا عسکری به صادره در  
 آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پنهانی بود و جمعی کثیر از جانبین  
 بقتل می رسیدند و بیرام خان را با پلچی گری بجانب کابل قزوین  
 میرزا سلیمان لدخشی و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پهلویان حال  
 آمده بود فرسداد و چون گمان قزلباش این بود که بمیرد رسیدن  
 پادشاه چفتیه ایل خواهند شد و همه باطاعت خواهند درآمد و آن  
 خود بورت تهدت و مدت صاحره بطول انتقامید و جمعی عظیم  
 گشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران یمدد میرزا عسکری شهروت  
 یافت میلول گشته می خواستند که هر اجمنت بدیار خوبش نمایند  
 از قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته میل محمد سلطان  
 میرزا وغیر میرزا رسیدن خان و دیگر هرها ازان نامی بمالزمت  
 پادشاه آمدند و موبد بیگ که در قلعه قله هار محبوس بود از حصار

پیرهای که روی آورده دیگران بیکبار همان جانب در می آورند و  
میرزا کاصران ضریحه اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علماء را  
و مبلغ حاشیه استغفار نمود پادشاه رقیمه جرمیه اورا بهره مازمت  
با آن صفحه از مفہم خاطر شست و شود اند میرزا بمحب - الشاین  
خایف - قرار بر دیدن فداء خود بارک کلیل تحصن جمعت و  
از اینجا داشت بفرزین گردید و پاهاش بتمام باروی پادشاهی  
در آمدند و پادشاه میرزا هلال را بتعاتب او نامزد گردانیده پس از  
کلیل رسیدند و سر کریمه این الذی فرض علیک القرآن لرداد  
الی معاد - بظهور آمد و دیده را از دیدار شهرزاده عالی مقدار شاداب  
و خیراب ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان العبارک حال  
نهضه پنجه و در (۹۵۲) روی نمود و این مصراج تاریخ یافتند • ع \*

بی جنگ گرفت ملک کلیل از روی  
و چون ایراه این تصایبا بعده دیگران بود و جامع این منتخب  
خوب منتخب نمود ائمتوں هر چند من خواهد که طلب اطناپ را  
کهیده دارد رشته سخن بی اختیار دراز میگردد والحمد لله شجاعون (۱)  
قصه کوتاه چون میرزا کاصران بفرزین رفت و آنجا نتوالعت درآمد  
یه بیکر پرست و میرزا شاه حسین که دختر بار داده بود در مقام  
امداد درآمد و پادشاه میرزا بادکار ناصر را که داعیه فرار داشت  
بقتل رسانیده و بقصد تسخیر بدشان رفتند و سلیمان میرزا  
جنگ گرد شکست یافت و کاصران میرزا در مدت غیبت آمده

(۱) همین مت در نسخهای دیگر نیز شجاعون - سنت

از باش قزلباش نسبت باهل شهر و مانع شدن ایشان چفتیده را از  
 آمدن بقلعه مطابقاً چهارم آنکه روزی تبرانی بر رسم عادت نشست  
 معبد ایشان در پراپر یادگار ناصر میرزا که با تحقق هذال میرزا  
 از کامران میرزا گردیده آمد و بود ناسرا های فاحش بر اصحاب  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وضی الله عنہم بنیاد کرد  
 و میرزا یادگار ناصر تاب نیازورده به تبریز که در دشت داشت  
 اور چنان زد که پران از سینه گذشت و آزاد پرمدین رسید و حاجی  
 محمد خان کوکی با دو نوک از همه پیشتر همراه قطار اشتر پر پار  
 بقلعه قندهار درآمد و مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی  
 دیگر متتعاقب رسیدند میرزا غیبگ و بیرام خان آزان جمله بودند  
 و قزلباش سواحده شد و دست و پایی گم کرد و همان مثل بکار  
 آمد که قاضی <sup>(۲۰)</sup> من فوزیقه ام و اگر پار نداری همان طور فرباد  
 میگنم بشنو و باد بترت شان کم شد و پادشاه بقلعه درآمد و دخاخ  
 خان را که مضطرب و مضطر آمد و دیده بود رخصت بجانب  
 صراق دادند پارجود این همه حکم شهر که دلی پر از ایشان  
 داشتند در هر کوچه قزلباش کشی کردند بعد از قراغ خاطر از قندهار  
 حکومت آن دیار را به بیرام خان پیره عزیمت تصمیر کابل مصمم  
 گردانیدند و میرزا کامران نیز پدید آمده چنگ باستقبال پرآمد و هر روز  
 یک دد اهرای ناصی او خزار نموده داردی همایون می پیوستند  
 آری اکثر اهل عالم حکم رمہ گوسفند دارند که یکی از آنها

خواسته بعضی از ولایات بدخشان را بی جنگ از سلیمان میرزا  
و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات  
شاپرکت بچانی آورده بود با دیگر امرای خام طبع توقعات غیر  
مقدور از پادشاه نمود چون اتفاق نامد ایشان بر تعاون راه  
بدخشان بیشتر گرفتند و کابل دران چند حال چون زمین حججه  
خود در معرض تدبیب و زلزله بود و ظریفی دران باب گفته که

\* بیت \*

قلعه کابل که در رقعت ژکیوان برقرار است  
چون غلیوازی که شش هزار داشت  
و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران بمالاست پادشاه آمد  
و دید و پادشاه از مروت ذاتی و احتمان چهلی رقم عقو بر تقصیرات  
او کشیده صیغه صاف شدند و بعد از آن رخصت مکان معظامه طلبیده  
بود ولایت بدخشان را باوردادند و خود بر هر پلخ رفته با پیر محمد  
خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان پادشاه اور بلت جنگ  
عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی رائی امرای صداقق و  
دغدغه از میرزا کامران بازگشته بکابل آمدند و میرزا کامران باز  
نقض عهده کرده چون حرب اران بی اعتبار طرقین شیوه بیرونی ایشان  
پیش گرفته صادرات و منازعات بیشتر نمودند و آخر بار نزد اصلیم  
شاه رفتند و مایوس بازگشته بست پادشاه بوسیله ملطان آدم کهر  
در پرهاله گرفتار شد و با وجود آن همه هنده انگیزبها امان جل

مکبل را منصرف گشت و برهنگاران عالیات بیکمان و شاهزاده  
چهانیان محاواطن گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا  
هدمال تغییر داده نعمانی میرزا هلیمان نوشت و آن وقت را  
وا باد تفویض نموده بمعربت متوجه مکبل شدند و میرزا کامران  
بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون گار بروتگ آمد  
از روی بی مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگره قلعه  
لیجانی رسیدن توب و تفذک می نشاندند و ما هم آنکه خود را  
میر تیر با ساخته بود \* بدست \*

اگر تبع عالم بینید ز جای \* نمرد رگی تا نشواد خدای  
و صدر اول امرا از براحت گرمی هنگامه خویش بازار نفاق را رواج  
داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و روزت میگردند و از جانین کشته  
میگشند و میرزا قلمه را شکایته بصورت ناشناسا بدر آمد و چون  
 حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود رسید  
میرزا یلوی گفت که پدرت بابا قشقه را مگرسن کشته ام حاجی  
محمد خان که کهنه میاهی و کهنه فعله بود تعامل نموده بازگشت  
و شاهزاده بصیخت و عانیت بمتازمت پادشاه رسید و جزو به کل  
رجوع نموده \* بدست \*

هزار حال بعاني هزار حال دگر  
که در درازی محمرت هزار مصلحت است  
و میرزا کامران پناه به پدر محمد خان حاکم بلخ بود و ازد مدد

ز بعد دقوف هیچ چارمین \* باحرام همچنان نشاند  
 چو در خواب و نهاد را می‌شنبی \* عذایت نمود و سوی خوبیش خواند  
 بگفت از پیرمندت از قوت ما \* بگو - شاه هر جوم در مکه ماند  
 میرزا کسران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواه  
 و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه انتقام که همده بی  
 علماء فضلاً صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چند کاغذی  
 در راهی صلاح آن چنان اعتماد کرد که حکم بر اندختن  
 انگلور از قلعه خود فرمود بعد ازان آنچنان بشراب مبتلا شد که  
 رنج خمار نمی‌کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که  
 الامرور با لعواتیپ - و این واقعه در حال نبصده و شصت و چار  
 ( ۹۶۶ ) روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراچه  
 خان در جنگ اخیر به کابل یافت لشکریان پادشاه گرفتار شد  
 و خواجه جلال محمد دیوان اورا در بدختان برد و میرزا  
 سلیمان هیرد و چند کاغذی مقید بود باز خلاص یافت میرزا سلیمان  
 اورا بجانب یانی روانه گردانید تا ازان راه متوجه حرمهین شریفین  
 شد چون در راهی که میان شام و مکة معمظمه واقع است و مید  
 یم قصد تا رسیده از آن پادیه بکعبه حقیقی شناخت که میعاد  
 همه است و تاریخ آن واقعه اینست - تاریخ عسکری پادشاه دریا دل -  
 \* بیت \*

جه آلتی اگشت از خون دلبیا \* که شهدیست آکوده با زهر قاتل

یافت اما جوهر بینایی او گرفته [ چنانچه گذشت ] رخصت مکه  
معظمه دادند او بسیار حم مورق شد و تابع اعمال گذشته نمود و  
آجا و بعثت حیات پیرد \* نظم \*

هرگز بناخ عهد گیاهی وفا نکرد  
هرگز زشت پر خدگی خطا نکرد  
خیاط روزگار بیالی هیچ کس  
پیراهنی ندوخت که آن را تبا نکرد  
نقی نداد دور که آن را بدل نشد  
تری ناخت دهربه آن را دغانکرد  
گردن در آتاب سامت کرانشاند  
کورامچه روحان اند ایقا نکرد  
خاقانیا پشم جهان خاک در نگن  
کو درد چشم دید تراو دوا نکرد

مولانا قاسم کلهی این تاریخ یافته \* قطعه \*  
کسران آنکه پادشاهی را \* کس نمود هست همچو ادر خورد  
شد ز کابل یکعده د آنجا \* جان حق داد و تن بخاک پرده  
گفت تاریخ او چندین کاهی \* پادشاه کسران یکعده بمرد  
و دیعی شاعر گفته \*  
شه کسران خصرو نامدار \* که در حلقت هر بکیوان رساند  
مجادر شد اندر حرم چار سال \* بکلی دل از قید عالم رهاند

ناگه زفدا شدید شد در دل شب  
 شیخون شهادتش چو گردید حب  
 تاریخ شهادتش ز شیخون بطلب  
 و پادشاه خیل و حشم میرزا هنرال را بشاهزاده عالم پناء بخشیده  
 شرمن را با توابع د لواحق باقطع ایشان مقرر ماختند و افغان  
 میرزا کلمزان را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد  
 اسلم شاه رفت و درین میان لطیفة غیبی کار خود کرد تا بعد از  
 استماع خبر فوت اسلم شاه و وقوع هرج و هرج تمام در میان  
 افغانان هندوستان و مملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیه  
 تسبیح هند صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عزاد که حداد  
 و اهل خداد باشند صورت اخلاص بیرام خان را در فمیر آئینه نظیر  
 پادشاه بر عکس جلوه داده اورا فایدو انجو، ظاهر ماختند پذایر این  
 بجانب قندهار یوش افتاد بیرام خان خود باستقبال آمد، بمراسم  
 خدمات شایسته قیام نمود و نادروات خواهی غرض گویان ظاهر شد  
 و درین هر تجده پادشاه را بخدمت نبیجه الاولی سلطان الصدقی ختم  
 مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود کمانگر بهداشتی روح الله  
 روحه به معرفت بیرام خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این  
 اجمال آنکه مولوی مذکور از پهدا اند نه دیهی است از نوع  
 خرامان و بصیرت بسیاری از مشایخ قدس الله از ابراهیم زیده  
 خصوصاً مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور

و مآل حال میرزا هنرال این بود که بعد از آنکه میرزا کمران در سرتیغ اخیر شکست یافته بناه باقمانان برده بود و حاجی صمد خان کوکی بجهت گثت جراائم پیدامت پادشاهی رسید شبه میرزا کمران شیخون بر ازدواج ارزد از قضا دران شب تیراچل بر مقتل میرزا هنرال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه در حال نبض و پنجاه و هشت ( ۹۵۸ ) روی داد و شیخون تاریخ یافتنند \*

شیخون چون تفا اتفکت از دهر

که ازخون شد شفق گون اوچ گردون

زغال رفت هنرال چهانگیر

جهان بگذاشت با شاه چایون

شیستان فلک را بود چون شمع

نهال قامت آن نخل موادر

خرد تاریخ موتش جست و گفتم

درینه مرد شمعی از شب خون

و میرزا اماني یافته که \*

شاه هنرال مرد گلشن ناز چون ازین بوجتان صفت رفت

گفت تاریخ تمیز نائل مردی از بوستان دولت رفت

و مولانا حسن علی خراس گفته ریاهی \*

هنرال محمد شه فرخنده لقب

فرموده نزد ایشان آوردند بدمست گرفته و تبعدهن گردید گفته  
 چه جنس نقیص است این - بیرام خان گفت چون درویشانه  
 است به ندر شما آبروزه شده اشارت بدو انگشت خوبیش فرمودند  
 که من درتا دارم همان این را به مستحق تری از من بدید و خوارق  
 عادات از ایشان منقول است و باره ازان شیخ معین الدین  
 فیره سواند معین و اظا که چندگاه بسکم خلیفة الزمانی فاضی  
 قهقر بود در جزوی شیخده مسطور ساخته و از آنچمه این  
 را نوشته که در وقت تیر اندازی برخلاف عادت خوبیش  
 هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیر اندازی می فرمودند  
 چوانان بیرام خان را ترغیب و تحریض بر روش تیر اندازی  
 میکردند که روزی بکار می آید آخر در جنگ بلده ملجه داره  
 شکست اول آغازان بود نفع به تیر میدسر شد و غالبا آن جد  
 و تحریض اشارت یابن معنی بود و از آنچمه این که چون بیرام  
 خان قندهار را به بیادر خان برادر علی قلی خان حبستانی  
 پهلوی بکلی آمد و از جانب خود ترکانی ظالم گذاشته بود که  
 صدم از دست ظلم او شکایت های گوناگون نزد آخوند میکردند  
 تا لحصب اراده بیمار شد و از شروع روزی روزی چند خلاص یافته  
 بودند و خبر اورا هر روز در مجلس آخوند مذکور می ساخته  
 و تا روزی یکی می گفت که او از فراش برخاست آخوند نیز  
 در روزی از دیده بتندی گفته مگر فردای قیامت برخیزد بعد  
 از سه چهار روز باز افتاد و نتک ظلم از جهان بره آری گفته اند  
 که ترک درخواب نوشته ایست و اگر بخواب اجل رفته باشد خود از

ازی قدس الله تعالیٰ ارواحهم و ستر حال خود بالغوش علمی  
 و صورت کشی میگردند و بپرا مخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرست  
 ایشان میرفت و کاه کاهی که دخل در یوهف زلخا و غیر آن  
 میگرد میگفتند که بیرون چه داری از برای خود یومف زلخائی  
 دیگر در جهان - و پادشاه طعامی برج مقدس هنور حضرت  
 ختمیت پناهی ملوات الله و ملائمه علیه ماخته آخوند را استدعا  
 نمودند و خود آعتابه گرفتند و بیرام خان طشت - تا آب برداشت  
 ایشان بربزند درین حال آخوندی اشارت بجایب میرحیب الله  
 بیبره مدرسید جمال الدین محدث تموده گفتند که میدانید که  
 این چه گس است پادشاه بناچار آعتابه پیش میربرند و میر  
 پانظراب تمام آئی ندم تمام بر دست ریخت بعد ازان آخوند بی  
 تماشی چندانکه خواستند باطنینان غسل ید آمودند و درین حین  
 پادشاه پرمیاند که چه ندر آب ریختن برداشت مصنون یاشد  
 جواب دادند که آن ندر که دست شسته شود و برداشتی بقیه  
 اهل مجلس بعد از بیرام خان حعلین خان مرحوم خودش مهدی  
 بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت  
 ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد ازان پاره زرنقد  
 بدست بیرام خان فرستادند که ندر است چون حادث ایشان نیوه  
 که تحفه از کسی بگیرند تامی بسیار تموده بطريق گره و نارهای  
 تمام قبول کردند و موافق بهای آن کهانی چند از ساختگی خود  
 مع اصاغه در مقامت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است  
 میگویند که لوزی بیرام خان جامه از شال کشمیری لطیف آجد

می آمدند و تاتار خان کلمی حاکم قلعه رهناس قلعه را خالی گذاشت و رفت و آدم لکنهر درین صرتیح ندید چون باهور رسیدند افغانان لاہور نیز تاب نیاورده متفق شدند و امرای متفقانی بجانب لاہور و تهائی هر و جلند هر و مرہنگ روای شدند و آن وقت بدست احمدتی بقسر در آمد و شہزاد خان و نصیر خان افغان در نولاهی دیده پور بدهاد ابو المعالی دعلی شیدانی که آخر خان زمان شد جلگ کرد و شکست یافتند و رصیب مغول چنان یودکه هزاران هزار افغان بدلیدن ۵ سوار بزرگ دستار هرچند لاہوری هم بودند راه گیری پیش گرفتند باز بس نمی دیدند و پیش ازانکه موکب پادشاهی از آب سند پگردند سکندر افغان سور بر ابراهیم موزجیور ۵ متنی نموده غالب شد و میخواست که از ازاره بر سر عدلی راند ناگاه خبر آمد که پادشاه از سند گذشتند و افغانان هرچا که بودند در بیه فکر بر آوردن اهل د عیال شدند و مکن بدیگری نیز اخت و همه را غلی شاغل پیش آمد و به یقین میدانستند که اسلام شاه بود که می توانست بمغول مقاومت کرد و بدیگری آن حالت ندارد و لیکن باوجوده این سکندر در حدود جلند هر اول تاتار خان کلمی و حبیب خان و نصیر خان طغیچی را باشی هزار سوار بینک انجوی پادشاهی که دران حدوده جمع شده بودند نامزد کرد خود از عقب می آمد و امرای حصاری از آب مقلعه عمور گردند و افغانان تعائب نموده وقت غروب تاقی صدیقی (روی نیوں) و جنگ عظیم شد و همان

ملاجئه مهیمن ( + ) بپندر خواهد بود  
 ظالموی را خفته دیدم نیم روز \* گفتم این قندنه امت خواهش برده به  
 و انکه خواهش بپندر از پندر مراجعت \* آنچنان بدنزندگانی مرده به  
 پادشاه در وقت مراجعت قله هار را خواستند که از بیرام خان تغیر  
 داده به منعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حال سخن تغییر  
 هندوستان در میان امت تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر  
 امت بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناصب دولت  
 امت باز قله هار بپندرام خان و زمینه دار بور بپندر خان مقرر  
 گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سلمان پراق نمودند در قی حیجه  
 سال قیصد و شصت و یک ( ۹۶۱ ) از کابل حواله دولت شده عازم  
 هند شدند و این قطعه گفته شد که بدر معنی ( + ) تاریخ میشهو

## \* قطعه \*

خصر خازی نصیر الدین همایون شاه آنک  
 گویی عیقت برد از شاهان پیشین بی شکی  
 بپندر فتح هند از کابل هزیمت کرد و شد  
 سال تاریخ توجه - قیصد و شصت و یک  
 و در منزل پرشادر بیرام خان از قله هار برآمده بحال امت پیوست و  
 بکوچه های متواتراز آب سند گذشتند و بپندر خان و خضر خواجه خان  
 و تردمی بیگ خان و امکندر سلطان او زیک هراول شده پیش پیش

( + ) در یک نسخه مهمن و در درنی دیگر این لفظ نیست  
 ( + ) یعنی صوری و معنوی -

چانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عهد الله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان و بهادر خان حملهای مردانه کردند و افغانان نیز حسب الامکان داد مردانگی و شجاعت دادند اما با طالع برگشته بعث نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روحی بقرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمگها ساختند و اموال و اشیاءی بسیار داشتند و قتل افزون از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از مردا عذاری فرمودند و بیرام خان آن را سرمنزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود \* صنوفی \*  
برهانی در رهای گرد (۱) بینی \* حلیمانی زیاد آورده بینی  
و دیگری فرماید \* بیت \*

هرآن خاکی که آرد تندبادی \* فربودنی بود یا گیقبادی  
و شمشیر همایون تاریخ این فتح باقی نهاد چنانکه مذکورند \* روایی \*  
منشی خرد طالع صدیون طلبید \* انشائی سخن زطبع موذون طلبید  
تخریب چوکرد فتح هندستان را \* تاریخ ز شمشیر همایون طلبید  
مکندر بیانی کوه جوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلي  
گشت و از دری بزرگ از راه سامانه بیانی پایی تخت هندوستان  
غزیست نمود و جماعت از افغانان که در دهلي بودند جان یتنگ  
با بیرون بروند و هر طرف سکن تفرقه میان معرکه گلپچکان افتاده

(۱) در دو نسخه دیگر - در رهای گرد - اما غالباً در رهای گرد -

بوده باشد (۲ ن) از نسخه

دست بیکمان برد و هر تیری را که از شصت می کشادند پیغام اجل  
 بگوش هر فردی از افراد خدم میترسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح  
 بودند در دیبهی دیوان در آمدند و پنهان گرفتند و ینقریب آنکه اشغال  
 مغلول در نظر در آید آتش در چالبرها اندلختند و تیجه بر عکس  
 بزی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و حقول  
 در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دور کردند و غربیوازانهاد ایشان  
 برآمد و غربیان الغرار از هر گوشه پرخاست و فتحی پاسانی چنان  
 روز نمود که مغل کم ضایع شد و امپ و قیل و اسیاب پسیار خارج  
 از حصار بدست اشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور پادشاه  
 و تمام پنجاب و سرہند و حصار غیر روزه یک قلم مفتوح شد و پایلغار  
 راست تا نواحی دهلی رفت و مکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان  
 قامدار و توب خانه پسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورد  
 بصره مدد رسید و بر دور معمکن خویش یعنی پسر شیرشاهی خندق  
 و قلعه کرد و نشست و امراء پادشاهی کرد آمده سرهنگ را شهروند  
 ساختند و حسب السقدر اظهار جلالت نمودند و عراض پادشاه  
 فرستاده استدعا کی قدم پادشاهی کرده انتظار می بودند پادشاه  
 بصرعت تمام فرست غرمه که سرهنگ درآمدند و هر روز مساجده  
 و مقائله صعب در میان جوانان کار طلب از جانبیں بود چند کاهی  
 بیرون نیوج گذشت تا زی که توبت یزک شاهزاده عالمیان بود  
 چنگ مف اندلختند و از یک جانب شاهزاده عالم پناه و ال

در اقطاعات ایشان بلکه در خزانه عامره و پرگنات خالصه نیز مذکوره  
و امرا پیدل شدند و سکندو روز بروز قوت می گرفت بدرام خان  
را بمتصب اتفاقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع امکندر  
تعین غرمودند شاه ابوالمعالی بحصار قبروزه نامزد شد اما هنوز  
نوفته بود که قدا خان گنگ باگره و علی قلی خان بیمرته و منبل  
و قلیر دیوانه بعدهاون دخیدر محمد خان آخرته بیگی به بیانه نامزد  
شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعه  
بیانه چندگاه مخصوص داشت و چون دولت اتفاقاً مانند رای ایشان  
روی بزال نهاده بود هرچند پیش از محاصره و بعد از آن نیز  
هردم حدیر کار آزموده اورا ترغیب برفتند بجانب رتبه‌نیبور  
و ازانجا بکجرات نمودند قبول نکرد و چون هلهی در دام افتاد \*

## \* بیت \*

خدا گشتی آنجا که خواهد برد \* و گر ناخدا جامعه برتن دره  
در میان داران قلعه بیانه امان طلبیده حیدر محمد شان را دیدند و  
عهد و شرط بایمان موکد گردانیده غازی خان را سع اهل و اطفال  
و عمال فرد آفریده در محلی محفوظ منزل را معین گردند و  
روز دیگر تحقیق احوال دناین و خزاین نموده از مرد معنی تا  
اطفال شیرخواره بقتل رسانید و صرها را نزد پادشاه فرمودند و پادشاه  
را این ادا بسته‌بده نیقتاد بناء میر شهاب الدین نیشاپوری  
بخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت بزی تحقیق

و هر کدام - من نجا برآمده و قد رسید - برخواندند و یوم پیغمبر اعلی میگفتند و آنها را مسخر نهادند و بینهای - ظاهر شد و شاه ابوالعلی پتعاقب اسکندر نامزد شد و در سه روز میان المدارک منه نهادند و شصت و ده ( ۹۶۲ ) حضرت دهلهی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکنه پادشاهی زندت یافت و همچنان پادشاهی را پیش از این میسر ننموده بود که بعد از شصت مرتبه دیگر بسطفت ( سینده ) باشد اخلاف اینجا که قدرت ایرانی عز شانه مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایت به پندگان خان چهار تقسیم فرمودند پرگانه مصطفی آباد را که مخصوص آن بخش چهل لک تنه میرسید صدقة روح پرفتح حضرت رمالت پناهی علیه و آله صلوٰة مصونه من التداهی ساختند و حصار قیروزه را دروجه جلدی شاهزاده دادند چنانکه با این پادشاه نیز از ایندادی فتح بازعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع بجانب را پشاور ابوالعلی شفقت فرموده بدین اسکندر افغان نامزد گردانید و اسکندر تاب مقامت او نیازد؛ بکوه شمالی تحصن نمود و شاه ابوالعلی مرتبه عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بحری بود بخابر این راخ پندار باشیدانه دماغ لو جا گرفته کار باشیا رسانید که بعد از راقعه جنت آشیانی آثار خلافت و تخدیت خاصه از پنهانه ظهور شدانت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاد الله العزیز و چون ابوالعلی بد سلوکی پامرای کوئی کرد؛ دست اندازی

ژوه بود و صرد می که آن نقبها را دینهند می گفتند که از اطراف قلعه به رجانب که شروع در نقب ندوند دیوار قلعه را با آب و معدن یا فتند و میخهای آهانی و ستوانها و چوبهای سال در زیاد آن تعجبیده نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند بخلاف اینجا که کافته شد القصه اگر تغیر متغرس نمیشد جبرًا و تهرًا سرزده ازان راه مردم علی قلیخان می در آمدند و علی قلیخان ازین تغرس از خیزان ماند و مردم شهر اتفاق نموده بعدها علی قلیخان دادند که از خان پرج در فلان شب صردم مورچهها را حمله باید آورد تا سایهان را بکندنها وزینه پایهای بالی قلعه بر آزم همچنان کردند و میاهدیان علی قلیخان را شیخ حبیب بدارند که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرگرد از پرج شیخ زاده‌هایی که خوشان شیخ ملیم چشتی و تمح بوری اند برآورده آتش در زندن چون یامداد طلوع نمود تغیر سده بخشت گلیم سیاه را که از کلیم بخشت وی نشانه بود بر سر گرفته از شهر بدر آمد که ازرا چون شدالی گرفته آوردند هر چند علی قلیخان اورا بمالیمت گفت که سری نروع آرتا جان ترا به بخشتم دیوانه مغز میگ خوده با او در شتیها کرد تا بسکان چشم ملحق شد و قدر او در بدان مشهور است او طعام بسیار کشیده میگفت بشورید که مال مال خدا و جان جان خدا وقتی هیوانه بکار خدا چون عرضه علی قلی خان با مر قبیر بدرگاه رسید چند شاه غفران ینه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که منه تهد و شصت و سه (۹۹۳) بود پادشاه پرچاری پام کتابخانه که در قلعه دین ینه دهلی ماخته بود برآمدند و در حین فرد آمدن موذن یانگ نماز گفت و نسبت

اموال خازنی خان به بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر  
 نقدیم را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قبیر دیوانه جمعیت  
 بعیدار درنواحی مندل چشم رساندند میگفت مندل و بر وجه مندل  
 و علی قلی خان مثل همانست که دیده کسی و درختان کسی -  
 و پیش از آنکه علی قلی خان به مندل رسید بدلون رفعت و از آنجا  
 گذشتند درنواحی گفت و کوله برکن خان افغان چنگ گرده خالب  
 آمد و تا نواحی قصبه ملانو متصرف شده باز از پیش افغانان  
 هزینمت یافت و دران قلعه بمبارکس بگشتن داده بدلون رسید  
 و دست تعذری و اقساد دراز گرد هرچند علی قلی خان اورا نزد  
 خود طلبید سر باز غروره ندارد منگفت تسبیت قرب من بیادتاد  
 زیاده از تسمت و این هرمن بداج پادشاهی توأم است علی قلیخان  
 آمده بدلون را محاصره گرد و آن دیوانه ای اعتقدال درانوقت هم  
 ظلم بمردم شهریشتر از پیشتر بلهای کرد و دختر از یکی و هال از  
 دیگری بستم میگشید و از جهت ناشیمندی بر اهل شهر خود مورچل  
 بمورچل شجها میگشت و اهتمام قلعه داری من نمود و فراموش  
 باوجود آن مسوخت (۲) د خدم او با آن دیوانگی بمرتبه بود که نیم  
 شبی درخانه خانی آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند  
 پیشتر رفته تیسم مینمود باز نجای اول آمده بیک بار بدلداران  
 را طلبیده گفت مدانی بگوش من میبرد آن زمین را بکلید  
 چون گفتند آجا نقیب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار

(۱) این سنت در یک نسخه در دو نسخه دیگر مستوجب (۲) بقال

محدث رذیب شنجر مالک رقاب شد

حاتم سوای گشت پیغمبر چهارمین

روح القدس پتعزیت آنتاب عد

من شریفتش پانجه و یک سال و مدت حافظت بیعت و پنج هال  
و کسری بود پادشاهی بود ملکی ملک و بجمعیع کمالات و فضائل  
موزی و معنوی آراسته و در علوم نجوم، هدایات و مایر علوم غریبیه  
بی نظیر و مربیع اهل نقل و کمال و مرجع اهل تقوی و صالح  
و پیشتر دشعا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یک دم بی رضو  
نیوی و نام خدا و رسول را صلی اللہ علیہ وسلم هرگز بی طهارت  
پزیان نمردی و اگر بمحسب ضرورت نامی  
\* قطعه \*

اعتقادی درست دار چنانک \* اعتقادت بدان نگردد سمت  
بنده را بی شک از عذاب خدای \* نزهانه جز اعتقد درست  
هرگاه اصمی که مرکب از عبد و اعمای حسنی چون مبد الله و عبیر  
آن یا شد بایستی گرفت دران حالت تهبا بعد اکتفا کردی مثلاً  
عبد الحسی را عبدل فقط می گفتی و هم چندین در فتاوی رفعت  
بچای لفظ هو وقت ضرورت دو الف می توشت باینصروت - ۱۱ -  
که رقم عدد لفظ هو است (۱) و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان  
نمودی که گویا آنرویده است - و شبهها همیشه در صحبت گذرانیدی  
و تخلف نمردی و حاصل تمام هندستان بخرچش روا ننمودی  
و کلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیاوردندی و چون

تعظیم اذان نشستند و بوقت برخاستن عصا خطای کرد پائی ایشان  
بلغزید و از چند زونه پایه خاطبیده بزمین آمدند چون اتفاقی حاصل  
عد نظر شیخ <sup>چوی</sup><sup>جولی</sup> را در پنجاپ نزد شاهزاد <sup>عالیان</sup> فرمودند  
و از حقیقت حال اعلام نکشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه  
غفران پناه این عالم بیوفا را پدرده گردند و بدار الیقا خرامیدند  
و این تاریخ یافتند که \* بیت \*

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روسته رضوان

بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان باشد

مولانا قاسم کلهی گفته که \* نفعه \*

همایون پادشاه ملک معنی \* ندارد کس چواد شاپنگی یاد  
زیام قصر خود انتاد ناگه \* دیان عمر عزیزش رفت بریاد  
بیع تاریخ او کلهی رقم زد \* همایون پادشاه از یام افتاده  
و این نیز یافتند که \* بیت \*

مشهور غافل از سال فوتیش بیدن \* همایون کجارت و اقبال او  
و این تاریخ نیز یافتند که \* ع \*

ای آه پادشاه من از یام ارقداد

\* نظم \*

آن مصر مملکت که تودیلی خراب شد

و آن ندل سکرمت که شنیدی خراب شد

گردون حر محمد بعیدی بیاد داد

از این جمله در بدخشنان مولانا جنوبی بدخشی معانی است که  
قصیده مصنوعه سی و هشت بیتی بنام آن پادشاه غفران پناه در  
زمان میرزا تی گفته و بعضی صفاتی که از دام قصیده میر حیدر  
در الفقار شروانی که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیده سلمان  
حلرجی که بنام خواجه عیات وزیر پرداخته بدر جسته بود او در  
قید آورده محل معمای اظهار مضرم و تاریخ وغیر آن و الحق  
آن مصنوعه کارنامه ایامت معجز در عالم سخن و این مطلع دیست  
از این امت \*

شهنشاه رخ تو الله و نصرین لب توجان  
همی بدم لب تو غلپه رنگین شده خندان  
نمی گوین خطا تو سبزه و ربستان خد تو گل  
شود ظاهر قد تو فتنه دوران دم چوئن  
و از مجموع مصاریع قصیده بطريق توشیح این مطلع می خیزد که  
\* مطلع \*

شهنشاه دین پادشاه زمان \* ز بنت همایون شده کامران  
و اگر خشوندو بیست سایق را بسرخی تو بخند این مطلع می شود  
که بعد بسیار خواند \* مطلع \*

رخ تو الله و نصرین خط تو سبزه و ربستان  
لب تو غلپه رنگین قد تو فتنه دوران  
و اگر بعکس خوانند هم مطلعی بعد بسیار می شود و تغیر فایده

پدر مقید بجمع خزینه نبوی و ذکر محشی و دستگام بروزدان  
 مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی در نهایت خشکیان بودی همین  
 قدر می گفتی که هی سفیده و دیگرنه درخانه و مسجد به سه و هم  
 هرگز پایی چپ پیش نهادی و اگر کسی در مجلس او پایی  
 چپ نهادی می فرمود که چپ دست است ازرا باز گردانید و  
 بدارید و از نایت خیال بخشندۀ نکشادی و بجانب کس تیز  
 نگریستی می گویند که شیخ حمید مقصود محبی در زمان تصحیح  
 هندوستان در نوبت ثانی باستقبال در کابل رفت و از پس ام  
 پادشاه را باز اعتقاد بود روزی بجذبه آمد و گفت پادشاه تمام  
 لشکر شمارا را تصمی دیدم پرسیدند شیخ چرا همچنین می گویند و  
 چه قصه است گفت در هرجا نام لشکریان شما درین صرتیه هست  
 یار علی و گفتی علی و حیدر علی یا نتم و همچنین را ندیدم که  
 بنام باران دیگر بوده باشد پادشاه پر آشتفتد و قلم تصویر از غضب  
 بزرگیان زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ و دیگر نمیدانم  
 و برخاسته بحر رفته و باز آمده بخلافت و رفق تمام شیخ را  
 برهمن عقیدت اطلاع دادند

اعتقادی درست دار چنانکه اعتقادت بران نباشد عصت  
 پنده را بدلشک از عذاب خدایی و فرهانه جز اعتقاد درست  
 و از پرای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه منغور و میزور طاب فراز  
 دفتری علیسته باید و شعرای بسیار نادر روزگار از دامن او برخاسته

نجات الرشید که دل متعلق با تمام آنست خواهد کشید انشاء الله  
المدمر الامور \*

دیگری وفاوی تخلص که بشیخ زین الدین خانی مشهور  
است که در هندوستان صدر مستقل بایبر پادشاه بود او صاحب  
مسجدی است در اگرا و مدرسه که آنطرف آب جون واقع شده و  
صاحب کمالات مسروی و معنوی است و در معمار تاریخ و در بدیهیه  
یادتن و شعر و حایر جزئیات نظم و فتو و انشا بی قرینه زمان خود  
بود میگویند که در مسلم اول که بایبر پادشاه را ملازمت نمود  
پیرمردیه اند که من شما چند باشد بده کفته که قبل ازین به پنج حال  
چل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از در عال دیگر چهل  
تام می‌اشود - مخفی نمایند که از جامع این منتخب نیز پیرمردیه  
بودند کفته که بیش ازین بیک سال پنج ساله بودم و حالا پنجاه  
ساله ام و بعد ازین بدء سال پنجمیه ساله میشوم مشهور است که شیخ  
زین روزی بزیارت مرقد مثور سلطان الشایخ نظام ولیدا عذر الله  
سره رفته و آن حکایت شیخ که الهدا را مشترک و تنها خوشتک -  
شندیده معاً این قطعه گفته که \* قطعه \*

شیخنا یادا ترا از حق هدرا برد و ام  
آن کدام من که گویم الهدا یا مشترک  
گوئی تنها خوشتک رسانانه گفتی بیش ازین  
مشترک ساز از نمی گوئی که تنها خوشتک  
\* نظم \*

غم گریدان گیر شد سر در گریدان چون کشم

و ردیف باین طریق که  
\* بیت \*

خط ترسجه و ریحان رخ تو لاه و نسرین

قد تو قند دران اب تو خنچه زنگین

واز ما بقی میاهی مطلعی بصر خود می ماند و کارهای دیگر تیرز  
هاری مطلع کرده که از حوالش آن معلوم می شود و از صحن چار  
بیت قصیده که بعضی کلماتش بمرخی نویمند این قطعه مشتمل  
برفتح بدخشان برمی آید باز آن قطعه مضر هم می شود که از  
ایدات مستخرجه آیند قصیده ریاعی اظهار مضر حامل می شود (+)

\* قطعه \*

توئی شاه شاهان دوران که شد \* همیشه ترا کار فتح و ظفر  
گرفتی بدخشان و تاریخ شد \* سعد همایون شه بصر و بحر

\* ریاضی \*

تا خاک درش گشت تن زار گدا \* دل از غم و خسته خود انداد جدا  
جان من زار از غم بار بروت \* غم شد زهد این دم دهد آن شاه ندا

\* گوشواره \*

گوید خبر فتح شه دین اما

و این قصیده مع حایر قصاید که در مدت ایام شباب در پیاض  
علیحده نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عزم (†) منقادمی اجل  
مهلت پانت آن غراید فوائد را بتقریبات در سلک دفتر زانی

(+) همین عبارت همت در هرمه نسخه (۲ ن) کوچد نفع

(۳ ن) شه دین نامه (†) همین همت در نسخه

## • رله •

هر کویت که عمری بودم آنجا • یعنی خود کجا تمودم آنجا  
 یقصد مجدد هر جا سر نبادم • تو بودی کعبه مقصودم آنجا  
 جهانی سترم و من مانده مسحروم • همه مقبول و من مردودم آنجا  
 چهارمی نادری چونی دران کری • گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا  
 و این قصیده بنام پادشاه غفران پناه گفته  
 \* قصیده \*

- الملة لله که نیجه معیدت خاطر
- يا عيش ذهستند حرمغان معاصر
- گلزار تماشا گه خلق است که آنجا
- در حضرت گل بیبل غایب شده حاضر
- عربان ز خزان بود مگر شاهد بستان
- گز خرتنه صد پاره گل دیخته حاتر
- یکجامت گل دیامن و سنبل و ربیحان
- حافظان بهار آمدہ باخیل و عساکر
- مرغان صفت شاه خلک مرتبه خوانان
- فرشانج درختان چو خطیمان مذایر
- خاقان معظم شه جم تدر همایون
- کش هست قوی لاست و دل از قدرت قادر
- از دانش او دانش اصحاب بصیرت
- و ز بیانش او بیانش ارباب بصایر
- مذهبی چو حرام است در احکام شریعت
- اقبال نماید بمراغات ادامه

شوق دامن گیر آمد پا بدامن چون کشم  
 ای گریدانم زشوت پاره دامن چاک چاک  
 بیتوها در دامن و سوردر گریدان چون کشم  
 او تار بخش نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن  
 و هاد سخنوری دران داده و ناتاش در حدود چهار درصد از عین  
 و تسعهایة (۹۵۰) بوده در مدرسه که خود حاخته مدغون است •  
 دیگری مولانا خادری مدقق دیست که از نوادر روزگار و فاضل  
 و چامع کامل بود اورا بذکر نام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا  
 شده و این اطهار حضرت مشهور بجهت او گفته که \* نظم •  
 من دل شکسته گویم صفت نظام زامی  
 که نداشت بیوصالش دل ناتوان نظامی  
 \* رباعی \*

رنجورم د در دل از تو دامن حد غم  
 بی لعل لبیت حریف دردم همه دم  
 زین عمر ملول من مسکین غریب  
 خواهم شود آرام گهی کوی عدم  
 \* گوشواره \*

صفت حنبل شهد گویم  
 د از جمله نتایج طبع نقاد او این اشعار است \* غزل •  
 و چه خرام است قدیار را \* بندۀ شرم آن عد و رنبار را  
 بار سوی ما به ترحم ندید \* داشت مگر چاند اغیار را  
 سوی خرابات گذر خادری \* در سرمهی کن سرو دستوارا

جود تو بتویست که در حمایت بشش  
 نا خواسته دانی همه حاجات تمایل  
 این معما باهم کبار از ویست \* بیدت \*

مصحف است آنبو (۲) و آن خط آیت جورد بحقایق  
 عارض آن دلختن بی بهره از خال دنایت  
 وفات مولانا مذکور در سنّت پهصد و شصت و شش (۹۹۹) بود  
 و میر امامی کلبی تاریخ او گفته که \* نظم \*

وا حسرتا که نادری نکته دان برخست  
 آن نادری که داد حسن داد در جهان  
 جعتم برم تعمید تاریخ فوت او  
 گفتا خرد که رفت یکی از حسن دران  
 دیگر شیخ ابو ال واحد فارغی است که پیغام در پیش مشرب  
 بود بشیرین زبانی مشهور از اشعار اوست \* بیدت \*

از بس کله آن چقا جو آزار مینهاید \* اندک ترحم او بسیار مینهاید  
 در واسیختگی گفته که \* نظم \*

بحمد الله که وارتم نه شق محت بد خوئی  
 که می انداد چون چشم خود لر منقی بهرگوئی  
 چو هاغر از برای جرمه لب پر ای هر کس  
 صراحی دار بهر حنجری مائل بهر مولی

(۱) در هر سه نسخه بدو این - ابو - (۲ ن) ابو ال واحد -  
 در نقائص المآثر ابو ال واحد شیرازی - نوشته \*

جمع آمد؛ پیغمبر ظفیر الشکر اعلم  
 آحاد سپاهش زدایران عماکر  
 زیر علم فتح بیدان سعادت  
 پادشاه کرم لمیزلی هاشم و ناصر  
 ای با کف چود تو قوام همه اشیا  
 قایم بدم زیغ تو اعراف و جواهر  
 در روز ازل بود خداوند جهان را  
 مقصود وجود تو ازین چنبر دایر  
 جبریل اگر باور دگر وهم بدارد  
 در شان تو غایر شود آیات ظواهر  
 هر نکته حکمت که لب اعل تو فرموده  
 مشهور جهان شد چو حدیث متواتر  
 مبنی است کشیخ کتب فتن ریاضی اهت  
 تصنیف متنین تو ز انجاز دایر  
 کس دانش بسیار نرا چون گند انکار  
 انکار بدیهی نگند غیر مکایر  
 احصای کمالات تو کردن نتوانتم  
 گذرن همه فلهای شده کامل و ماهر  
 به عقل حکیمانه و اقبال تو دارد  
 نفس صلکی فسبت اجسام مشاهر

بنده (۹) کیک و شیش داشته باشد و خود ابر هم خورد و شیخ زین  
با عرض گفت که این چه محل ظرایتهای خنک است که شما  
دارید ما مستاج بهای خان شده ام و اداهای شما این است و  
شیخ ابوالراجد بخندنه می گذرانید \*

و دیگر جاهیں یتمان که از بخارا حت و بدین تسبت اشتهاز  
پائته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه بجانب هند مازمت  
نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجۀ اعتبار رسیده و زمانی  
که شاه محمد خان شاپور را بجهت مزاولی در کابل گذاشتند او  
آن را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایندی بسیار کرده  
و ملا ترکیب یقینی ریگین در هیجو شاپور گفته و چون دختر شاه  
محمد شاپور را پادشاه در خدمت خود داشتند تنها ادرا مستثنی  
داشته باقی مذکرو نمودت قبیله او را بیک قلم خط رسمائی بر درز  
اساصی ایشان کشیده پادشاه نیز ازان خور که سرمهایه زیان بود غباری  
قدرت داشتند آن هیجو را در مردمیوان بمحض از ملة استماع نموده  
و انبساط و شگفتگی تمام نموده چنان معتبر از زدهایند که اند و چون  
آن هیجو رفته بعیش ایامیده بنا بران بریک بندش در ایلچه  
اقتصار می افتد و آن اینست که \* تصدیقه \*

\* شاهزاده همایونم و خاک درگه \*

( ۲ ن ) یتمدان - در نقاشر المائر نوشته که - جاهی یتمدان  
از بخارا حت پدرش یتمدان آنجا بوده بدان حبیب بدین نهادت  
اشتهاز رفته است - ( ۳ ن ) سالو

\* وله \*

عمری که دل بوصل تولم بپرها مند بود  
 ننمود آن قدر که توان گفت چند بود  
 القصه در فراق بسر شد شمار عمر  
 عمر مایه وصال که داند که چند بود  
 اغیار درین پیش تو بودند و فارغی  
 از دورها بر آتش حرمان سپند بود

\* وله \*

رشته جمعیت ای یاران همدم مکملید  
 در پرداشانی پریشانیدست از هم مکملید

\* وله \*

چو تیر خود کشی از مینه ام بآذار پیکن را  
 صرا دل ۵۵ که تا مردانه در راهت دهم چان را  
 وفاتش در منه اربعین و تسمع مایه ( ۹۶۰ ) بود و در خانقاہ پیش  
 شیخ زین در آگره مدنون گشت و از غایت اتفاقی و همیجه‌تی  
 هر دو در یک مال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این هردو  
 بزرگوار متوجه هند بودند از قلشی معطر غیر از کنه پوستینی با خود  
 نداشتند شیخ زین با شیخ ابوالواحد گفت که در بازار سبل بشرطی  
 می‌برم این را که شا آمده خوش طبیعی را کار نفرمایید قبول کرد  
 و مشتری در بنا مبالغه کرد: پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده  
 هیطلیبده آخر شیخ ابوالواحد بی غرقانه آمد: دلایی میگرد: عد از  
 مذاقه بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این

نه چا پایت روائی شاند شما  
 چند پرمندکه مقدود تو در عالم چیست  
 رامت گویم که شمانید شمانید شما  
 جاهی از دمت شما جان نتواند بردن  
 که یائی ژ به های خدائید شما  
 \* دله \*

هرش ماد عیند شد بر شکل مصلقل آنکار  
 کفر بخار روزه بود آئینه دل را غبار  
 یا مع تو بود یا پنمود از صعف بدش  
 انتخوان بپلوی لب تخلیق روزه دار  
 یا ترا عیندنه بهر نافه لیلی خطب  
 یا تن خم گشته میخون شد از غم زره و زار  
 خوبیک را در سلاک خدام تو میخواهد ذلک  
 زان کمان حلقه آورده امانت بپرسی زه کذار  
 بلکه پیکت بسته زنگ و پیکه په بزم رزمه  
 میبرود از زدم تا آرد خیر از زنگ بار  
 مخفی نماند که این بیعت خوبیش را دو حاک خدام تو میخواهد  
 ذلک ازین بیعت نظام احترابادی گرفته ازان تصبد که «نظم»  
 شب نجیم از جمیع مردم نشان آورده اند  
 در مده فو تازه حرثی در میان آورده اند

صدزند کوکیه شاعرجم طعنه بمه  
 خسرو شعرم و ایدیات خوش خیل و خپه  
 دیدم از قصبه<sup>۱</sup> زنی ظلم نه جرم و نه گفته  
 پاره<sup>۲</sup> سخن اگر از هذیان گشته میدم  
 سوی<sup>۳</sup> هجوش اگر انديشه شود لذی برمه<sup>۴</sup>  
 غرض آنست که این خرمختان ایله  
 عزت و حرمت این طایفه دارند نگه  
 دای آنکس که بخیل شعرا بستیرد  
 هرکه با ما بستیرد بیه بستیرد  
 درین مصراج پادشاه دخل گردند که چرا هم چنین فسیدگونی<sup>۵</sup> ع  
 هر که با ما بستیرد بخدا بستیرد  
 و هم از دست این اشعار \* مطلع \*

تا بوده ایم عاشق و بد نام بوده ایم  
 اما ز عاشقان بازدام بوده ایم  
 وله \*

خوبیویان همه بی همرو و بانید شما  
 با امیران فیض چور و بحقائید شما  
 و عده کردید و ما طور دروغی گفتیده  
 راست گوتید که این طور چراتید شما  
 ما درین شهر نه از بیر شما رسوانیم

که از مقام پنجه کاه بسته ایجوبیه روزگار امانت و نادرت ادوار این  
مطلع ازرا که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول نادره  
کبد الرسول و البطل علیه السلام نقش بسته در ایام عاشورا  
در معارک منخواند \* مرثیه \*

ماه صفر آمد و شد گرمه فرغ علی  
گریم خون بیاد لب تنهه حمین  
\* ریاعی \*

آنکه که رُر شک مهر و ماهت گویند  
مهریان را خبل و میاهت گویند  
تو لایق آنی که بدین حسن و جمال  
شاهان زمانه پادشاهت گویند  
\* رله \*

دلا چون غمغش شهریانی نداری  
بیز دردش آرام جانی نداری  
\* رله \*

هر ایظه نازنین سرا ناز دیگر است  
نازش بجان کشم چکنم ناز بپرست  
با غنچه نسبت دهن یار چون کنم  
تنگ است غنچه لبک مخن جای دیگر است  
پسر این حدید توئی بغایت جبان و ببدل بود چنانچه در شهرستانه

( ۲ ) رضی الله عنہ . و بصبغة تثنیہ یا جمع در همچنین نیعمت

بهر هر قدر مسلطت پنجه شاه زنگبار  
از برلی پیده شد آنچه کمان آزده اند

\* ریایی \*

خط گره رخت باعث حیرانی مامت  
زلفت سدب بی سرد مامانی مامت  
آن کاکل مشکن <sup>(۱)</sup> بی ویرانی مامت  
اینها همه امداد پریشانی مامت

\* دله \*

بیا که بیهوده تدقیق بازی تو ساخت فلک  
ز آفتاب کدری زر از هلال کچک

و پیرام خان درین قانینه بتغیر نصر قصیده مشهور دارد و مطلع شد  
اینست که مطلع \*

عقد کچک (۴) زبود خدای تو از کچک  
کرد از هلال صورت پژوهین شهاب حک

و مأخذ این هردو مطلع مطلع قصیده نتاری تونی مشهور است  
وقات ما جاهی در عله موت و خسین و تعمیده ( ۹۰۴ ) بسب  
زهربی که نلامی در کلمه اش کرده بود واقع شد \*

دیگری حیدر تو ندانی است سردی اهل و در وادی نعمه  
بی بدل بود سلیقه بشعر و موسیقی مذاشب داشت اکثر اوقاتش  
در هذک بصر شده هجومیک المتعاجلین عصر محمد همایون پادشاه را

پادشاه میرزا نید آواره شده بدن که مذکوری خانواده مقرر بعثت  
 رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق انتقام دادرا آنجا  
 ترقیات صوری روی نمود و مشیر و مشارالله شده بمرتبه جمله‌الملکی  
 رسید و شیوخ تبعیع بلکه مدور آن مذهب دران دبار ازد شد و نظام  
 شاه بصری را که بینواری عزمن لایحه داشت بطبقیل فسون خوانی  
 شاه جعفر صحنه روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج  
 و استدراج بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده باخواهی او از  
 مذهب سنت و جماعت که بطريق هدرویه داشت برآمد  
 مفترض غالی هد و چه ایذاهای جلغانه و تبرائیانه که این هردو  
 مشئوم بعلمای و مهشایخ آن سر زد و بوم نگردند تا آن حرکات شنیع  
 واعده اخراج اهل احالم گشت و رفض ازان ریز باز دران دبار استقرار  
 و استمرا بانت و شاه ظاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرابادی  
 بست در نکدیات و از جمله قصاید او اینجاست که در مدح همایون  
 پادشاه که تبعیع انوری کرد

محمد هر چو آید بشبستان جمل  
 لاله خانیوس بر آمروزد و نرگس مشعل  
 کوه از درد سریهون و دهی رست کنون  
 شوید از ناصیه اش ابر بهاری مندل  
 و این قصیده در منقبت نیز از مت هر چند گریز گاه بلکه درآمد  
 قصیده تمام نه مناسب حال حضرت امیر امیر امیر علیه العلام

فیضد و هشتاد و پنجم (۹۱۵) بمالزمت پادشاه آمده بود روزی گیوهای  
نشستن خوبیش در کهنه و هول آن تقریر صنکره و امر رعیت  
دران وقت از ادعاهاش ظاهر بود تغییر پرسیدم که شاید از وقتن حکم  
پشیدمان شده باشی و آن بیوت را بتقریب خواندم که بقدسی شاعر  
حریفان گفته بودند که

• بیت •

از رنج ره بادیه و خار منیلان

از آمدن کعبه پشمیان شده باشی

او در حال جواب داد که آری پادشاه فرمودند از وقتن کعبه چون  
پشیدمان شود اما از نهستن کهنه پشیدمان شده باشد در همین  
حین مذهبین خان مقلد شیرین گلار بر حسب اشارت مالی خود را  
بصورت دیوانه سلط کزیده ساخته باشگ مگ کرده ابن حیدر را  
بیش کشید و دستارش بچانی و نقش بیچانی افتاده هرسو میدرید  
تا بغلطید و باعث خنده بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت  
حال انفعال بعبار کشید و پادشاه تعجب صیدادند عاقبت  
قدوانست بیهود بوده

و دیگر شاه ظاهر خواندی دلخواست برادر خورده شاه  
جعفر و علمای مخلف عراق قدم در نسبت خواندیه کرده اند و  
محضری درین باب درست نموده مخالف و موافق برآن خط  
پهاد چنانکه در کتاب کامل الفواریخ ابن الیز جزئی و  
تبیب الدلاریخ عاضی تحقیق فرزینی و غیر آن مذکور است او خود را  
از خودشان شاه طهماسب میگرفت آخر بذابر نسبت مذکور که با آن  
بسطه در بود و میر جمال الدین صدر استرا پادی اورا اینها

گزگشتنی زوی این حسن و لطافت منفعت  
 آه ازان دم که باخوای هوا لشکر دی  
 گشته باشند بقاراج گلستان شیرک  
 عذر و بست است که چونک زن ایام خزان  
 میزند پر در درازه گلشن چونک  
 زاغ گیره همه - از بلبل شوریده کلاغ  
 برک پژ مرد، گند باکل مد برگ حنک  
 پاد اندامته تاج از سر یستان امروز  
 گشته با عارض گل برگ معارض پیرک  
 هئ آن صحن که دی طرح فکر دست پیان  
 هر طرف راه گشت از بع و از برآ همک  
 پیر پیران ستمدیده ایام خزان  
 سازد از عده همچو عیشه گردی عینک  
 پیش از اندم که زبده کنک شمعه دی  
 پنگریزند رعایای ریاحن یکیک  
 عاقل آن به که کند عنم طواف چمنی  
 که پاتیجا نتوان بره خزان را یعنک  
 آنچه من گلشن مدفع شه غالی قدریست  
 کزملک بهر طواف درش آیند ماک  
 هر نصی پادشاه صورت و معنی که از دست

رَبِّ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ •

• قصيدة •

• باز و قتست که بريطیق تقاضای فاک  
 اونگله ببر مر ایوان چمن گل توشک  
 ابر نیسان پسر خنجو آلوده برق  
 حرف برق از درق روی زمین سازد حک  
 ببر مر لشکر دی صبح شیدخون آره  
 نگ چشم ان شکونه چو مپاه او زیک  
 هدأت غنچه و گل ببر فاک شانح نگر  
 ظل مخربط زمین غنچه و گل مهر فاک  
 ببر آن تا نبود میسنس گل بی مطری  
 گشته بلبل غنچکی شانح گل و غنچه غنچک  
 تر شدی حله خارا ف تراویدن ابر  
 کوه از سده بدوش اور نگندی کنیک  
 حاختی خانه معمور فلک را دیران  
 ببر سر غیل حساب اونزهی برق گیک  
 باع شد ما یده عادی و شیدم بر دی  
 جا بجا ببر سر آن ما بده پاشیده نسک  
 تا نگیرنده زر ناصره در دست من  
 در بغل صیر فی لاله نهان کرده مسک  
 هر کمالی که نه اینه بود از نقص زوال  
 باشد آن در نظر هست دانا اندک  
 شاهد باع جمیل ایست ولی خوش بودهی

\* مطلع \* و این مطلع او نیز مشهور است

در غم آیاد جهان عیش از دل فاشاد رفت  
خوبه خم کردیم چندانی که عیش از پاد رفت

\* مطلع \*

ما بیترم عشق بدانایم و زاهد از ربا  
هر دو بدانایم اما ما کجا دلو کجا  
\* دله \*

بدون میدا که شرط ایام میشوی  
ما گشته میشویم و تو بدانم می شوی

\* مطلع \* و این تصیده او نیک راچ شده که

هر انکس که بر کام گیری نهد دل  
بزردیک اهل خرد نیست باقی

وفات او در سنّه اثنی و خمسین و تسعماهی ( ۹۵۲ ) در دکن بود  
تابع اهل بیت تاریخ یافته شد \*

دیگری خواجه ایواب ابن خواجه ابو البرکات است که ایاً  
عن جد از بزرگ زادگان صاور التبری است پدر و پسر با وجود فضایل  
مكتسبی و موروثی هر دو به بیقهیی ضرب المتنفذ یکی در عراق  
و خراسان دوم هر کابی و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال  
ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور است و مشهور حنکویقه  
که خواجه ابو البرکات این مطلع بیت خود پر خلقی عصر  
نفوذ خوانده \*

خیک شد گشت امید و تازه شد تخط و تا

منشأ را بطة صورت و معنی بی شک  
 آنکه از صفات سرپنجه شاهینش عقاب  
 بال نصرین فلت را شکند چون اردک  
 پادشاهی خت که در خیل غلامان درش  
 قام برجیس بود معد و عطاواره زیرک  
 تو شدال فلت از بهر سر مقره او  
 از فریا بکف آورده نمکدان و نمک  
 شد قمر مجموئ بزم دی و جرم قمر  
 دود عودیست کزان مجموئ گردید مدرک  
 از هس آینه چرخ بائین رضا  
 هرچه ادگفت همان گفت فضلا چون طوطک (۱)  
 دیگری کیست که در ملک دی آرنه اورا  
 می شذامیم حریفان دیگر را یک یک  
 او با غدار جفا پیشه ندارد نسبت  
 قدر خرمهره فی میزره شذامد زیرک  
 عدل تقدیری و تقدیر عدالت خلط است  
 زانه تحقیق شد این مسئله دریاب فدک  
 بیروه دهر چو اقلیت تزویج نداشت  
 بایدا سعفه طلاقها ثم ترک

(۱) این چنین است در یک نسخه و در دو نسخه دیگر بعد ازین نوشته که این مطلع اونیز مشهور است دیگری کیست الخ

که حظ نفع من از روی نهادرسد بظهور  
 جواب داد که گروتوی فعیف شدامت  
 روا بود که در آرد انجای خود عزیز  
 خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراتی تخاص می‌گند و این  
 غزل از دست • نظم \*

ای شاخ گل که همچو هبی تد کشیده  
 بر گرد اب خطی ز زمره کشیده  
 قدت بر آمده چو الف مدظله  
 وز ابرولن فراز الف مد کشیده  
 بر حرف دیگران زده قرمه قبول  
 بر حرف عاشقان قام ره کشیده  
 تهویش میکشی مکش ای نقشبند چین  
 فاید چو چشم و زلفش اگر مدد کشیده  
 از دولت دمال فراقی طمع سهر  
 جیو و چفایی یار چو بلحد کشیده  
 پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه پآن وضع ناهموار توجه تمام  
 بوده چنانچه از پس که خواهان صحبتش بوده اند اورا بعقد یکی از  
 بدگمان نزدیک صقید ساختند تا شاید راه و روش اهل صلاح و حداد  
 پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش ابود صحبت  
 باور است نیامد \*

خوی بدم در طبیعتی که نشعت  
 نرده جز بوقت مرگ از دمعت

ز آنکه دل یا در این چشم ما باران فمایند  
 اورا به تخطیه گفته‌ند که یا در مصحح اخیر بسی معنی است و بجا می‌آید تا  
 پایستی گفت خواجہ در بدیجه این قطعه بعد از خواهی گفته «قطعه» \*  
 هرچه آید به پیش اهل نظر \* بگمان خطاش خط نکند  
 نقطها گرفتند زیر و زیر \* <sup>۱</sup> عافل پیرو نقط نکند  
 یا بخوانند و نیک ذکر کنند \* با خوانند تا غلط نکند  
 قصیده در زمین سلمان سارجی گفته که مطلع شی اینست \* قصیده \*

تب غم دارم و فرد سر هیجان برسر  
 آمده جانم (+) بلای و نامد جانان برسر  
 تا گرفت آتش دل در تن من چون خانوس  
 دامن چاک شد و چاک گردان برسر  
 و این دو مه بیت از قصیده ایست که در هیای قافی نیشاپور گفته

## \* بیت \*

خلاف شرع پیغمبر نوشته نقه دگر  
 که هیچ زان نبود در کتابها مسطور  
 عمل حرام نوشته و شراب کوه حلال  
 که این عماره تاکست و آن قی زیور  
 زنی که شکوه شوهر به پیش قافی برد

( ۲ ) عقل را پیرو - و نشسته مدن مشهور مت و پیرو به معنی  
 پیروی آمده چون خویریزد زمین بوس و امثال آن به معنی مهدی  
 ( + ) در نسخه - جان - ( ۳ ) در اصل

امداد ایمانی و خاعص و امپ و خرجی نقد و احتساب در منزل  
 خود ترتیب داده اورا امندها نموده فر عین گرمنی هنگامه و  
 برآمد گیج صحیت بیکبار سخن مذهب و ملت اعتقاد و خواجه از تاء  
 پرسید که «بیب چیست که شیعه شما برداران رسول علیه السلام  
 نامزا میفرستند جواب داد که سیقتیارین ها لعن راجحه ایمان فرار  
 دان» اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد شاه  
 وا طرفه حال پیش آمد و صحبت برهم خورد و آن انمائیت  
 و رعایت که خدا کرد بود در پرده خفا مانده خدایع شده آخر روانیا  
 هم متفکوب و معذوب بذکر رفت و با نظام شاه ملاقات نموده او نیز  
 اسداب تجمل و همان آپه می باشد فرستاد و خوب بید و ایجا  
 هم بیهود که خلقی و بی اعتدالی نتوانست بود تا زحمت  
 و قوه از عالم بره

ای دل هبور باش که آن یار تند خوبی  
 بسیار تند روی نشیند زبشت خوبیش

استغفار الله از کجا بکجا افتادم \*

کجا بود اشتبه کجا تاختم

من که و این سخنان چه اما چکلم که عذان قلم هرزن تند و شوح  
 چشم باین جانب رفت و سخنان خارج از آهندگ هرزد و گزند ۵۱ قم  
 که عدب بیتی هتر نیست و از عدب خود چشم پوشیده بر دیگران  
 نظر کردن کمال کوتاه بیلی امت \*

معذوب همه عدب کمان می بینند

از کوزه همان برون ترازو د که دروست

و ادلهایی ریکی دران نسیت ظاهر ماخت و باین هم اکنون نکرده  
در مجلس پادشاهی روزی فعلی زشت که مصطفیان الذکر است از  
سر برزدَه د پادشاه از تهایست هر روت و احتمان جملی در گذرانیده همین  
قدر قریبند که هی خواجه این چه ادا بود و خواجه رخصت مکث  
معظمه مبارک طلبیاده و ادب سفر و چهار (۱) کما یقینی ترتیب  
داده اورا وداع کردنه چون در کشتنی نشست از رفقا پرسید که فایدِ  
وقت در آنجا چیزی که نکند پاکی از گناهان گذشته گفت پس  
یکبارگی گذاه کرده پاک شویم تا ازو باقی فماند و ازان توفیق  
مکرrom مانده و خلیع العذار بوده در فمق مطاقی العذار شد و  
سلطان بهادر گیراتی از مموخرش محبته و هم زبانی یک اشرافی  
وظیفه هر روز بجهات شرج الیوم او مقرر قریبند روزی در بازار  
احمد آباد میگذشت و خواجه را در مسجد ترمولید دیده عذار باز  
کشیده از روی هنایت و خصوصیت پرسید که خواجه اوقات چون  
میگذرد گفت از واتیه که شما کرده اید اوقات یک عضو من هم  
بفراغت نمی گذرد چه می برسید سلطان بهادر با وجود این  
در شفی واتیه اورا دو چندان ساخت و هم دران ایام شاه طاهر  
دکنی با کمال حشمت و جاه پتقریب ایلچی گرفت از جانب نظام  
شاه دکنی بکجرات آمد و از بعض که تعریف خواجه شنیده بود  
در منزل او که ده حصیر داشت و نه کوزه آب رسید و صحبت  
بعبار خوب برآمد و اشعار خود خواند و ازو شنیده و روز دیگر

(۱) همین سنت در هر سه نصفه و شاید - صفر چهار - بوده

حق محسانه تعالی همگنار را از آنچه نماید و نشاید نگهدازد و چون  
در هنگام انتخاب از دواوین فضایی فصلخ با خود نداشت بدایران  
بر ذکر این چند کم بطريق انموج اقتصار یافت اگر عمر  
بیوفای کم بقا روزی چند هولت داد و ایام برخلاف عادت اصلی  
خوبش به مددی بندیاه نکرد و طالع معاهدت نمود ذکر شعرای  
سابق در حق هند خصوصا بعضی را که در عصر خوبش شنیده  
با دیده و دریافته نیزی از اشعار ایشان دار فمن احوال جدا خواهد  
نوشت الحمی منی والا تمام علی الله تعالی و تقدس - والا این تدر  
هم برای راه گلر کاندیست \*

گر پمانیم زنده بودزیم \* جامه گز فراق چاک شده  
در بیمهزیم عذر ما بیدزیر \* ای بعا آزو که خاک شده

—••••—

تم هذا الجزء من الكتاب \* بعون الملك الوهاب والده العزيز  
تمام شد

Act Oct 1811 2



*"A book that is shut is but a block"*

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY

GOVT. OF INDIA  
Department of Archaeology  
NEW DELHI.

Please help us to keep the book  
clean and moving.